

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

---

با آثاری از :

محمد استعلامی

اشکان آویشن

ابوالقاسم سهیلی

محمود امید سالار

جهانگیر شمس آوری

بیژن شاهمرادی

احمد کاظمی موسوی

رضا صابری

مجتبی مینوی (برگزیده ها)

جلال متینی

# ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک  
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ  
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو  
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران  
محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۶-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

Internet: [www.Iranshenasi.net](http://www.Iranshenasi.net)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:  
سالانه (چهار شماره) ۵۵ دلار، برای دانشجویان ۴۵ دلار، برای مؤسسات ۱۴۰ دلار  
در خارج از آمریکا، هزینه پست هواپیما افزوده می شود:  
کانادا ۱۹ دلار، سایر کشورها ۴۲ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

# فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و دوم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۹

## بخش فارسی

### مقاله

۱۸۹	ناصر خسرو و مدیحه سرایی	جلال متینی
۲۰۸	حق شناسان را چه حال افتاد؟ و یاران را چه شد؟	محمد استعلامی
۲۱۸	ایران، اسلام، و « روشنفکران عامی »	محمود امید سالار
۲۳۵	نوروز در تخت جمشید و کاشغر	ج. م.
۲۴۲	ناگفته هایی از ماجرای کتابهای درسی	جهانگیر شمس آوری
۲۵۱	چشم انداز دستور زبان فارسی از آغاز تا امروز (۱)	ابوالقاسم سهیلی
۲۶۳	سنایی غزنوی در آستانه درد و حس	اشکان آویشن
۲۸۸	۲۸ آوریل ۲۲۴ میلادی (۲)	بیژن شاهرادی
۲۹۹	ناصر خسرو در فلسطین (۱)	رضا صابری

### برگزیده ها

۳۱۳	داستان کلیله و دمنه رودکی	مجتبی مینوی
-----	---------------------------	-------------

### نقد و بررسی کتاب

احمد کاظمی موسوی

تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران،

نوشته محمد علی همایون کاتوزیان، ترجمه

علیرضا طیب

جلال متینی      سه رویداد و سه دولتمرد، نگاهی به یک دهه از  
تاریخ معاصر ایران، نوشته دکتر هوشنگ نهاوندی      ۳۳۱

### گلکشتی در آثار فارسی

ج. ۰ م.      معرفی ۱۵ کتاب و مجله      ۳۳۹

### خاطرات

جلال متینی      خاطرات سالهای خدمت (۱۶) در دانشگاه مشهد      ۳۵۷

### نامها و اطمینان نظر

دکتر حمید صاحب جمعی، اسعد نظامی، دکتر میرهاشم ضیائی،  
کوروش انگالی، ابوالقاسم سهیلی، بیژن نامور، جلال متینی      ۳۷۶

### بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی  
دوره جدید

تابستان ۱۳۸۹ (۲۰۱۰ م.)

سال بیست و دوم، شماره ۲

جلال متینی

## ناصر خسرو و مدیحه سرایی\*

من آنم که در پای خوکان نریزم  
مر این قیمتی در لفظ دری را

درباره ناصر خسرو شاعر و نویسنده نامدار خراسانی و متکلم و مبلغ متعصب اسماعیلی که آثار نظم و نثرش با ویژگیهای زبان و شیوه بیان و محتوی در بین شاعران و نویسندگان فارسی زبان مقام و منزلتی ارجمند دارد از جهات مختلف می توان به مطالعه پرداخت. بنده اطمینان دارد در این کنگره که به مناسبت هزارمین سال تولد ناصرخسرو دردانشگاه ما برگزار گردیده است، دانشمندان ایرانی و خارجی اطلاعاتی تازه درباره وی در اختیار علاقه مندان قرار خواهند داد.

موضوع سخن بنده بررسی مداخل ناصر خسرو است در دیوان او، و مقایسه آنها با مداخل شاعران درباری، و نیز توجه به این حقیقت که صفت انحصاری مداخل ناصر خسرو چیست، همچنین بحثی مختصر در این باب که اگر دیگر شاعران ما در روزگاران گذشته

همه در شعر خود ممدوحانی از نوع ممدوح ناصر خسرو بر می‌گزیدند، برای ما ایرانیان از نظر اجتماعی و ملی و سیاسی چه مسائل قابل ملاحظه‌ای مطرح می‌گردید.

در این موضوع تردید نیست که ناصر خسرو پیش از آغاز سفر هفت ساله - یعنی تا سال ۴۳۷ ه. ق. - روزگار خود را چون شاعران مدیحه سرای درباری می‌گذرانیده است. از سفرنامهٔ وی و برخی از اشعارش چنین بر می‌آید که در جوانی «بارگاه ملوک و سلاطین عجم... چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود»<sup>۱</sup> را دیده و پیش از این سفر در ۴۳ سالگی مردی دبیرپیشه «و به کارهای دیوانی مشغول» بوده «و در میان اقران شهرتی یافته»<sup>۲</sup> بوده است. به علاوه وی در جاه و مرتبت بدان حد بوده است که امیر او را «خواجۀ خطیر» خطاب می‌کرده است<sup>۳</sup> و دیگران وی را «ادیب» و «فاضل دبیر» می‌خوانده‌اند؛<sup>۴</sup> مجلسش از امیر و صدر و وزیر خالی نبوده،<sup>۵</sup> و امیر بی او قدح به دست نمی‌گرفته است؛<sup>۶</sup>

گفتی که خلق نیست چو من نیز در جهان	هم شاطر و ظریفم و هم شاعر و دبیر ...
چشم همیشه مانده به دست توانگران	تا اینت پاند آرد و آن خزّ و آن حریر
اندر محال و هزل زبانت دراز بود	واندر زکات دست و انگشتکان قصیر ...
آن کردی از فساد که گر یادت آید آن	رویت سیاه گردد و تیره شود ضمیر

ص ۱۰۴/س ۹-۱۷

و به قول تقی زاده، ناصر خسرو «در جوانی اغلب مرفه الحال و دارای عزت و جاه و دبدبه و جلال بوده است و مخصوصاً قبل از تبعید او از وطن خودش دارای مکتب و ثروت و «نعمت و ناز» بوده و باغها و خانها و ملک و «ضیاع و عقار» داشته»<sup>۷</sup>.

همچنین از اشارات مختلف ناصر خسرو چنین برمی‌آید که وی قبل از این سفر سنّی مذهب بوده است زیرا پس از بازگشت به خراسان «اغلب از ضلالت و گمراهی و باطل گذشتن عهد جوانی خود»<sup>۸</sup> یاد کرده و آشنایش را با «آل پیغمبر» مربوط به دوران پیری خود دانسته است:

ز پیری به رنج است هر کس مگر من      که از وی رسیدم به آل پیمبر

بدین سبب می‌توان اظهار داشت که وی به احتمال قوی قبل از سفر حج اسماعیلی مذهب نبوده است.<sup>۹</sup> زیرا بعید می‌نماید در عصر تعصبات مذهبی که مذاهب شافعی و حنفی در خراسان مذهب غالب بوده است؛ مردی شیعی فرصت یافته باشد در دستگاه اداری غزنویان و سلجوقیان جاه و مقامی کسب کند. با آن که اشعاری که ناصر خسرو در نیمهٔ اول عمر خود سروده، به دست ما نرسیده است، با توجه به اشارات مذکور روشن است که وی در

این دوره چون دیگر شاعران و دبیران معاصرش روزگار را در دستگاه امیران و سلاطین دوران غزنوی و سلجوقی که بر یکی از مذاهب سنت و جماعت بوده اند می گذرانیده است.

اما تفاوت بزرگ او را با اکثر شاعران و دبیران روزگارش باید در این نکته جست که ناصر خسرو از اوان جوانی به تحصیل علوم و فنون شوقی وافر داشت و به شرحی که مؤلفان مختلف در شرح احوالش نوشته اند و خود او نیز اشاراتی در این باره دارد «اغلب ایام با کتب انیس و جلیس»<sup>۱۱</sup> بوده و در «علوم متداوله عقلی و نقلی آن زمان و مخصوصاً علوم یونانی از ارثماطیقی و مجسطی بطلمیوس و هندسه اقلیدس و طب و موسیقی و بالاخص علم حساب و نجوم و فلسفه و همچنین در علم کلام و حکمت متألهین تبحر پیدا کرده»<sup>۱۲</sup> بوده و در علم فلک و حساب و هندسه ظاهراً اعلا درجه معلومات عهد خود را فرا گرفته»<sup>۱۳</sup> بوده است، و نیز برای دست یافتن به «حقیقت» رنج سفر به نواحی مختلف بر خود هموار می کرده و با ارباب ادیان و مذاهب مختلف معاشرت و مباحثات می نموده است. ظاهراً مقصود او از این مسافرتها و نشست و برخاست با اقوام و کسب علوم و فنون گوناگون این بوده است که به سرچشمه حقیقت دست یابد. سرانجام به تفصیلی که در سفرنامه خود نوشته است بر اثر خوابی که در ماه جمادی الاخر سال ۴۳۷ ه. ق. در جوزجانان دید برای دست یافتن به حقیقتی که سالها در پی آن سرگردان بود راهی مکه شد.<sup>۱۴</sup> این سفر هفت سال به طول انجامید. در طی این مدت ناصر خسرو چهار بار حج کرد و نواحی مختلف را دید و مهمتر از همه با افکار اسماعیلیان<sup>۱۵</sup> و دربار المستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی (۴۲۷-۴۸۷ ه. ق.) آشنا شد. به نظر بنده ناصر خسرو که در پی چون و چرای مسائل مختلف و کشف حقیقت بود، و اشکالات موجود «در ظاهر تنزیل و دین اسلام و احکام و شرایع به نظرش معقول نمی آمد»،<sup>۱۶</sup> و با اعتقادات مذهبی حاکم بر عصر خود نیز موافق نبود :

گفتند که «موضوع شریعت» نه به عقل است زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر

۶۵/۵۱۰

و می گفت حتی «دارو نخورم هرگز بی حجت و برهان» (۸۰/۵۱۱)، و در نتیجه برای هر امری حتی درباره این که چرا پنج نماز بر مسلمانان واجب گشته است (۸۸/۵۱۲) علتی می جست، در این سفر چون به قاهره رسید، پنداشت حقیقت محض را در وجود شخص المستنصر بالله، خلیفه فاطمی، کشف کرده است. به علاوه چون اصل در مذهب اسماعیلی بر ذکر دلیل و برهان برای موضوعات مختلف است، تصور کرد «ایده آل» او همین آیین

است. بدین جهت به مذهب اسماعیلی گروید و چنان فریفته این آیین گروید و تا آن حد به دستگاه خلیفه فاطمی نزدیک شد و از خود صمیمیت و شیفتگی نشان داد که پس از مدتی کوتاه « درجات سیر باطنیه را طی کرده و از مراتب مستجاب و مأذون و داعی بالاتر»<sup>۱۶</sup> رفت و سرانجام دربار فاطمی قاهره این شاعر و نویسنده عالم نواسماعیلی را که هنوز گرد راه از چهره اش زدوده نشده بود مأمور تبلیغ آیین اسماعیلی در سرزمین وسیع خراسان و ماوراءالنهر و «شبانی رمه متابعان دین حق»<sup>۱۷</sup> در آن منطقه کرد. و در همین سفر یا بعداً به وی عنوان «حجت جزیره خراسان» نیز داده شد. اهمیت این عنوان مذهبی موقعی بهتر نمایان می شود که می دانیم خلفای فاطمی در دنیای خود بیش از دوازده حجت نداشته اند.<sup>۱۸</sup>

حقیقت آن است که خلیفه فاطمی با این تصمیم مأموریت سنگین و خطرناکی به ناصر خسرو محول کرد. چه اگر وی را به سرزمینی جز خراسان می فرستاد، حداقل کسی از گذشته اش خبر نداشت؛ و او آسوده تر می توانست به کار تبلیغ پردازد، ولی مشکل او در بلخ و دیگر شهرهای خراسان آن بود که هم تمام دوستان و آشنایان، و هم حاکمان این سرزمین می دیدند کسی که تا دیروز با ایشان هم گام و بر مذهب ایشان بوده و از حاشیه نشینان محترم امیران و وزیران شهر و دیارشان بوده است، ناگهان تغییر ماهیت یافته به شهرشان باز گشته است، در حالی که نه تنها به مذهب و گذشته خود پشت کرده و نکوهشگر تمام چیزهایی شده است که عمری را به ستایشگری آنها صرف کرده بوده است، بلکه کاملاً به قطب مخالف پیوسته و در شهر و دیار خود بی پروا فریاد «فاطمی ام فاطمی ام فاطمی»<sup>۱۹</sup> سر داده است.

می دیدند وی حتی زادگاه خود، سرزمین خراسان را که در آن پرورش یافته و از نعمتهای آن بهره مند گردیده بود، چون اکثر ساکنانش سنی مذهب هستند، در موارد متعدد بدین سان هجو می کند:

به خاصه تو ای نحس خاک خراسان  
پر از مار و کژدم یکی پار گیتی

۲۴/۱۶

نهال شومی و تخم دروغت  
نروید جز که در خاک خراسان  
تو را این جای ملعون غلتگاه است  
بغلت آسان در او و گرد بفشان

۴۸-۴۷/۱۰۸

دیوستان شد زمین و خاک خراسان  
زانکه همی ز ابر جهل بارد ژاله

۲۸/۴۱۷



در بلخ ایمن اند ز هر شری میخوار و دزد و لوطی و زن باره

۱۱/۲۹۷

و از امیران و فقیهان خراسان که تا چند سال پیش به آنان روی می آورد به زشتی نام می برد:

امیرانت اصل فسادند و غارت فقیهانت اهل می و ساتگینی

۲۵/۱۶

تصدیق می فرمایید که این تغییر حال ناگهانی برای آشنایان او نیز قابل تحمل نبوده است تا چه رسد به دشمنان او. پر راه دور نرویم، در روزگار خود ما نیز وضع چنین است. کسانی که یک باره صد و هشتاد درجه به دور خود می گردند؛ اگر عملشان کاملاً منطقی و صحیح و قابل توجیه هم باشد، اطرافیان و آشنایانشان نمی توانند به آسانی از ایشان به گرمی استقبال نمایند و سخنان تازه ایشان را از سر صدق و صفا باور کنند، تا چه رسد به مخالفان.

در چنین اوضاعی ست که در خراسان همه بر ضد وی به پا می خیزند. از امیر و سلطان تا مردم جاهل و عامی که همواره آلت دست قدرتمنداند، و به بدترین صورت ممکن از این مسافر تازه وارد که در صدد است ایشان را به صراط مستقیم جدیدی راهنمایی کند استقبال می نمایند و او را وا می دارند که ناکام خانه و کاشانه و خویشان و آشنایان خود را ترک کند و آواره شود و به یمگان بگریزد. این همه بد زبانهای ناصر خسرو و ناسزاهایی که نثار تمام طبقات خاصه عوام الناس کرده است عکس العمل طبیعی اوست در برابر رفتار خصمانه آشنایان و دوستان دیروز و دشمنان امروز خود. گمان بنده آن است که هیچ شاعری در زبان فارسی کلمات «خر» و «گاو» را به اندازه ناصر خسرو به کار نبرده است، آن هم به عنوان صفت توده مردمی که تا چند سال پیش خود وی در بین آنان به حرمت می زیسته است و ظاهراً در آنان عیبی نمی دیده، ولی امروز این مرد نو اسماعیلی آنان را فقط بدین علت که بر مذهب دیروز او هستند، خر و گاو و خیل ابلیس و مار و کژدم و.... می خواند:

شیر خدای بود علی، ناصبی خر است زیرا همیشه می برمد خر ز هیبتش

۲۹/۱۸۰

جمله مقررند این خران که خداوند از پس احمد پیمبری نفرستاد و آنکه اگر تو به بوحنیفه نگروی بر فلک و مه برند لعنت و فریاد

۱۶-۱۵/۳۰۲

پس از ذکر این مقدمه اجازه بفرمایید اصل موضوع را مطرح کنم. عرض کردم عموماً ناصر خسرو را شاعری مدیحه سرا نمی شناسند<sup>۲۰</sup> و استناد صاحب‌نظران در این مورد به برخی از ابیات اوست که در آنها شاعران مدیحه سرای درباری را به شدت سرزنش و تحقیر کرده و از جمله در یک جا از آنان با عنوان «شعر فروشان خراسان»<sup>۲۱</sup> یاد کرده است که:

دل تان خوش گردد به دروغی که بگویید  
ای بیهده گویان که شما از فضلائید

۱۸/۴۴۷

و در قصیدهٔ معروف «سلام کن ز من ای باد مر خراسان را» به هنگامی که از زوال دولت محمود غزنوی یاد می کند، خطاب به شاعران مدیحه سرا گفته است:

شما فریفتگان پیش او همی گفتید:  
« هزار سال فزون باد عمر سلطان را »

۱۵/۱۱۷

و یا بدان جهت که او مطلق چاکری و خدمت امیران و بزرگان را معلول حرص و آز آدمی زادگان می شمرد، اطرافیان و خدم و حشم سلاطین و بزرگان را مورد حمله قرار داده است:

خوار که کردت به پایگاه شه و میر  
در طلب خواب و خور جز این تن خوشخوار

۸/۲۵۸

محل و جاه چه جویی به چاکری ز امیر؟  
تو را به درگه میر اجل که برد؟ طمع  
چگونه باشد با چاکریت جاه و محل؟ ...  
اگر طمع نبود خود تویی امیر اجل

۱۱/۹۲ به بعد

همی خویشتن شهره خواهی به شهر  
شکار یکی گشتی از بهر آنک  
بدان تا به من بر نهی بار خویش  
ستوری تو، سوی من از بهر آنک  
ستور از کسی به که بر مردمی  
بعمدا ستوری کند اختیار  
که من چاکر شاهم و شهریار  
مگر دیگری را بگیری شکار  
یکی دیگرگرت کرد سر زیر بار  
به خیره همی چون کنی افتخار

۴۶-۴۱/۳۵۵

به علاوه وی بارها در اشعارش امیران و سلاطین، به خصوص شاه خراسان را به تندى مورد نکوهش قرار داده است:

گرگی تو نه میر مر خراسان را  
دیو است سپاه تو یکی لیکن  
سلطان نبود چنین، تو شیطانی  
نا ظن نبری که تو سلیمانی

۴۰-۳۹/۶۰

از در سلطان ننگ است مرا زیراک  
من به نیکو سخنان بر سر سرطانم  
۴۶/۱۹۷

حکیم آن است کاو از شاه ندیند، نه آن نادان  
که شه را شعر گوید تا مگر چیزیش فرمایم  
۲۰/۴۰

نیایی بر گوه شاهی مگر غدار و بی باکی  
نیایی بر سر منبر مگر زرقاق و کانایی  
۲۶/۴۷۸

اما بر خلاف این نظر، مطالعه دقیق دیوان ناصر خسرو روشن می سازد که این مرد در دوران دوم زندگانی خود یعنی از زمانی که برای تبلیغ مذهب اسماعیلی روانه خراسان شده است، به طور مطلق ستایشگری را ترک نگفته، بلکه فقط از ریختن «قیمتی دُرّ لفظ دری»<sup>۲۲</sup> به پای امیران و شاهان خراسان که سنی مذهبند سر باز زده است. چه او در این دوره از حیات خود معتقد گردیده بوده است که «مدح» و «مدیحه» منحصرأ درخور المستنصر بالله خلیفه فاطمی ست.<sup>۲۳</sup> و بدین جهت از سال ۴۴۴ هـ ق. که به خراسان بازگشت تا آخرین روزهای زندگانی همه جا به ستایش این خلیفه تازی پرداخته است. ملاحظه می فرمایید که او تنها ممدوح را تغییر داده است؛ وی قبل از سفر حج امیران و شاهان خراسان را که سنی مذهب بودند ستایش می کرده است، و پس از تغییر مذهب و اسماعیلی شدن، خلیفه فاطمی مصر و هر چه را که به نوعی به این خلیفه مربوط می شده است سزاوار مدح و احسنت می دانسته است.

عرض کردم که این مرد جوای حقیقت چون به قاهره رسید، پنداشت در آن جا کمال مطلوب خود را یافته است و ادعای خلفای فاطمی را که می گفتند از خاندان عصمت و طهارتند، و نَسَب از پیامبر اسلام و علی و فاطمه می برند و بر شیوه پیامبر و علی زندگی و حکومت می کنند، با دل و جان و از سر اعتقاد پذیرفت- گرچه خلفای عباسی که رقیبان سیاسی خطرناک خلفای فاطمی به شمار بودند نَسَب نامه عبیدالله المهدی مؤسس این خاندان را مجعول می دانستند<sup>۲۴</sup>- در حالی که به نظر بنده به همان اندازه که خلفای بنی امیه و بنی عباس در ادعای بر سیرت پیامبر اسلام رفتن بر حق بودند، می توان ادعای خلفای فاطمی مصر را نیز در صحت نسب و تعقیب راه و روش خاندان پیامبر صحیح و معتبر دانست. چه نیک دریافته است دکتر عبدالحسین زرین کوب که نوشته است ناصر خسرو «در مصر، البته مدت زیادی نماند اگر بیشتر از سه سال مانده بود با آن ذهن حقیقت جویی که داشت بی شک، آن چنان تا پایان عمر مفتون فاطمیان نمی ماند. لابد خیلی زود در می یافت که خلیفه در همه جا خلیفه است»<sup>۲۵</sup>. به هر حال ناصر خسرو پس از مسافرت‌های بسیار و

برخورد با اقوام و ارباب ادیان مختلف شیوه عباسیان را نفی کرد و سراب خلفای فاطمی، این گرم رو طریق حقیقت را به خود مشغول داشت، و بی آن که بداند ستایشگری را در عمل نفی نکرده است؛ چون شاعران درباری، و نیز مانند دوران اول زندگی خود مدیحه سرایی را از سر گرفت منتها با مدایحی در مدح المستنصر بالله خلیفه فاطمی تازی و با همان آب و رنگ مدایح دیگر شاعران.

اجازه بفرمایید از مدایحی که ناصر خسرو درباره این خلیفه فاطمی سروده است فقط به ذکر چند نمونه بسنده کنم، زیرا ذکر تمام آنها از حوصله این گفتار خارج است:<sup>۲۶</sup>

جزیره خراسان چو بگرفت شیطان	در او خار بنشاند و برکند عرعر
مرا داد دهقانی این جزیره	به رحمت خداوند هر هفت کشور
خداوند عصر آن که چون من مرا او را	ده و دو ستاره است هر یک سخنور
چو مردم ز حیوان به است و مه است او	ز مردم بهین و مهین است یکسر
به نورش خورد مؤمن از فعل خود بر	به نارش برد کافر از کرده کیفر
چو بر منبر جلد خود خطبه خواند	باستدش روح الامین پیش منبر
چو آن شیر پیکر علامت ببندد	کند سجده بر آسمانش دو پیکر
نه جز امر او را فلک هست بنده	نه جز تیغ او راست مریخ چاکر
به لشکر بنازند شاهان، و دایم	ز شاهان عصر است بر درش لشکر
درش دشت محشر، تنش کان گوهر	دلش بحر اخضر، کفش نهر کوثر
اگر سوی قیصر بری نعل اسبش	ز فخرش بیاویزد از گوش، قیصر
همی تا جهان است وین چرخ اخضر	بگردد همی گرد این گوی اغبر
هزاران درود و دو چندان تحیت	از ایزد بر آن صورت روح پیکر

۳۰۸ و ۷۱/۳۰۹-۸۲

ره را ز فخر جز به مژه مسپر  
و آن جاست عز و دولت را مشعر  
گردون به جای حضرت او کردر  
زیب و جمال معرکه و منبر  
مجهول بود و بی سلب و زیور  
دین عود بود و خاطر تو مجمر

۷۸-۷۳/۴۷

ماه منیر است و این جهان شب تار است

بشتاب سوی حضرت مستنصر  
آن جاست دین و دنیا را قبله  
خورشید پیش طلعت او تیره  
ای یافته به تیغ و بیان تو  
بی صورت مبارک تو، دنیا  
معروف شد به علم تو دین، زیرا

طلعت «مستنصر از خدای» جهان را

گرد در و مجلسش مجال و مدار است  
روز مظالم ز بندگان صغار است  
هر چه شمار است جمله زیر هزار است  
کش ظفر و فتح برگها و ثمار است  
نصرت و فتح از خدای عرش نثار است

۳۵ / ۴۹ به بعد

بهرتر از مردمان امام زمان  
قیمتش برتر آید از دگران  
از ثری بر شویم زی کیوان  
که عیال و بند انسی و جان  
امر او خلق را مهین میزان  
دین و دنیا به نور او میزان  
گر کسی یافت مر خرد را کان  
به مثالش خیال بسته میان  
ملک داوود و حکمت لقمان  
کمترین حاکمش چو نوشروان  
نحس بر دشمنش کشیده کمان  
گستریده فراخ شادروان  
حکمت ایزدی در او مهمان  
جان بشوی از پلیدی و عصیان ...  
ای مراد از طبایع و دوران

۶۱-۴۶ / ۲۴۲

بر بر و سینه و بر پهنه پیشانی  
گر به باب الذهب آردش به دربانی  
سنگ درگاهش بر لعل بدخشانی ...  
غرض ایزدی از عالم جسمانی  
چون بتابد ز شرف کوکب سلطانی  
چون تو را دید بسی خورد پشیمانی  
طاعتی گردد و بیچاره و فرمانی

روح قدس را ز فخر روزی صد راه  
قیصر رومی به قصر مشرف او در  
خلق شمارند و او هزار ازیراک  
رایت او روز جنگ شهره درختی ست  
مرکب او را چو روی سوی عدو کرد

بهرتر جانور همه مردم  
حیوانی که خوی ما گیرد  
گر بگیریم خوی بهتر خلق  
بهترین زمانه مستنصر  
دل او داد را مهین رهبر  
داد و دانش به عزّ او زنده ست  
جوهر عقل زیر گفته اوست  
فتح را نام اوست فتح بزرگ  
سوی او شو اگر ندیده ستی  
کمترین چاکرش چو اسکندر  
چرخ بر بدگمانش کرده کمین  
ایمنی در بزرگ مُلکَتِ او  
کعبه جان خلق پیکر اوست  
گرد او گر طواف خواهی کرد  
ای رسیده ز تو جهان به کمال

داغ مستنصر بالله نهاده ستم  
آن خداوند که صد شکر کند قیصر  
فضل دارد چو فلک بر زمی از فخرش  
ای به ترکیب شریف تو شده حاصل  
نور از اقبال و ز سلطان تو می تابد  
آن که عاصی شد مر جتّه تو آدم را  
گر بدو بنگری امروز یکی لحظت

گیتی امید به اقبال تو می دارد  
 چو بدو بنگری آن گاه به صلح آید  
 که از او گرد به شمشیر بیوشانی  
 این خلاف از همه آفاق و پریشانی

۵۳-۴۲/۴۲۷

ملاحظه فرمودید که مدایح ناصر خسرو دربارهٔ مستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی «مدح» است با تمام ریزه کاریها و اغراقها و مبالغه‌ها و گزافه‌گوییهای معمول در مدایح شاعران درباری. به نوع تعبیّرات و مبالغات مندرج در همین چند بیت که از نظرتان گذشت توجه بفرمایید؛ وی ممدوح خود را بهین و مهین تمام حلائق خوانده است که از نورش مؤمن بر می خورد و از نارش کافر کیفر می برد. روح الامین به حرمت پیش منبر او می ایستد. ستارهٔ دو پیکر در آسمان در برابر رایت مستنصر سجده می کند. فلک امر او را بنده است و مریخ چاکر تیغ اوست. تنش کان گوهر، دلش بحر اخضر، و کفش نهر کوثر است. اگر نعل اسبش را سوی قیصر ببرند، قیصر آن را به افتخار به گوش خود می آویزد. خورشید پیش طلعت مستنصر بالله تیره است. بی صورت مبارک او دنیا مجهول و بی سلب و زیور بود. مهمتر آن که دین محمد به علم مستنصر بالله معروف شده است. روح قدس برای کسب افتخار روزی صد بار گرد مجلس مستنصر می پوید و قیصر رومی در روز مظالم از کمترین بندگان او به شمار است. رایت او همیشه با فتح و ظفر همراه است. داد و دانش به عز او زنده است. دین و دنیا به نور او درخشان است. جوهر عقل در زیر گفتهٔ اوست. مستنصر بالله داوود و لقمان مجسم است. کمترین چاکرش اسکندر و کمترین حاکمش انوشیروان است. جهان به وجود او به کمال رسیده است زیرا مقصود و مراد طبایع و دوران آفرینش مستنصر بالله بوده است. سنگ درگاه او بر لعل بدخشانی ترجیح دارد و بالاخره مقصود خداوند از خلقت عالم جسمانی با آفرینش مستنصر حاصل شده است و....

ضرورتی نمی بینم که برای مقایسه، چند نمونه از مدایح شاعران درباری نظیر فرخی سیستانی و عنصری و انوری و امثال ایشان را در این جا ذکر کنم. همهٔ ما با این نوع مدایح و مضامین و تعبیّرات مذکور در آنها آشنایی داریم. حقیقت آن است که بین مدایحی که ناصر خسرو برای مستنصر بالله خلیفهٔ تازی فاطمی سروده است با مدایحی که شاعران مدیحه سرای درباری دربارهٔ ممدوحان خود سروده اند از نظر شیوه بیان و کیفیت تعبیر و نوع اغراقها و مبالغه‌ها اختلافی به چشم نمی خورد.

البته ذکر این حقیقت را در این جا لازم می داند که در مدیحه سرایی شاعران درباری و ستایشگری ناصر خسرو یک اختلاف اساسی به چشم می خورد و آن عبارت از این است که شاعران مدیحه سرا در اکثر موارد فقط به امید دریافت صلوات و جوایز گرانقدر و

برخورداری از زندگی بهتر زبان به مدح امیران و بزرگان معاصر خود می‌گشودند، در حالی که ناصر خسرو ممدوح عرب زبان خود را از سراع‌تقاد و خلوص عقیده به زبان فارسی ستایش می‌کرده است.

دربارهٔ ممدوح ناصر خسرو در این اشعار، بنده برخلاف میخائیل ای. زند که نوشته است «در مرجع خطاب این قصاید نمی‌توان به این سادگیها به یقین رسید و فاطمیان دوردست را ممدوح وی دانست» زیرا ناصر خسرو «پیش از این که ممدوح را خطاب قرار دهد مستمعین خارج از دربار سلجوقی را مورد توجه قرار می‌دهد»،<sup>۲۷</sup> معتقد مرجع خطاب ناصر خسرو در این گونه قصاید جز شخص مستنصر بالله، خلیفهٔ فاطمی، کسی دیگر نیست. به علاوه با نظر دیگر وی نیز همداستان نیستم، در آن جا که نوشته است «آیا همهٔ این ستایشها به گوش خلیفه هم رسیده؟ بسیار بعید می‌نماید».<sup>۲۸</sup> گمان بنده آن است که به احتمال قوی با وجود تشکیلات منظم سیاسی و تبلیغاتی اسماعیلیان، مأموران خلیفهٔ فاطمی فعالیتهای ناصر خسرو یکی از حجت‌های دوازده گانه را به اطلاع دستگاه رهبری فاطمیان در قاهره می‌رسانیده‌اند. تازه اگر همهٔ این ستایشها به گوش خلیفهٔ فاطمی نیز نرسیده باشد، ناصر خسرو وظیفهٔ دینی خود را دربارهٔ مستنصر به نحو اتم و اکمل انجام داده بوده است.

ممکن است گفته شود خلفای فاطمی در مجموع بهتر از خلفای بنی امیه و بنی عباس بوده‌اند. ولی چنان که می‌دانیم در بین خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز به ندرت مردانی عالم و پرهیزگار و دادگر چون عمر بن عبدالعزیز، متوفی ۱۰۱ هـ. ق. و المهتدی مقتول به سال ۲۵۶ هـ. ق.<sup>۲۹</sup> بوده‌اند. از طرف دیگر طرز رفتار خلفای فاطمی نشان می‌دهد که ایشان هم مانند خلفای عباسی، عموماً مذهب را وسیلهٔ پیشرفت مقاصد سیاسی و جهانگشایی قرار داده بودند. و با توجه به نارضایی مردم از بنی عباس و نیز ضعف ایشان، نخست شمال آفریقا و مصر را به تصرف درآوردند و بعد به فتوحات دیگر نائل آمدند و سپس در زمان مستنصر بالله بر بغداد چیره شدند و قائم خلیفهٔ عباسی از برابر سپاه ایشان گریخت و در نتیجه فاطمیان یک سال بر بغداد، کانون خلافت عباسی، فرمانروایی داشتند.<sup>۳۰</sup> خلفای فاطمی با همان حربه ای به میدان آمدند که عباسیان و پیش از ایشان بنی امیه به میدان آمده بودند. پیشبرد مقاصد سیاسی در زیر لوای مذهب، بنی امیه و بنی عباس علم سنت و جماعت را بر دوش می‌کشیدند و به کام دل روزگار می‌گذرانیدند. طبیعی ست که اسماعیلیان هم از اواخر قرن سوم تا اواخر قرن ششم هجری، با توجه به نفوذ مذهب در مردم، در زیر علم

طرفداری از خاندان پیامبر - آن هم تا امام ششم - بساط خلافت جدیدی را در مصر گسترده.

به علاوه مطالعه تاریخ خلفای فاطمی مصر این حقیقت را آشکار می سازد که برخی از ایشان نیز مانند دیگر حکمرانان برای پیشرفت کار خود از انجام دادن هیچ امری روی گردان نبوده اند. چنان که مستعلی، فرزند مستنصر، برادر خود، نزار، را که به نصّ اول به جانشینی مستنصر انتخاب شده بود با دو پسرش به اسیری گرفت و محبوس ساخت تا برادر در زندان او درگذشت.<sup>۳۱</sup> یا حافظ؛ دیگر خلیفه فاطمی، که پسر خود حسن را به وزارت برگزیده بود چون حسن به کشتار بیرحمانه امیران پرداخت و در یک شب چهل تن از آنان را کشت، در برابر تقاضای بزرگان دولت که از خلیفه خواسته بودند تا حسن را به ایشان بسپارد، خلیفه به یکی از پزشکان یهودی دستور داد فرزندش، حسن، را مسموم کند.<sup>۳۲</sup> و از همه مهمتر با آن که اسماعیلیان دلیل اساسی جدایی خود را از شیعیان دوازده امامی در این امر می دانند که چون امام جعفر صادق، امام ششم، در زمان حیات خود به نصّ اول، اسماعیل را به جانشینی برگزیده بود، پس از درگذشت اسماعیل در زمان حیات پدر، امام حق نداشته است فرزند دیگر خود، موسی بن جعفر، را به امامت انتخاب کند، به چنین عملی مبادرت ورزیدند. داستان از این قرار است که مستنصر بالله فرزند خود، نزار، را به جانشینی برگزید. ولی پسر امیرالجیوش بدر که مقام وزارت مستنصر را یافته بود و دختر خود را به مستعلی، پسر دیگر خلیفه، به زنی داده بود، تصمیم گرفت مستعلی را که انعطاف پذیرتر از نزار بود، به جانشینی مستنصر برگزیند، پس خلیفه فاطمی را در بستر مرگ واداشت مستعلی داماد او را جانشین خود اعلام کند، و نزار را معزول نماید. این کار انجام پذیرفت و خود دو دستگی بزرگی در کار اسماعیلیان به وجود آورد.<sup>۳۳</sup>

ملاحظه می فرمایید که ادعای بر طریق پیامبر اسلام و ائمه اطهار رفتن از طرف خلفای فاطمی فقط وسیله ای بوده است برای جلب توجه همه مخالفان خلفای عباسی و تمام کسانی که خلافت عباسی را بر حق نمی دانستند، همچنان که ادعای عبیدالله بن محمد المهدی که «مهدی موعود» است نیز جوابی بوده است به انتظار کسانی که سالها به امید ظهور «مهدی» روز شماری کرده بودند.<sup>۳۴</sup> بدین ترتیب به نظر بنده همان طوری که تمام اعمال محمود و مسعود غزنوی و امرای سلجوقی که ممدوح شاعران ما بوده اند، قابل توجه نیست، تطبیق کردار خلفای فاطمی را بر اعمال پیامبر و علی و فرزندان وی نیز نمی توان یکسر پذیرفت، و در نتیجه عمل کسانی که امیران و شاهان را مدیح گفته اند با عمل ناصر خسرو، مداح مستنصر بالله، که وی را امام زمان، نایب یزدان، و امام جهان...<sup>۳۵</sup> خوانده است، از نظر نفس



مدیحه سرایی نمی تواند اختلافی داشته باشد جز این که چنان که اشاره شد بگوئیم ناصر خسرو در این مدیحه سرایی به راستی از سر اعتقاد محض سخن گفته، چه او تصور می کرده است که پیامبر اسلام، علی و فاطمه و فرزندان آنان را می توان در وجود مستنصر بالله جست.<sup>۳۶</sup> این طرز تفکر و عمل را در همه مبلغان دیگر ادیان و مذاهب نیز می توان سراغ کرد. زیرا در هر کیش و آیینی مؤمنان چنین می پندارند که فقط ایشان بر راه راست اند و دیگران بر خطا!

ناصر خسرو نیز در زمرة این گونه مبلغان مذهبی ست. با آن همه علم و دانش و مجاهدت برای یافتن حقیقت محض، متأسفانه همه جا مسائل را یک طرفه و با تعصب شدید مورد بحث قرار داده است. وی ضمن آن که چند بار به واقعه غدیر خم اشاره کرده،<sup>۳۸</sup> و نیز بر سگان مست گشته ای که برای کسب جاه به ریختن خون فرزندان پیامبر دست زدند لعنت کرده است،<sup>۳۸</sup> و بارها در مدح علی و فرزندان او و به طور کلی در مدح آل رسول داد سخن داده،<sup>۳۹</sup> و قصیده هایی نیز با ردیف «محمد» و «علی» ساخته<sup>۴۰</sup> و چند بار دست توسل به «دامن زهرا»<sup>۴۱</sup> و «دامن آل رسول»<sup>۴۲</sup> دراز کرده است، به یاران پیامبر اسلام، ابوبکر، عمر، عثمان، و نیز عایشه همسر محبوب پیامبر، و ائمه سنت و جماعت به شدت حمله کرده است:

لعنت کنم بر آن بُت کز امت محمد  
لعنت کنم بر آن بت کز فاطمه فدک را  
لعنت کنم بر آن بت کاو کرد و شیعتِ او  
او بود جاهلان را ز اول بُتِ نخستین  
بستد به قهر تا شد رنجور و خوار و غمگین  
حلق حسین تشنه در خون خضاب و رنگین

۱۱-۱/۲۳۶

نیست امامی پس از رسول مرا  
من ز رسول خدای بی بدلم  
لات و عزی و منات اگر ولی اند  
کوفی نه موصلی و نه ختلی  
با بدل خود تو رو که با بدلی  
هر سه تو را، مر مرا علی ست ولی

۳۲-۳۰/۲۸۷

بودند همه گنگ و علی گنج سخن بود  
بودند همه خر و او بود غضنفر

۱۳۲

بر سر لشکر کفار به هنگام نبرد  
ای که بر خیره همی دعوی بیهوده کنی  
از سخن نیز نیابد به جز آواز ستور  
چشم تقدیر به شمشیر علی بود قربر ...  
که «فلان بوده ست از یاران دیرینه و پیر» ...  
مردم است آن که بدانست سرود از تکبیر

۳۶-۳۴/۲۲۰

قبله امت شدند و دام امامان  
۱۵/۴۵۰

زان که به عمری بداد حاتم طایی  
والله والله که بر طریق خطایی  
ناید هرگز ز جغدِ شوم همایی

۴۳-۴۱/۹۲

مرتبت یاران را منکری  
تو ز ره من به ره دیگری  
تو عمری باشی و من حیدری ...  
پس تو مرا شیعتِ مارندری  
شاید اگر دشمن دخترندی

۳۳-۲۸/۵۵

به علاوه وی در قصیده معروف خود با ردیف «ای ناصبی»،<sup>۳۳</sup> علی را چون دُرّ شاهوار و یاران پیامبر را چون سنگ، علی را به مثابه دیوار مسجد که رو به قبله است، و ابوبکر و عمر و عثمان را مانند سه دیوار دیگر مسجد خوانده، و نیز گفته است من به علت دوستی علی در زیر خرما بن بارورم در حالی که شما زیر درختان بید و چنارید، و خطاب به مخالفان خود گفته است اگر راست می گویند چیزی از علم ابوبکر و عمر برشمارید. در جای دیگر اظهار داشته است همان طور که از شش رسول مرسل، رسول ششم که پیامبر ما باشد بر دیگران ترجیح دارد به همان ترتیب خلیفه چهارم نیز از سه خلیفه نخستین برتر است. همچنین ضمن حمله به «ناصریان» گفته است همه بزرگان و پیشوایان شما در حکم موزه و نعلین اند، در صورتی که علی بر تارک سادات جهان افسر است.

او حتی ابومسلم خراسانی را که در برانداختن بنی امیه نقشی اساسی داشته است در خور ملامت دانسته است:

گر بخواهد ایزد از عباسیان  
وای بومسلم که مر سقّاح را  
کشتگان آل احمد را دیات  
او برون آورد از آن بی در کلات

۲۳-۲۲/۳۲۵

البته او در بعضی موارد نیز با لحن ملایمتری از یاران پیغامبر سخن گفته است:

دعوی دوستی یاران داری همه روز  
ای فضولی، تو چه دانی که که بودند ایشان  
چون که دانگی به کسی از پی ایشان ندهی؟  
چون تو دل در طلب طاعت و ایمان ندهی

۲۸-۲۷/۴۶۵

هیچ با بوبکر و با عمّر لجاج  
کار عامه ست این چنین ترفندها  
چند پرسى « بر طریق کیستی؟ »  
بر طریق و ملت پیغمبرم

۳۵-۲۹/۴۷۱

از آنچه گفته شد چنین می توان نتیجه گرفت که شاعران درباری ما و نیز ناصر خسرو در دوره اول زندگی خود شاهان و امیرانی را که بر قسمتی از ایران، حکومت می کردند - اعم از ایرانی و غیر ایرانی - به امید دریافت صله و به طمع دست یافتن به زندگی بهتر - مدح می گفتند، ولی ناصر خسرو در دوره دوم زندگی که مذهب خود را تغییر داده و تصور می کرده است به جوهر حقیقت دست یافته، به عنوان مبلّغی متعصب بارها به مدح و ستایش خلیفه ای تازی پرداخته که مدعی بوده است از خاندان رسول اکرم است. خلیفه ای که در سرزمینهای غیر ایرانی فرمانروایی می کرد و داعیه جهانگیری و جهانگشایی داشت و مبلّغانش در گوشه و کنار سرزمینهای اسلامی به فعالیت به سود او مشغول بودند. ناصر خسرو به اشتباه در وجود مستنصر بالله خلیفه فاطمی پیامبر اسلام، علی، و فرزندان او مجسم می دید و بدین جهت درباره او مدایحی همراه با اغراق و مبالغات شاعرانه می سرود. او همچنین در این گمان خود مصیب نبود که از طریق مدح مستنصر بالله که وی را فرزند زاده پیامبر اسلام می دانست، در روز محشر که ناصبیان روانه دوزخ می کردند، وی به یاری خلیفه فاطمی و اجدادش از نعیم بهشت بهره مند خواهد شد.<sup>۴۴</sup>

موضوع گفتنی دیگر به نظر بنده آن است که شاعران مدیحه سرای سنی مذهب ما که تعدادشان بسیار بوده است با آن که خلیفه عباسی همعصر خود را جانشین پیامبر می شمردند و نیز می دانستند شاه و امیری را که مدح می کنند، ولو به ظاهر، فرمان سلطنت و امارت خود را از خلیفه عباسی گرفته است، شاید هیچ یک به مدح خلفای عباسی نپرداخته باشند. در ادبیات فارسی اشعاری از نوع مرثیه سعدی:

آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین  
بر زوال مُلکِ مستعصم امیرالمؤمنین<sup>۴۵</sup>

درباره قتل مستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی و خاموش شدن چراغ خلافت عباسی کم است. ولی ناصر خسرو چنان که گذشت به مدح خلیفه ای تازی پرداخته است که در رأس یک حزب مذهبی با هدفهای صریح روشن سیاسی قرار داشت. و از این موضوع مهمتر آن که ناصر خسرو به سبب معتقدات شدید مذهبی از این خلیفه تازی که مقرش در آفریقا بود

و هر روز بر متصرفات خود می افزود و مبلغان خود را، چون ناصر خسرو برای هموار ساختن راه پیشرفت خود به اقصی نقاط دنیای اسلام روانه می ساخت، خواسته است سپاهیان خود را برای فتح خاور و سرزمین ایران گسیل بدارد:

ای خداوند زمان و فخر آل مصطفی  
خنجر گلگونت را کی سر سوی خاور کنی؟  
چین تو را بنده شود گر تو برو پُرچین کنی  
قیصرت سجده کند گر روی زی قیصر کنی  
جان اسکندر ز شادی سر به گردون بر برد  
گر تو نعل اسب خویش از تاج اسکندر کنی

تا آن جا که پیروزی فاطمیان را بر عباسیان آرزو می کند، باز او را با تبلیغ صریح برای پیشرفت همان حزب مذهبی فاطمی با مقاصد سیاسی خاص مواجه می بینیم:

چون بشنوی که مکه گرفته ست فاطمی  
بر دلت ذل ببارد و بر تنت تاب و تب  
ارجو که سخت زود به فوجی سپید پوش  
کینه کشد خدای ز فوجی سیه سلب  
وان آفتاب آل پیمبر کند به تیغ  
خون پدر ز گرسنه عباسیان طلب

۲۰۸ و ۲۰۹/۲۰-۲۲

سخن آخر طرح این سؤال است که اگر شاعران سنی مذهب مدیحه سرای ما یکسر به مدح خلفای عباسی می پرداختند، و این فکر را تأیید و تقویت می کردند که خلیفهٔ عباسی از بغداد باید دنیای اسلام را به طور کامل اداره کند، استقلال سیاسی ما در آن روزگار به چه شکلی در می آمد؟ اگر همهٔ سخنوران و نویسندگان ما قبلهٔ خود را خلفای عباسی قرار می دادند، با توجه به این حقیقت که اکثر ساکنان ایران زمین در آن روزگار پیرو یکی از فرق سنت و جماعت بودند، آیا استقلال سیاسی ایران که با کوشش مردانی چون یعقوب لیث صفاری آغاز شد و در مدتی کوتاه استوار گردید، این چنین نضج می گرفت و ساکنان ایران به عنوان ملتی مسلمان، اما مستقل و آزاد از قیدتبعیت از یک دستگاه مذهبی - سیاسی بیگانه، قد علم می کرد؟

جواب بنده به این پرسش منفی ست. زیرا اگر اصل الهام گرفتن از یک چنین حزبی بود هرگز یعقوب لیث صفاری در زمان معتمد عباسی با سپاهی بزرگ قصد بغداد نمی کرد، و عقیدهٔ خود را دربارهٔ عباسیان نیز چنین اظهار نمی داشت که « دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نبینی که به ابوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند».<sup>۴۶</sup> و یا مرداویج، امیر شجاع زیاری، پس از شکست دادن سردار المقتدر بالله خلیفهٔ عباسی که برای قلع و قمع او آمده بود، برای لشکر کشی به بغداد خود را آماده

نمی ساخت.<sup>۴۷</sup> همچنین عضدالدوله به بغداد لشکر کشی نمی کرد و بر مرکز خلافت عباسی استیلا نمی یافت.<sup>۴۸</sup>

با آن که در قرن چهارم و پنجم هجری موضوع « ملیت » به معنی و مفهوم امروزی آن به هیچ وجه مطرح نبوده است، به نظر بنده ناصر خسرو در قرن پنجم هجری با عنوان « حجت خراسان »، عضویت یک حزب مذهبی با مقاصد روشن سیاسی را هم پذیرفته بوده است،<sup>۴۹</sup> و در ضمن تبلیغ آیین اسماعیلی که آن را مذهب بر حق می دانسته است، برای فراهم ساختن وسایل پیشرفت کار این دستگاه سیاسی و برانداختن قدرت رقیبان ایشان، یعنی خلفای عباسی و همکیشان آنان و نیز سلاطین سنی مذهب ایران، در فعالیت بوده است. آرزوی ناصر خسرو چیزی جز این نبوده است که روزی این حزب مذهبی - سیاسی که رهبرانش خود را از آل رسول می شمردند و داعیه تسلط بر جهان اسلام را داشتند، حکمران مطلق سرزمینهای اسلامی و از جمله ایران شوند. آیا چنین طرز تفکری - با توجه به مقاصد سیاسی خلفای فاطمی مصر - با استقلال سیاسی و ملی ما مبیانت نداشته است؟ آیا ناصر خسرو این شاعر توانا و نویسنده چیره دست ما را نمی توان در شمار یکی از قدیمی ترین مبلغان یک حزب مقتدر مذهبی با هدفهای سیاسی جهانی دانست که ایمان مطلق از یک طرف و شعارهای رنگین مذهبی از سوی دیگر، چشم حقیقت بین وی را کور ساخته بود و بدین جهت در خانه و کاشانه خود و حتی در روزگار آوارگی در یمگان، به حکمرانی غیر ایرانی در مصر چشم دوخته بوده و آرزو می کرده است وی فرمانروایی خراسان بزرگ و ایران را به دست بگیرد؟

#### یادداشتها:

\* این مقاله در «کنگره جهانی ناصر خسرو» (۲۳-۲۸ شهریور ۱۳۵۳) که در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد برگزار گردید، قرائت شد. متن آن نخست در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال ۱۰، شماره ۲، تابستان ۱۳۵۳، ص ۱۶۵-۱۹۲) و بعد در یادنامه ناصر خسرو به چاپ رسید. توضیح آن که در تجدید چاپ آن در ایران شناسی، در برخی از عبارات آن تغییراتی داده شده است.

۱ و ۲ - سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش: محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، کتابفروشی زوار، به ترتیب صفحات ۷۰ و

۷۱.

۳ - دیوان ناصر خسرو، تصحیح مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق، ۱۴/۱۵۶.

۴ - دیوان، ۲۲/۱۹۰.

۵ - دیوان، ۲۱/۱۹۰.

۶ - دیوان، ۱۲/۱۵۶.

- ۷ - مقدمه دیوان ناصر خسرو، به قلم سید حسن تقی زاده، چاپ ۱۳۰۷ تهران، ص: یا.
- ۸ - مقدمه دیوان، س: مب.
- ۹ - مقدمه دیوان، ص: م، ما، مب. میخانیل. ای. زند معتقد است «ظاهراً در طی دیدار از هند و اقامت موقت در مولتان یعنی جایی که تنور قرامطه داغ بود شاعر به عضویت فرقه اسماعیلیه درآمده است. نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ترجمه اسدپور پیرانفر، انتشارات پیام، ۱۳۵۱، صفحه ۹۱.
- ۱۰ - مقدمه دیوان، ص: ید.
- ۱۱ - مقدمه دیوان، ص: یب.
- ۱۲ - مقدمه دیوان، ص: ید.
- ۱۳ - سفرنامه ناصر خسرو، ص ۲.
- ۱۴ و ۱۵ - مقدمه دیوان، متن و زیرنویس صفحات: یح، یط.
- ۱۶ - مقدمه دیوان، ص: یز.
- ۱۷ - دیوان، ۱۷/۲۷۹.
- ۱۸ - دیوان، ۷۲/۳۰۸-۷۳.
- ۱۹ - دیوان، ۲۱/۵۵.
- ۲۰ - تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، جلد دوم، چاپ اول، ۱۳۳۶، ص ۴۵۶؛ مقدمه دیوان؛ ص: لز.
- ۲۱ - دیوان، ۱۴/۴۴۷.
- ۲۲ - دیوان، ۳۲/۱۴۳.
- ۲۳ - تو را ره نمایم که چنبر کرا کن  
 به سجده مر این قامت عرعرى را  
 کسی را برد سجده دانا که یزدان  
 گزیده ستش از خلق مسر رهبری...  
 امام زمانه که هرگز نرانده ست  
 بر شیعش سامری ساحری را
- ۲۴ - «اسماعیلیه»، دکتر مهدی محقق، مجله یغما، سال یازدهم، شماره ۲۱۱/۵-۲۱۴، شماره ۲۷۰/۶-۲۷۱.
- ۲۵ - با کاروان حله، دکتر عبدالحسین رزین کوب، انتشارات آریا، چاپ ۱۳۴۳، صفحات ۶۷ و ۶۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، ۲۱۲.
- ۲۶ - دیوان، ۲۷/۳۸-۳۰، ۷۳/۴۷-۷۹، ۳۲/۴۹-۴۳، ۳۶/۶۳ به بعد، ۲۵/۶۸-۵۰، ۲۵/۱۴۰ و ۲۷ تا ۲۹، ۵۲/۱۳۲-۱۳۶، ۱۰-۲۵، ۳۳/۱۴۱، ۵۷-۵۲/۱۸۱، ۱۹۷ و ۴۸/۱۹۸، ۴۲/۲۰۷ به بعد، ۲۱۵ و ۲۳۱/۲۱۶، ۴۲/۲۴۲، ۴۵-۴۶/۲۵۱، ۱۷-۲۳، ۳۱/۲۶۹، ۲۶-۲۶/۲۹۶، ۳۰۸ و ۷۱/۳۰۹، ۸۰-۳۸/۳۱۸، ۳۲۴ و ۳۵-۳۵/۳۳۵، ۲۶-۵۴/۳۳۷، ۴۷-۵۴/۳۶۴، ۲۳-۲۳/۳۹۲، ۴۷-۳۸/۳۹۲، ۴۰-۴۰/۴۳۷، ۵۰-۴۰/۴۴۷ و ۳۶-۳۶/۴۴۸، ۴۴ و ۳۱-۳/۴۵۰، ۴۵۴ و ۳۷-۳۷/۴۵۵، ۴۳-۳۹/۴۵۷، ۴۰-۴۰/۴۵۹، ۲۶-۲۶/۴۷۰، ۳۷-۳۵/۴۸۳، ۷۷/۴۸۶، ۸۳-۵۱/۵۰۵.
- ۲۷ و ۲۸ - نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۹۲.
- ۲۹ - تاریخ اسلام، دکتر علی اکبر فیاض، چاپ سوم، مشهد، ۱۳۳۹، ۲۰۰-۲۰۴، ۲۴۲-۲۴۳.
- ۳۰ - فرقه اسماعیلیه، مارشال ک. س. هاجسن، ترجمه فریدون بنده ای، انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۳، ۹۳.
- ۳۱ - زبده التواریخ، ابوالقاسم کاشانی، ۲۰۴، تاریخ خلفای فاطمی، سیف آزاد، ۱۳۴۱، ۳۶.
- ۳۲ - زبده التواریخ، ۱۱۱-۱۱۲، تاریخ خلفای فاطمی، ۲۷.

- ۳۳ - تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، ۲۱۳ - ۲۱۶؛ فرقه اسماعیلیه، ۹۴ و ۱۳۸-۱۴۲.
- ۳۴ - فرقه اسماعیلیه، ۵۳-۵۴.
- ۳۵ - دیوان، به ترتیب ۱۹/۲۵۱، ۳۱/۴۵۰، ۵۱/۱۵.
- ۳۶ - دیوان، ۵۰/۲۵، ۶۶ تا ۶۸، ۳۸/۳۱۸.
- ۳۷ - دیوان، ۴۵/۱۰۵، به بعد، ۱۷۹ و ۱۸۰-۱۰/۱۸۰.
- ۳۸ - دیوان، ۲۵/۲۱۰، ۲۵/۴۲۳، ۳۹-۳۶/۴۹۷، ۴۶-۴۳.
- ۳۹ - دیوان، ۳۰-۱۴-۲۷۶، ۳۰-۳۱۳-۳۵/۳۱۵، ۵۵-۱۸/۳۲۳، ۱۹-۳۷/۵۰۵.
- ۴۰ - دیوان، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۸۴ تا ۱۸۶.
- ۴۱ - دیوان، ۵۳/۶.
- ۴۲ - دیوان، ۴۸/۳۴۹.
- ۴۳ - دیوان، ۵۳۶ تا ۵۴۰.
- ۴۴ - دیوان، ۳۶/۳۳۵.
- ۴۵ - کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، کتابفروشی علمی، ۱۳۲۸، ۴۸۶-۴۸۷.
- ۴۶ - تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار، کتابفروشی خاور، ۱۳۱۴، ۲۶۷-۲۶۸.
- ۴۷ و ۴۸ - تاریخ ادبیات در ایران، به ترتیب ۱۸۴، ۱۸۶.
- ۴۹ - نگارنده این سطور نمی تواند در این مورد نیز با میخائیل. ای. زند موافق باشد که اظهار نظر کرده است: ناصر خسرو «آگاهانه استعداد خود را در خدمت عوام فریبی درآورد و در کشور مبلغ ارشد حکومتی بیگانه شد که...» نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ۹۴.

## حق شناسان را چه حال افتاد؟ و

### یاران را چه شد؟

(حافظ)

مردانی که در ادب و فرهنگ سرزمین ما می درخشند، اگر خواسته یا نخواستہ سر از عالم دولتمردان و سیاست پیشگان درآورند، بر سیمای معنوی و فرهنگی آنها غباری می نشیند، و در حسدآبادِ زمانه، آن غبار، ارزشهای مثبت وجودشان را چنان می پوشاند که گویی هرگز آن سیمای معنوی و فرهنگی را نداشته اند، و استاد علی اصغر حکمت یکی از آن بزرگان است که ذوق و دانش و خلاقیت بی شمار او در غبار مناصب دولتی و سیاسی نادیده مانده است. دیری ست که این سخن در سینه من خارخاری پدید آورده است، و از خود می پرسم که عاشقان و خدمتگزاران بزرگ ایران، از آنچه برای ما کرده اند، خود چه خیری دیده اند؟ و چرا مام وطن فرزندان را که پاکباز و عاشق به خدمتش می ایستند، بر سینه نمی فشارد؟ و آن گاه که به سینه خاکشان می سپرد، چرا فراموششان می کند؟

یکی از کارهای دلاویز استاد باستانی پاریزی، مجموعه نوشته های پرباری ست با عنوان «شاهنامه آخرش خوش است!» که یک نسخه آن را در یکی از روزهای اسفند ۱۳۸۳ با یک دنیا لطف به من هدیه کرده، و خارخاری که در آغاز این نوشته به آن اشاره کردم، با همین کتاب آغاز شده است. در این کتاب، جان سخن این است: بیشتر آنها که در شناساندن فردوسی و شاهنامه او کار کرده اند، از خدمات خود خیری ندیده اند، مثال خود فردوسی!... رهسپار خانه بودم و کتاب را با اشتیاق و ذوق ورق می زدم، و از



نکته های شیرین آن، گاه کار از تبسم به خنده، و به تحسین می کشید، و راننده ای که مرا به خانه می برد، کنجکاو می شد و از ماجرا می پرسید، و خوشبختانه او هم از آوازه سخن باستانی بیخبر نبود.

در صفحه ۲۴۹ کتاب، اشاره به حکمت، سرنوشت بسیاری از خادمان این مرز و بوم را پیش چشم می آورد، خاصه در این روزگار: «علی اصغر حکمت از زهد سلمان مشهورتر است که ناشر تفسیر میبیدی ست<sup>۱</sup> و از کفر ابلیس معروف تر، که بانی جشن ۱۷ دی ۱۳۱۴ و کشف حجاب است.<sup>۲</sup> سنین آخر عمر او را تنها نزدیکانش می توانستند درک کنند که تبدیل شده بود به یک آدم آهنی، بدین معنی که بر اثر یخبندان زمستان پایش لغزید. در سنین پیری لگن خاصره و پا و دست و سینه و چند جای دیگر شکست، و ماهها در بیمارستان بود و همه استخوانها را با آهن بر هم پیوند دادند. آخر عمر را عموماً ملازم بستر بود، چندان که بعد از انقلاب هم وقتی به خانه او مراجعه شد، با مردی زمینگیر برخوردند که طاقت گفتار نداشت و گوش او هم هیچ نمی شنید، و سالها بود که نمی شنید. روزی هم که مُرد، هیچ کس خبر نشد از مرگ وزیر معارفی که ز رود ارس تا به دریای گنگ، همه جا ساختمانهای آجر قرمزی مدارس او در شهرها و دهات و کوره دهات به چشم می خورد....»

روزگار جوانی و دانشجویی ما، همزمان با سالهایی بود که روشنفکرنمایی مُد روز بود، و تنها نمایش آن هم این بود که همه کارگزاران بزرگ و کارهای بزرگ را در چشم ما بی ارزش کنند. ما هم گاه باور می کردیم که هر کس بر سر کار است، وابسته به یکی از دولتهای بیگانه است، یا یک آرسن لوپن ایرانی ست، و این جماعت جز بستن بار خود کاری نمی کنند! حکمت که آوازه خدماتش- بی آن که خود در پی آوازه باشد- در گوش مردم آن روزگار پیچیده بود، از این داوریهایی بی پایه سهم بیشتری می برد، و امروز که سالهای پیری ما هم شتابان در گذر است، اگر من و همسالانم درباره او و بزرگانی چون او چنان اندیشیده یا گفته باشیم، باید صادقانه اظهار شرمندگی کنیم، و تاریخ ایران هم، باید از همه خدمتگزارانی شرمنده باشد که گزارش خدمات آنها را، و قدرناشناسی و ستمی را که بر آنها رفته، باز نموده است.

\*\*\*

از روزگار شاهنشاهان ساسانی نامی از بزرگمهر در گوش ما هست، و درست نمی دانیم که او یک افسانه است یا به راستی کسی بدین نام در دستگاه نامورترین شاهنشاه آن خاندان بوده است؟ تنها نشان روشنی که از او داریم، یک پندنامه مختصر است به زبان

پهلوی ساسانی، و در ادب فارسی هم آنچه از بزرگمهر می دانیم، مفادِ همان اندرزنامه است - اما بین خودمان بماند که بزرگمهر اگر وجود داشته، آدم بزرگی بوده است، و تا نباشد چیزی کی مردم نگویند چیزها! - در زمان امیران خراسان (سامانیان) گزارشی از خدمات ابوالفضل بلعمی و ابو علی بلعمی داریم، و باز نه چنان که همهٔ وجوه شخصیت آنها را باز نماید. در بارگاه غزنه، حسنک میکال را می بینیم که وزیری کاردان و دلسوز مردم است، اما پسر بی بند و بار سلطان محمود را نمی پسندد، و روزی که مسعود بر تخت می نشیند، به انتقام گذشته ها، خادم محبوب نیشابوریان را بر سر دار می فرستد که «مرد، قرمطی ست و به فرمان خلیفه بر دار می کنند» و مردم می دانند که این وصله به امیر حسنک نمی چسبد، و بر بیگناهی که بالای دار است سنگ نمی زنند.<sup>۳</sup> در دربار امیرارسلان و ملکشاه، نظام الملک، سی سال هشیار و استوار بر مسند وزارت می نشیند و کار قلمرو گسترده ای را از مرز چین تا آناتولی می گرداند، و در آن سی سال همیشه دلش از دست کسانی خون است که تدبیر و دلسوزی او را ندارند و به او حسد می ورزند. سرانجام تضریب تمام خانن، او را مغضوب ملکشاه می کند، و هنگامی که خراسان ساختهٔ خود را نومیدانه می گذارد و می رود، رویهٔ دیگری از فساد زمانه در نزدیک بغداد، سینهٔ دردمند او را به خنجر کینه می شکافد.<sup>۴</sup> رشیدالدین فضل الله همدانی، مردی ادیب و طیب و فرزانه و باتدبیر، در دستگاه ایلخانان، از حکومت غازان خان و ابوسعید بهادر، سلطنتی به سامان می سازد، اما کینه و حسد رقیبان، او را و پسرش را به تهمت خیانت نابود می کند.<sup>۵</sup> قصهٔ این غصه ها، درازتر از آن است که در حاشیهٔ این مقال بتوان گفت، جهانی ست که در آن همیشه ستمدیدگان سخن از عدالت می گویند و ستم پیشگان خر خود را می رانند. نزدیکتر بیاییم و به سرنوشت قائم مقام و امیر کبیر نگاه کنیم، و فروغی را ببینیم که به جرم نگهداشت وطن در خانهٔ ملت سنگ بر سرش می زنند.

\*\*\*

آغاز سخن، این بود که دیری در سینه من خارخار نگاهی به خدمات علی اصغر حکمت، و بزرگانی چون او، و نوشتن این قصهٔ غصه ها بوده است، اما چرا امروز در یکی از سردترین روزهای زمستان این ولایت، گرم این کار شدم؟ امروز شنبهٔ سی ام ژانویه ۲۰۱۰ صبح که روزنامه «گازت» مون رآل را گرفتم، یک برگ اضافی همراه آن بود دربارهٔ مجموعهٔ عظیمی از تاسیسات آموزشی که نام لستر ب. پیرسن (Pearson .B Lester) بر آن است، و برای ما که در عصر پهلوی آموزش نوین و گسترش آن را تجربه کرده ایم، نام لستر پیرسن، یادآور استاد علی اصغر حکمت است. پیرسن تا بالاترین منازل سیاست

رفته و در فاصله ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۸م. نخست وزیر کانادا و مصدر خدمات بسیار دیگر هم بوده است. اما در این ولایت کوبک و شهر مون رآل، مجموعه موسسات آموزشی لیستر پیرسن شامل چهل و یک دبستان، دوازده دبیرستان، چند مدرسه حرفه ای و دو مدرسه بزرگسالان است که شورایی از مسؤولان و صاحب نظران برنامه های آنها را بررسی و هماهنگ می کند و از منابع گوناگون دولتی و شخصی، همواره امکانات مالی و نیروی انسانی آنها را افزایش می دهد، و این مجموعه بزرگ آموزشی، با تجهیزات گوناگونی که تازه دریافت می کند، می تواند خدمات تازه تری به مردم عرضه کند. حکمت هم مانند پیرسن، سالیانی مناصب سیاسی و دیپلماتیک داشته، اما آنچه از این دو مرد باقی مانده، خدمات وسیع آن دو به آموزش همگانی ست، و خاصه در زندگی حکمت و در سرگذشت سالهای وزارت فرهنگ او، شوق و شور و کوشش و تدبیر او در این راه، و یافتن آن لحظه هایی که می توان خدمت تازه ای را مطرح کرد، شگفت آور است.<sup>۶</sup>

\*\*\*

علی اصغر حکمت- فرزند احمد علی مستوفی، حشمت الممالک- در شیراز به سال ۱۳۱۰ق. / ۱۲۷۱ش. به دنیا آمد و پس از هشتاد و هشت سال زندگی پر حاصل در ۱۳۵۹ش. در تهران درگذشت. در خاندان پدری او شماری از طبیبان و فرزندگان نامی داشته اند و مادرش دختر میرزا حسن فسایی صاحب *فارنامه ناصری* بوده است. حکمت سالهای کودکی و جوانی را در زادگاه خود زیسته، در مدرسه منصوریه درس خوانده، مقدمات ادب را از شیخ غلامحسین ادیب، و حکمت و فلسفه را از شیخ محمود حکیم معروف به مسجد گنج (!) آموخته بود. بیست و دو ساله بود که رهسپار تهران شد و دوره مدرسه امریکایی- کالج البرز- را پس از چهار سال در ۱۲۹۷ش. به پایان برد، و در همان سال احمدخان نصیرالدوله بدر که وزیر معارف بود، او را به کار فراخواند و مسؤولیت امور اداری (کارگزینی) وزارت معارف- مدیریت پرستل- را به او سپرد. سالهای خدمت او در آن مسؤولیت، شایستگی و کاردانی او را چنان جلوه داد که در سال ۱۳۰۳ش. برای مسؤولیتهای سنگین تر وزارت معارف، نام علی اصغر خان پیش از هر نام دیگری به خاطر می آمد. در آن سال، وزارت معارف سازمان تازه ای با عنوان اداره کل تفتیش به وجود آورد، که وظیفه آن برنامه ریزی برای گسترش آموزش همگانی، تأسیس دانشسراهای تربیت معلم، ایجاد و گسترش مدرسه در تمام سطوح آموزشی، تأسیس موزه ها و کتابخانه ها، و برنامه ریزی برای نشر شاهکارهای ادب فارسی و حمایت از مؤلفان و مترجمان و همه کسانی بود که آثارشان موجب اعتلای فرهنگی ایران می شد. حکمت

به ریاست ادارهٔ کل تفتیش منصوب شد، و در آن روزهای احتضار حکومت قاجاران که بسیاری از کارها به دست کارداناان نبود، این «حسن انتخاب» در روزنامه‌ها بازتابی یافت، همراه با امید به آینده‌ای روشن برای نظام آموزشی ایران، و زمینهٔ خدمات آیندهٔ حکمت در مقام کفیل وزارت، و پس از آن وزیر معارف.

در سال ۱۳۰۶ ش. حکمت را به عنوان یک کارگزار لایق، به وزارت دادگستری که سامان تازه‌ای یافته بود، فراخواندند، و پس از چندی، او با چند تن دیگر از شایستگان برای ادامهٔ تحصیل به اروپا فرستاده شد. در پاریس دورهٔ لیسانس زبان و ادب فرانسه را به پایان برد، و پس از آن در لندن به آموختن زبان و ادب انگلیسی پرداخت، و هر دو زبان را چنان آموخت که در خدمات سالهای بعد به فرانسه و انگلیسی سخنرانی می‌کرد و از هر دو زبان آثاری را به فارسی روان و شیرین ترجمه کرد. پس از بازگشت به ایران، در شهریور ۱۳۱۲ ش. در کابینهٔ فروغی کفیل وزارت معارف شد و پربرابرترین سالهای خدمت خود را آغاز کرد. به پیشنهاد او، زمینی در جنوب خیابان سوم اسفند برای ساختن موزهٔ ایران باستان به وزارت معارف داده شد و بنایی با الهام از طرح ایوان مدائن با سر دری بلند و باشکوه پدید آمد. پس از آن در شمال ساختمان موزهٔ ایران باستان، نیمهٔ دیگر همان زمین را که میدان مشق سربازان بود، باز به پیشنهاد حکمت به وزارت معارف دادند و ساختمان تاریخی کتابخانهٔ ملی ایران در آن ساخته شد. هر دو بنا در سال ۱۳۱۶ ش. پایان یافت، و حبیب یغمایی، عاشق آزادهٔ ایران، - ماده تاریخ آن را در *شاهنامهٔ حکیم طوس* پیدا کرد- میاسای ز آموختن یک زمان/ برابر با ۱۳۵۶ ق. - پیش از آن، در سال ۱۳۰۵ ش. برای کتابخانهٔ ملی ایران، ده هزار جلد از کتابهای کتابخانهٔ سلطنتی کاخ ایض اهدا شده بود که آن هم به پیشنهاد و کوشش حکمت بود، و باز او بود که در شرح وظایف ادارهٔ انطباعات وزارت فرهنگ، تأسیس کتابخانه‌های تخصصی برای بالا بردن سطح دانش معلمان و دبیران دبیرستانها را پیشنهاد کرد و پی گرفت، و مسؤولیت آن را و پس از آن، مسؤولیت ادارهٔ انطباعات را به غلامعلی رعدی آذرخشی سپرد، که او هم از فرزندانگان کردان و معتقد به خدمت بود. در وزارت معارف حکمت، ادارهٔ انطباعات وظایف بسیار و گوناگونی داشت، و از آن جمله نظارت بر تألیف کتابهای درسی مدارس، تنظیم قراردادهای تألیف و ترجمه و تصحیح و تعلیق متون ادب فارسی به دست پژوهشگران و استادان، نشر مجلهٔ *تعلیم و تربیت*، رابطهٔ علمی با مراکز مطالعات ایران شناسی و با ایران شناسان کشورهای دیگر، گسترش کتابخانه‌ها و تأسیس کتابخانهٔ ملی در مراکز استانها، فهرست برداری آثار تاریخی، برنامه ریزی تشکیل کنگره‌هایی برای گسترش مطالعات ایران شناسی، برپا کردن

کنگره هزاره فردوسی (۱۳۱۳) با حضور بیش از هشتاد تن از پژوهشگران ایران و کشورهای دیگر، و....

در نخستین سال خدمت او به عنوان کفیل وزارت معارف، هنگامی که در اسفند ۱۳۱۲ش. هیأت دولت در حضور رضاشاه بودجه سال ۱۳۱۳ را بررسی، و هزینه هایی را برای آبادانی پایتخت تصویب می کرد، حکمت گفته بود که زیبایی و آبادانی پایتخت با تاسیس اونیورسیتیه کامل می شود، و پس از توضیح حکمت درباره دانشگاه، فردای آن روز، شکوه الملک رئیس دفتر مخصوص نامه ای برای حکمت فرستاده بود که برای این منظور، فرموده اند که فعلاً دویست و پنجاه هزار تومان به بودجه وزارت معارف افزوده شود، و همان روز داور وزیر دارایی وقت، تأمین آن اعتبار را به حکمت خبر داده بود. در بهار ۱۳۱۳ دولت باغ جلال الدوله پسر ظل السلطان را در شمال غربی تهران آن روز برای دانشگاه تهران خرید، و روز پانزدهم بهمن همان سال نخستین ساختمان آن- تالار تشریح دانشکده پزشکی- در شمال پردیس کنونی دانشگاه تهران افتتاح شد، و پیش از آن از مهر ۱۳۱۳ دانشکده فنی دانشگاه تهران در ساختمان دارالفنون به کار آغاز کرده بود. پس از تأسیس دانشگاه و افتتاح نخستین ساختمان آن، همه جا صحبت از خدمات حکمت بود، و روز سوم اسفند رضاشاه عنوان کفالت او را به «وزارت» بدل کرد و به فروغی گفت: می خواستم این ترفیع را در نوروز به حکمت بدهم، اما او باید از همین امروز عنوان وزیر پیدا کند.

از آن تاریخ تا تیرماه ۱۳۱۷ که حکمت در کابینه های فروغی وزیر معارف بود، بسیاری کارهای دیگر در برنامه وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، صورت گرفت و به ثمر رسید که یک گزارش فشرده آن هم، بیش از حوصله این نوشته است و تنها به گوشه هایی از آن می توان اشاره کرد: افزایش شمار مدارس در تهران و شهرستانها و روستاها، تاسیس کتابخانه ها و موزه های تازه در تهران و مراکز استانها، تاسیس بهداری آموزشگاهها (صحیه مدارس)، تأسیس فرهنگستان ایران در سال ۱۳۱۴، تشکیل نمایشگاه هنر ایران در کشورهای دیگر، و از جمله نمایشگاه سن پترزبورگ (لنین گراد! اتحاد شوروی) که در آن حکمت به همراه چند تن از استادان نامدار دانشگاه تهران حضور داشت، و باز ادامه و گسترش همه خدماتی که در بندهای پیشین این نوشته از پیش چشم ما گذشت، و همه این کارها در سه سال و نه ماه وزارت! یکی از خدمات به یاد ماندنی حکمت در وزات معارف، و پس از آن در وزارت فرهنگ، جستجوی او برای یافتن شایستگان و گماشتن آنها در مراکز آموزشی و دانشگاهها بود. بزرگانی چون بدیع الزمان

فروزانفر و جلال‌الدین همایی را کشف می‌کرد، به دارالفنون می‌برد، و پس از آن که صلاحیت بیشتری در آنها می‌دید، راه آنها را به دارالمعلمین عالی می‌گشود، و در آنها ضوابطی وضع می‌کرد که آنها را قانوناً به مرتبه استادی برساند. - و در این جا یک سخن معترضه را نمی‌توان ناگفته گذاشت: در سال ۱۳۸۳ که دولت کنونی ایران هفتادمین سال تأسیس دانشگاه تهران را جشن گرفت، کسی از حکمت، از دکتر علی اکبر سیاسی، از دکتر عیسی صدیق، و از بزرگان دیگری که در گسترش دانشگاه تهران و رساندن آن به مرتبه اعتبار جهانی نقش مسلم داشتند، یادی نکرد، و من نمی‌دانم تالاری که در طبقه ششم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران «تالار علی اصغر حکمت» بود، آیا هنوز به همان نام است؟ و آیا اعتبار جهانی دانشگاه تهران و دانشگاه‌های دیگر ما برجاست؟ - پس از سال ۱۳۱۷، حکمت چند بار عهده دار وزارت فرهنگ شد، یک بار وزیر کشور، یک بار وزیر امور خارجه و چندی سفیر ایران در هندوستان، و در همه جا همان انسان متعهد و مسؤول، و خدماتش بسیار پر بار بود، و طرفه تر این که همزمان با آن کارها و مسؤولیتها، از مطالعه و نوشتن و ترجمه هم باز نمی‌ماند، که این رویه زندگانی او را جداگانه باید نگریست

\*\*\*

در کنار مشغله‌ها و مشاغل دولتی و اداری، حکمت یک نویسنده، یک مترجم و یک استاد بود. در همان دانشگاهی که خود پدید آورده بود، در دانشکده ادبیات و علوم انسانی درس تاریخ ادیان می‌داد. دانشجویان دوره های لیسانس و دکتری را با هم می‌پذیرفت، حضور و غیاب را جدی می‌گرفت، و در سالهایی که شنوایی کافی نداشت و پرسشها را به دشواری می‌شنید، با مهربانی به دانشجو گوش می‌داد و می‌گفت: «نشیدم، دوباره بگو، بلندتر!» من هم درس تاریخ ادیان را با او به عنوان یکی از شهادت نامه های اختیاری دوره دکتری ادبیات گذرانده ام.

آثار چاپ شده حکمت از ترجمه، تألیف، تصحیح متون قدیم، و هدایت و سرپرستی کارهای بزرگ در زمینه ایران شناسی، بیش از بیست و پنج عنوان و شامل بیش از چهل مجلد و از آن جمله است:

- ترجمه رومئو و ژولیت ویلیام شکسپیر، و مقایسه آن با لیلی و مجنون.
- ترجمه پنج حکایت از ویلیام شکسپیر که یکی از نمونه های دلایز نثر فارسی ست.
- ترجمه جلد سوم از دوره چهار جلدی تاریخ ادبی ایران اثر Edward G. Brown با عنوان «از سعدی تا جامی».
- ترجمه رستاخیز اثر Leo Tolstoy نویسنده روسی، ظاهراً از روی ترجمه انگلیسی

اثر.

- ترجمه الواح بابل.

- ترجمه تاریخ جامع ادیان، اثر John B. Noss از زبان انگلیسی.

- سرزمین هند، کتابی که حکمت در سالهای سفارت در دهلی نو تألیف کرده، و

اثری ست خواندنی درباره سرزمین و مردم و فرهنگ هندوستان.

و در زمینه زبان و ادب فارسی:

- رساله احوال و آثار نورالدین عبدالرحمن جامی

- تصحیح مجالس النفانس اثر امیر علیشیر نوایی

- تصحیح تفسیر کشف الاسرار رشیدالدین میبیدی در ده مجلد، که در آن چند تن از

پژوهشگران او را یاری کرده اند

- سرپرستی و شرکت در تألیف مجموعه ایران شهر (مقالات ایران شناسی) در دو جلد،

که با حمایت کمیسیون ملی یونسکو در ایران به انجام رسید

- امثال قرآن

- اسلام از نظرگاه دانشمندان غرب

- در کنار همه اینها، نشر پاکیزه ای از هزار و یک شب، با افزودن مقدمه ای مبسوط،

و پژوهش در سیر تاریخی این کتاب از روزگاران کهن تا امروز.

در کنار این آثار، از شعر حکمت هم باید سخن گفت، هرچند که نه دعوی شاعری

داشت و نه از این توانایی خود در جایی سخن می گفت. اما هنگامی که مجله سخن افتراحتی

را مطرح کرد که آیا تغییر و تجدیدی در شعر فارسی لازم است؟ پاسخ حکمت منطقی تر از

بسیاری پاسخهای دیگر بود: «این تغییر نه تنها لازم است، بل که قهری ست، زیرا شعر

فارسی موجودی ست حی و زنده، و تابع نوامیس حیات... شعر فارسی بیش از هزار سال

است که پیوسته در معرض تغییر و تبدیل بوده و از این پس نیز خواهد بود.» سروده های

حکمت را در سالهای ۱۳۴۰ ش. دکتر حسن سادات ناصری گردآوری کرد و با عنوان

سخن حکمت به چاپ رساند. سخن حکمت بیش از سه هزار بیت است که در قالبهای

غزل، قصیده، قطعه، مثنوی، و رباعی سروده شده، و قسمتی از آن ترجمه سروده های

شاعران بزرگ اروپایی ست.

\*\*\*

یاد حکمت برای دوستان و دوستاران او، یادآور صبح روزهای سه شنبه است، در

سالهایی که او دیگر بر مسند وزارت نبود. صبح سه شنبه در خیابان خوشبین، بالاتر از

میدان فردوسی، در خانهٔ بزرگ و قدیمی او باز بود، و دوستان می آمدند و پیر را می دیدند، و او با مهربانی حال هریک از دیدارکنندگان را می پرسید، و بیشتر در پی خبرهایی از اوضاع مدرسه ها و دانشگاهها و کارهای تألیف و ترجمهٔ دوستان بود. گاه شوخ طبعی حکمت هم در آن روزهای سه شنبه بر لذت دیدار او می افزود. در آن سالها مجموعه ای از سروده های دکتر رضازاده شفق به عنوان سرود مهر چاپ شده بود، که زندان نقاط ضعف آن را ناگفته نگذاشتند و روی زبانها افتاد. آن روزهایی که سادات ناصری مجموعه سخن حکمت را در دست تدوین و انتشار داشت، صبح سه شنبه ای، نمونه های چاپی آن روی میز کوچکی که جلوی حکمت بود، دیده می شد، و آن روز استاد فروزانفر و زین العابدین رهنما هم آن جا بودند. رهنما از حکمت پرسید: آقا کتاب تازه زیر چاپ دارید؟ حکمت تبسمی کرد و گفت: بله! داریم جلد دوم سرود مهر را چاپ می کنیم، اما شعر حکمت نقاط ضعف سرود مهر را نداشت. اجازه بدهید که یکی از شوخیهای مشهور او هم، حُسن ختام این نوشته باشد: در روزهای وزارت او یک روز حسنعلی منصور که هنوز سری توی سرها درنیاورده بود، برای کاری به دیدن حکمت می رود. حکمت، اسم او را می پرسد، و منصور می گوید: حسنعلی منصور، و توضیح زائدی هم می دهد که «اسم پدرم علی، و اسم جدم حسن است و هر دو اسم را روی من گذاشته اند.» حکمت با خنده می گوید: خوب شد که اسم پدر جدت جعفر نبود، وگرنه اسم تو را «حسن علی جعفر» می گذاشتند.

مونترآل، کانادا

### یادداشتها و منابع مقاله:

- ۱- اشاره به تفسیر کشف الاسرار است که آن را حکمت با دستبازی چند تن از فرزانش تصحیح کرده و در ده جلد به چاپ رسانده بود.
- ۲- مراسم کشف حجاب در روز هفدهم دی ماه ۱۳۱۴ در دانشسرای مقدماتی تهران اجرا شد، که یکی از صدها مدرسه ساخته شده در دوران وزارت فرهنگ حکمت، و در آن روز خود او هم وزیر بود. این برنامه، بی شک گام بلندی در راه اعتلای مقام زن ایرانی و حضور او در خدمات فرهنگی و اجتماعی بوده است، که اگر واقع نمی شد، امروز هم زنان ایران مانند بسیاری از زنان کشورهای مسلمان دیگر از حقوق اجتماعی و قانونی محروم بودند. این که شمار قابل ملاحظه ای از زنان، آن روز برای این تحول آمادگی نداشتند درست، اما تأثیر مثبت آن در تاریخ معاصر ایران انکار ناپذیر است.
- ۳- تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی، ص ۲۲۱ تا ۲۳۶.
- ۴- سیرالملوک نظام الملک، نقد و بازشناسی و توضیحات و فهرستها از محمد استعلامی، انتشارات زوار، تهران ۱۳۸۵ش. مقدمه ویراستار، ص ۱۰ تا ۱۲/ مجلهٔ ایران شناسی، سال هفدهم، پائیز ۱۳۸۴ ش. مقاله «حافظ دلسوخته بد نام افتاد».



- ۵- خواجه رشیدالدین فضل الله، هاشم رجب زاده، انتشارات وزارت ارشاد ۱۳۷۷ش. ص ۵۷ تا ۶۵.  
این کتاب، ارزشهای انسانی و فرهنگی رشیدالدین، برنامه او را در اداره قلمرو ایلخانان، و توجه او را به همه لوازم یک حکومت، و درک احوال و نیازهای مردم، نشان می دهد و در آن شخصیت او را همانند کارگزاران عصر روشنگری و قانون می بینیم.
- ۶- از این جا به بعد، مأخذ این نوشته بیشتر جلد دوم کتاب پژوهشگران معاصر ایران، تألیف مهندس هوشنگ اتحاد است. گوشه هایی از سخن هم، خاطره خود من از دیدارهای سه شنبه هاست.

## ایران، اسلام، و «روشنفکران عامی»

انسان در این بلاد غربت گاهی سخنانی می شنود و می خواند که اگر به قول عوام نگوئیم «دود از کله اش» بلند می شود، باید گفت که بسیار حیرت می کند. دو سه روزی پیش از این دو تن از دوستان فاضل نگارنده که یکی طبیب است و دیگری مهندس، مطلبی را از دریای بی در و پیکر اینترنت برای فقیر فرستاده در باب صحت و سقم آن از من نظر خواسته بودند. مطلب این بود که لغت «کعبه» را اعراب از پهلوی اخذ کرده اند، و اصلاً «زبان عربی که امروزه صحبت می شود ۳۲ سال پس از مرگ حضرت محمد از کشور یمن به عربستان آورده شده و زبان عربی که از یمن به عربستان آوردند الفبا نداشت و الفبا را از زبان پهلوی گرفتند و چهار حرف آن را حذف کردند» و مبلغی دیگر از این دست لاطائلاتی که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی شود. البته به نظر بنده این گونه سخنان لایق پاسخ نیست. اما می بینم که دو نفر ایرانی که یکی شان پزشک است و دیگری مهندس، یعنی دو نفر ایرانی تحصیل کرده که می دانم هردو وطن پرست و عاقل و در رشته خودشان صاحب نظر و در عین حال علاقه مند به ادب فارسی نیز هستند وقتی چنین هذیاناتی می شنوند فکر می کنند که احتیاج به سؤال است تا معلوم شود که آیا این حرفها درست است یا غلط. به عبارت دیگر، همین که به فکر این دوستان خطور می کند که صحت و سقم این گونه مطالب را جویا شوند، محل تأمل است. البته این بار اولی نیست که چنین سؤالاتی از بنده پرسیده شده، اما هرچه می گذرد، می بینم که انگار وضع بدتر می شود و اطلاع ایرانیان - به خصوص نسل جوان - چه کسانی که در ایران زندگی می کنند و چه آنهایی که ساکن کشورهای دیگرند، از تاریخ و فرهنگ سرزمین

آبا اجدادیشان کمتر می شود. در این میان مشتى شاید و نادان پشت هم انداز و زبان آور هم در اینترنت و رسانه های قد و نیم قدی که به زبان فارسی در گوشه و کنار عالم منتشر می شود مشغول اشاعهٔ اراجیفی هستند که موجب مزید گمراهی مردم را فراهم می کند.

به نظر بنده در هر موردی، مخصوصاً در مسائل علمی و ادبی و تاریخی شرط اول قبول حرف این است که آن حرف با عقل سلیم جور در بیاید. البته بنده در این جا در مقام پاسخ به لاطائلاتی که در باب زبان عربی به دستم رسیده نیستم اما فقط به عنوان مثال و برای اثبات نظر خودم در باب ضرورت به کار گرفتن عقل سلیم در همهٔ موارد عرض می کنم که این دعوی که زبان عربی تازه ۳۲ سال پس از درگذشت حضرت رسول اکرم (ص) از یمن وارد عربستان شد، تلویحاً بدین معنی ست که تا ۳۲ سال پس از رحلت آن حضرت اعراب زبان نداشته اند و لابد با ایما و اشاره با یکدیگر صحبت می کردند. طبعاً چون این ادعا با عقل سلیم جور در نمی آید قابل قبول هم نیست و از سوی هرکسی که عنوان شود مردود است. مزخرف دیگری که در اینترنت مطرح شده آن است که زبان عربی الفبا نداشت و اعراب الفبا را از زبان پهلوی گرفتند و چهار حرفش را (که حروف پ و چ و ژ و گ باشد) حذف کردند. کسی که ادنی شعوری داشته باشد می داند که این ادعا درست عکس واقعیت است زیرا اگر اعراب با کتابت آشنا نبودند پس چرا لغاتی مانند کتاب و سطر و لوح و قلم و امثال ذلک که امکان وجود آنها فقط در زبان جوامعی که با کتابت آشنا هستند مقدور است، در قرآن که مهمترین متن عرب است وارد شده است؟

علی ای حال به عللی که در این جا نمی خواهم وارد چند و چون آنها بشوم، چند اعتقاد غلط در باب اعراب و دیگر اقوام همسایهٔ ایران از اوایل قرن بیستم در میان ما ایرانیان باب شده که بر نحوهٔ بررسی ما از فرهنگ و تاریخ خودمان اثری منفی گذاشته است. کثیف ترین این عقاید که جزء سنت فرهنگی قدیم ما نبوده و از مغرب زمین در میان ما نفوذ کرده، قسمی نژادپرستی کودکانه است که معمولاً به صورت ضدیت با ترکان و اعراب، و مخصوصاً سامی ستیزی و ضدیت با اسلام ظهور می کند. البته بنده معلم اخلاق نیستم و به من هم ارتباطی ندارد که کسی نژاد پرست باشد یا نباشد. اما وقتی می بینم این عقاید غلط کودکانه بر تحقیقات مربوط به ادب، تاریخ، و فرهنگ مملکت اثری منفی می گذارد، چاره ای جز مداخله نمی بینم. اجازه بدهید عرایضم را با ذکر چند مثال از این نوع لاطائلات شایع برای شما روشن کنم.

لابد همهٔ شما از کسی شنیده یا جایی خوانده اید که ما ایرانیان «از نژاد پاک آریایی» و اعراب از نژاد پست سامی هستند. اولاً با خاطر جمعی می توان گفت که

هیچ تابنده اهل خاورمیانه، اعم از ایرانی و عرب، از نژاد خالص نیست. خاورمیانه از قدیم الایام سرزمین امپراطوریهای بزرگی بوده است که هرکدام چندین قرن دوام کردند و امپراطوری، ماهیه نوعی از حکومت است که اقوام و تیره های گوناگون مردمی را که دارای فرهنگها و نژادهای مختلفی هستند، تحت پوشش یک ساختار واحد سیاسی قرار می دهد و شرایط امتزاج و درهم آمیختگی این اقوام را از همه نظر فراهم می آورد. کدام ایرانی می تواند با خاطر جمعی ادعا کند که پنج، شش، یا ده دوازده نسل پیش در میان اجدادش هیچ ترک و عرب و مغول و هندی وجود نداشته است و یا با قاطعیت بگوید که پیشینیانش از روز اول زردشتی بوده اند و هیچ کلیمی و مسیحی و بودایی یا از پیروان هزار و یک مذهب دیگر در میان آنها نبوده؟ آیا مثلاً سید احمد کسروی که عرب ستیزی و فارسی ستایش معروف خاص و عام است، می توانست ادعا کند که «آریایی» خالص است؟ اگر می تواند، پس لقب «سید» که مبین عرب بودن اجداد اوست در نامش چه می کند؟ آیا شمایی که این مقاله را می خوانید در خانواده تان هیچ سید و ترک و اخیراً فرنگی ندارید؟ این نوع نژادپرستی کودکانه ای که در همین شصت هفتاد سال اخیر در میان ایرانیان طبقه مرفه رخنه کرده نه سابقه ای در فرهنگ قدیم ما دارد و نه مورد تأیید بزرگان اخلاق و معنویت سنتی ایران است. آیا ممکن است تصور کرد که مولانا و ابوسعید ابی الخیر و حافظ و سعدی و دیگر کسانی که در فرهنگ ما جنبه معلم اخلاق پیدا کرده اند و اصول عقایدشان بر برادری و برابری بنی آدم استوار است چنین تصورات موهومی را بپسندند؟ ایرانی بودن و نژادپرست بودن از مقوله «کوسه و ریش پهن» است که با هم نمی خواند.

گذشته از آنچه که عرض شد، اگر آریایی ها که برخی هموطنان ما خودشان را از آن نژاد تصور می کنند، جامع تمام محسنات بودند و بر سامیان از هر نظر برتری داشتند، پس چه شد که تخم تمدن و فرهنگ خاورمیانه به دست اقوام سامی کاشته شد و ابتدا در میان آنها رشد کرد، و چرا ما «آریائی» خط و کتابت خودمان را در تمام ادوار تاریخ از اقوام سامی به قرض گرفتیم. اگر نمی دانید بدانید که قوم ایرانی هیچ گاه از خودش خطی نداشته است. خط میخی هخامنشی از روی خط بابلی برای نوشتن زبان پارسی باستان اختراع شد، پس این خط در اصل خطی ست سامی که به دستور شاهان ایرانی برای بیان زبان خودشان به کار گرفته شد. تازه هیچ نمی دانیم که آیا کسانی که این خط را اختراع کردند ایرانی بودند یا از دبیران سامی دربار هخامنشیان به شمار می رفتند. سپس تر، در دوران حکومت ساسانیان، خط پهلوی روی کار آمد که آن هم اساساً گونه ای از کتابت «آرامی سلطنتی»

است و مانند خط بابل‌ی متعلق به گروه زبانهای سامی ست. تکلیف خط عربی هم که معلوم است. به صرف این که زیر حرف باء عربی دو نقطه اضافه کرده حاصل را پ بخوانیم یا با افزودن دو نقطه بر دو حرف دیگر از الفبای عربی حروف ژ و چ فارسی را بسازیم و بالاخره با گذاشتن سرکشی بر فراز کاف، که آن سرکش هم در قدیم الایام نقطه بوده است، حرف گاف فارسی را ابداع کنیم، آیا حق داریم که یا خودمان را مخترع خط بدانیم و یا به قوم سامی که همیشه از خودشان خط داشته اند، و خط را که یکی از اساسی ترین مظاهر تمدن و فرهنگ است از ایشان به وام گرفته ایم، به چشم تحقیر نگاه کنیم و تازه این بی انصافی را علامت «ایرانیّت» و وطن پرستی خودمان هم محسوب نماییم؟ آیا می توان تمدتهای عظیم مصرباستان، آشور، اکّد، و بابل را نادیده گرفت و اولاد و احفاد این اقوام را که پایه گذاران قدیم ترین و مؤثر ترین تمدتهای خاورمیانه هستند وحشی و نادان انگاشت؟ پاسخ این سؤالات بر هر انسان منصف و متمدنی روشن است و حاجت به توضیح ندارد. اجداد اعرابی که ما به آنها به چشم حقارت می نگریم همان پایه گذاران تمدتهای عظیم خاورمیانه بوده اند.

متأسفانه اخیراً دامنه سامی ستیزی برخی ایرانیان به اسلام ستیزی کشیده است. باز من تأکید می کنم و می دانم که به خرج کسی نخواهد رفت، اما قضاوت در باب تمدن اسلام کاری به عقاید سیاسی و تعلق خاطر به این گروه و آن فرقه ندارد. پرونده تمدن اسلام در میان ما ایرانیان گشوده و بر اهل فن معلوم است و اسلام دین اکثریت قریب به اتفاق نفوس ایرانی ست. علی رغم این که از دین همیشه استفاده های سیاسی شده است، دین مردم ریشه در عقاید سیاسی و حزبی ندارد و از مقوله اعتقادات و معنویات اقوام است. بنابراین آنچه هم که من این جا می گویم کاری به سیاست ندارد بلکه عکس العملی ست که به بی نظمی و هرج و مرج در تجزیه و تحلیل‌های اخیر از فرهنگ و تاریخ مملکت نشان می دهد.

اگر به تاریخ دو هزار و پانصد ساله وطنمان نگاه کنیم می بینیم که قریب هزار و چهارصد سال آن در اسلام گذشته است. و اما اسلام یک زیربنای اعتقادی دارد که عبارت است از قرآن و حدیث و آنچه که به شریعت اسلام مربوط است، و یک روبنای عظیمی که زاده فرهنگی ست که در اصطلاح مورخان به آن تمدن اسلامی می گویند. این روبنای باشکوه که با سیر تکامل علم و فلسفه و ادب و هنر در تمدن اسلام مرتبط است، اساساً مدیون تلاش دانشمندان، فلاسفه، ادبا، و هنرمندان ایرانی ست. اینها نوابغی بودند که از تلفیق فرهنگ باستانی ایران با اعتقادات اسلامی کاخ بلند تمدن اسلام را بر مبنای دین نوین

خودشان ساختند و هیچ کدامشان در آثار فراوانی که برجا نهاده اند، نه ذکری از آریایی بودن خودشان کرده اند، نه به نژادشان نازیده اند، و نه هیچ گاه نسبت به شریعت اسلام که از اعراب اخذ کردند توهینی روا داشته اند. البته در این که ایرانیان از همان آغاز اشاعهٔ اسلام در ایران می دانسته اند که پدرانشان تمدنی پیشرفته تر از فرهنگ اعراب حجاز داشته اند، حرفی نیست و طبیعی ست که این ایرانیان هرگاه می دیده اند که تازه به دوران رسیده های اموی می خواهند به آنها فخر بفروشند با کمال قاطعیت و فصاحت مهاجم را سر جای خودش می نشانده از فرهنگ و قومیت خودشان دفاع می کرده اند. اما غرور و عصبیت ملی و قومی دیگر است و نژادپرستی نوع وحشیانهٔ غربی دیگر. بگذارید تا این مطلب را با مثالی روشن کنم.

ابوالحسن مهیار بن مرزویهٔ دیلمی، شاعر عربی سرای ایرانی که تا سال ۳۹۴ هجری (۱۰۰۳ میلادی) یعنی تقریباً هفت سال پیش از تدوین نهایی شاهنامه، هنوز بر دین زردشت بود، در آن سال به تشیع گرایید. مهیار در مذهب جدیدش تعصبی خاص داشت، و حتی به غلو در تشیع هم متهم شده است. این شاعر زبردست ایرانی قصیده ای دارد که معمولاً کسانی که برنامه شان این است که ایران و ایرانی را بر سر عرب و اسلام بکوبند، چند بیت از فخریات آن قصیده را نقل می کنند. این چند بیت را با حذف ابیاتی که به کار ما نمی آید، و با ترجمهٔ فارسی آنها که به مفهوم است نه تحت اللفظی، در این جا عرض می کنم:

و مَشَوْا فَوْقَ رُؤُوسِ الْحَقَبِ	قوم، استولوا علم، الذهر فتی
و بَنَوْا اَبْيَاتَهُمْ بِالشَّهْبِ	عَمَمُوا بِالشَّمْسِ هَامَاتِيَهُمْ
أَيْنَ فِي النَّاسِ ابٌ مِثْلَ ابِي؟	و ابی، کسری علم، ایوانه
و بر فراز روزگاران پای نهادند	قوم من به مردانگی بر دهر مستولی شدند
و منازلشان را بر ستارگان ساختند	سر به خورشید ساییدند
کجاست در میان مردمان پدری همانند پدر من؟	و پدرم کسری در کاخش [رفیعش]

اما مهیار که در تعصب قومی او و غروری که به سبب ایرانی بودن خودش نشان می دهد، چند بیت سپس تر در همین قصیده می گوید:

و قَبَسْتُ الدِّينَ مِنْ خَيْرِ نَبِي	قد قبستُ المَجْدَ مِنْ خَيْرِ أَب
سؤدُ الفرس و دین العرب	و ضَمَمْتُ الفخرَ مِنْ اطرافه

به درستی که بزرگواری را از بهترین پدران و فخر را از هر دو سوی فراچنگ آوردم

بنابراین از همان آغازهای کار، حتی در اذهان شعوبیانی مانند مهیارالدیلمی ایرانی بودن و مسلمان بودن هیچ تضادی با هم نداشته است. چنان که پیش از این گفتیم تمدن اسلام تا حد بسیار زیادی متعلق به ایرانیان و مرهون تلاشهای علمی، هنری، و فرهنگی اجداد ماست و باید اعتراف کنم که من به عنوان یک ایرانی وطن پرست صریحاً می گویم که زبان و ادب عرب و فرهنگ و معارف اسلامی همان قدر مال ماست که خلیج فارس به ما تعلق دارد، و همان طور که اگر در حضور بنده جاهلی از خلیج فارس با نامی به غیر از این نام یاد کند، به قول خودمان «رگ غیرتم می جنبد»، هر وقت می بینم که نادان تازه به دوران رسیده ای با معارف اسلامی و زبان عربی که ساخته و پرداخته کوشش اجداد مسلمان ما ایرانیان است مخالفت و دشمنی نشان می دهد، ناراحت و خشمگین می شوم و معتقدم که ایرانی اگر ایرانی باشد و غیرت قومی داشته باشد، نه یک وجب خاک وطن، نه یک قطره آب خلیج فارس و نه یک سر سوزن از معارف و تمدن اسلام را به اجنبی تسلیم خواهد کرد زیرا به قول قدما «هذا بضاعتنا»، خودمان ساختیم و از خودمان است. اسلام در این هزار و چند صد سال اخیر جزء لایتجزای فرهنگ ایران شده است و حتی اگر ایرانی لامذهب هم باشد باید از این فرهنگ دفاع کند زیرا این تمدن میراث پدران اوست. به دلایلی که این جا محل ورود در آنها نیست، می توان نشان داد که وضع دینی ایران در زمان حمله اعراب به صورتی بود که حتی اگر حمله اعراب به ایران صورت نمی گرفت، مردم ایران به تدریج به مسیحیت یا دیانت دیگری می گرویدند زیرا آیین زردشت دیگر پاسخگوی احتیاجات معنوی تمدن ایرانی نبود.

در مورد شاهنامه و ادب حماسی ایران، آن اسلام ستیزی کودکانه ای که در مقدمات این مقاله بدان اشاره کردم تصویری از شاعر ملی ما در ذهن عاقله ایرانیان آفریده است که هیچ تناسبی با آنچه که از گفته خود فردوسی به دست می آید ندارد. البته منظورم از «عوام ایرانی» کارگر و روستایی و طبقات فقیری که در اطراف و اکناف ایران زندگی می کنند نیست، بلکه پزشک و مهندسانی را می گویم که در رشته علمی خودشان تحصیل کرده و حتی صاحب نظر هم هستند اما یا به دلیل زندگی در مغرب زمین و یا به دلایل دیگر ریشه محکمی در فرهنگ مملکت خودشان ندارند. استاد فاضلم جناب ایرج افشار در سفر اخیرش به این بلاد تعبیر زیبایی «روشنفکر عامی» را در مورد این دسته از هموطنان ما به کار برد که بر دل من نشست و همان را هم در عنوان این مقاله به قرض گرفته ام. و اما بینیم این اسلام ستیزی مدرن با فردوسی و تاریخ حماسه ملی ما چکار دارد.

فردوسی بیش از سیصد سال پس از فتح ایران به دست اعراب در خراسان که یکی از مراکز بزرگ فرهنگی جهان اسلام بود زندگی می کرد. ایرانیان دوران فردوسی هم مثل قاطبهٔ ایرانیان امروز میان دیانت و ملیتشان تناقضی نمی دیدند. بنابر این این تصور که فردوسی از اعراب یا از اسلام بدش می آمد زیرا اعراب ایران را فتح کردند تصور نادرستی است. اگر در متن *شاهنامه* دقیق شوید می بینید که ابیات عرب ستیزانهٔ حماسهٔ ملی ما همه به نقل از منبع منثوری ست که فردوسی آن را به نظم در می آورده است، نه این که این ابیات اختراع خودش باشند. مثلاً ابیاتی که در نامهٔ رستم بن هرمز خطاب به برادرش فرخزاد آمده اند (نگاه کنید به *شاهنامه* خالقی مطلق، دفتر هشتم، صص ۴۱۳ - ۴۲۱) از متون پهلوی وارد *شاهنامه* ابومنصوری و از آن جا وارد سخن فردوسی شده اند و نمی توان به آنها در باب اعتقادات شخصی فردوسی استناد کرد. این واقعیت قابل انکار نیست زیرا مضمون این ابیات در تواریخی که پیش از نظم *شاهنامه* تألیف شده اند موجود است.<sup>۲</sup> بنابراین انتساب این سخنان به شخص فردوسی از نظر شیوهٔ تحقیق صحیح نیست. فقط یک بیت در آخر داستان یزدگرد شهریار موجود است که ممکن است مضمون آن از خود فردوسی باشد و آن بیت این است (دفتر هشتم، ص ۴۸۵ ب ۸۷۶):

کنون زین سیس دور عمر بود  
چو دین آورد، تخت منبر بود  
دو نکته در باب این بیت قابل تأمل است: اول این که مضمون بیت، حتی با فرض این که این بیت در منبع منثور فردوسی نبوده و شاعر آن را از خود به متن افزوده، اسلام ستیزانه نیست اما بویی از ضدیت با عمر که از خصوصیات ما شیعیان ایران است دارد. دوم این که مصراع «چو دین آورد تخت منبر بود» را نباید بدین معنی گرفت که فردوسی از آمیختگی دین و دولت ناراضی بوده یا در این مصراع بر آن تعریضی وارد ساخته است. اتحاد دین و دولت از قدیمترین عقاید ایرانی ست که هم در *شاهنامه* و هم در متون ادبی و سیاسی ای که از زبان پهلوی به عربی و فارسی ترجمه شده اند به صراحت وارد شده است. نمونهٔ بروز این عقیده در *شاهنامه* اول بار در پادشاهی جمشید آمده است (ج ۱ ص ۴۱ بیت ۸):

منم، گفتم، با فرّهٔ ایزدی  
همم شهریاری و هم موبدی  
یعنی جمشید، پایه گذار نوروژ و مخترع تمدن اساطیری ایران، در اتحاد پیشوایی دینی و رهبری سیاسی در شخص واحد اشکالی نمی دیده است. پس از داستان جمشید نیز مضمون اتحاد دین و دولت به کرات در *شاهنامه* وارد شده است. مثلاً در عهدنامهٔ اردشیر پاپکان به فرزندش شاپور آمده است که (ج ۶ ص ۲۳۱ ابیات ۵۵۰ - ۵۵۷، ص ۲۳۲ ب ۵۵۹، ۵۶۲):



بدان ای پسر کاین سرای فریب  
نگهدار تن باش و آن خرد  
چو بر دین کند شهریار آفرین  
نه بی تخت شاهی ست دنیا به پای  
دو بُن تاره، یک در دگر بافته  
چنین یاسبانان یکدیگرند  
نه آن زین، نه این زان بود بی نیاز  
چو دین را بود یادشا یاسبان  
چه گفت آن سخنگوی با آفرین

از این دست ابیات بسیار بیش از این در شاهنامه موجود است. مخصوصاً در داستان پادشاهی نوشیروان.

متن عهد اردشیر که حاوی ایدئولوژی اتحاد دین و دولت است در همان آغازهای کار به عربی ترجمه شده در دسترس فضلا و سیاستمداران امپراطوری اسلام بود چنان که ابوعلی مسکویه رازی (۳۲۰ - ۴۲۱) که با فردوسی هم دوره بود، آن را در کتاب نفیسه تجارب الامم نقل کرده است (مسکویه، ج ۱، ص ۵۸ - ۶۹، مخصوصاً ص ۵۸). در نامه تنسر هم که بنا بر روایت موبد موبدان اردشیر اول (سلطنت: ۲۲۴ - ۲۴۰) مؤسس سلسله ساسانیان بوده و متن عربی آن در برخی کتب قدیمه عربی هست، مضمون جمله معروف «الدین و الدوله توأمان» که یعنی دین و دولت دوقلو هستند، آمده است. بنابراین باید توجه داشت که در مورد بزرگان ادب قدیم فارسی، مخصوصاً فردوسی که با هویت ملی ما ایرانیان رابطه بسیار نزدیکی دارد، نباید جانب احتیاط را فرو نهاد و مثلاً اعتقادات امروزی برخی از فرنگ نشینان را به آنها بست و از ایشان موجودات عجیب و غریبی خلق کرد که نه هرگز واقعیت عینی داشته اند و نه با سیر تکامل فرهنگی ایران مناسبتی دارند. به همین قیاس تصور این که فردوسی میان مسلمان بودن و ایرانی بودن خودش تضادی احساس می کرده، یا عرب ستیز بوده، یا مخصوصاً از به کار بردن لغات عربی اجتناب می کرده، و از این دست لاطائلات نادرستی که متأسفانه در میان روشنفکران عامی بسیار شایع است ناصواب است. اینها صفاتی نیست که حتی با صد من سریشم ناب بتوان به آزاد مرد اندیشمندی چون فردوسی چسباند. اکنون می توانیم به بررسی دین و مذهب و طرز فکر فردوسی در باب اسلام عموماً و تشیع خصوصاً بپردازیم.

تشیع فردوسی از زبان خودش در شاهنامه دو تجلی دارد. یکی در دیباچه کتاب است

که در آن شاعر صریحاً به مذهب خود اعتراف کرده است و دیگری در ضمن قطعاتی است که جنبه حدیث نفس یا به قول فرنگی ها آتوبیوگرافی دارد. این پاره های آتوبیوگرافیک شاهنامه مبتن این است که اعتقاد فردوسی به تشیع اعتقادی قلبی، صادقانه، و محکم بوده است.

الف. تصریح شاعر به تشیع در دیباچه کتاب و رابطه این تصریح با دو تدوین

شاهنامه:

چنان که گفتیم فردوسی شیعه معتقدی بوده و با این که نمی توان او را به هیچ وجه یک مسلمان قشری یا به قول خودمان «خشکه مذهب» دانست، در اعتقاد قلبی او هم نمی توان تردید روا داشت. بهترین دلیل بر اعتقاد محکم او به تشیع با تاریخ شاهنامه مربوط است. می دانیم که فردوسی دو تدوین از شاهنامه فراهم کرد. تدوین اول در سال ۳۸۴ هجری (۹۹۴ میلادی)، و تدوین دوم در سال ۴۰۰ هجری (۱۰۱۰ میلادی). تدوین اول شاهنامه، یعنی آن که متعلق به سال ۳۸۴ هجری است، چهار سال پیش از به سلطنت رسیدن سلطان محمود غزنوی در ۳۸۸ هجری (۹۹۸ میلادی)، به اتمام رسیده بود. چون این تدوین به تشویق و پایمردی یکی از امرای شیعه مذهب خراسان، به احتمال قوی امیرک طوسی (مقتول در ۳۸۹ هجری، ۹۹۹ میلادی)، یعنی فرزند بانی شاهنامه نثر ابومنصوری صورت گرفته بود وجود ابیاتی که در آنها فردوسی به تشیع خود صریحاً اقرار کرده است، در این تدوین موجب تعجب نیست (نصّ کامل ابیات در دفتر ۱، صص ۹ - ۱۱؛ نیز نگاه کنید به خالقی مطلق ۱۳۶۴، ص ۳۴۲ به بعد). دومین تدوین شاهنامه را فردوسی برای تقدیم به محمود تهیه کرده بود و به همین خاطر هم جای جای در آن مدایح محمود را گنجانده. شرح قضیه این که پس از به سلطنت رسیدن محمود در سال ۳۸۹ هجری، فردوسی تصمیم می گیرد که تدوین دیگری از حماسه خود تهیه کند و آن را به سلطان محمود تقدیم دارد تا بلکه صله ای که از این راه به دستش می رسد در پیری و فقر برایش کمک حالی باشد. این را هم بگویم که برخی جوچه توده ای ها که خیال می کنند گرفتن صله از بزرگان و امیران در قدیم ننگ بوده است، سخت در اشتباهند. صله گرفتن در عوض این که عالم یا نویسنده ای کتابش را به نام بزرگی بکند در آمد حلالی بوده و معادل این محسوب می شود که امروزه نویسنده ای از ناشر حق الزحمه دریافت کند. همین آقایان و خانمهای چپی که اخذ صله را از امرای قدیم موجب تخطئه فضلا و شعرای ما می شمارند، اگر ناشرشان یک شاهی از حق التألیف آنها بکاهد فریاد از چرخ چهارم در خواهند گذراند. نیز همینها اشکالی در گرفتن حقوق از این «اطاق فکر» و از آن بنیاد که ممکن است به هزار محل

مشروع و نامشروع وابسته باشد نمی بینند. علی ای حال تدوین ثانی شاهنامه در ۲۵ اسفندماه سال ۴۰۰ هجری معادل با شانزدهم ماه مارس ۱۰۱۰ میلادی، یعنی قریب ۱۲ سال پس از تدوین اول کتاب به اتمام می رسد و فردوسی خود تاریخ اتمام آن را در پایان نسخی که از این تدوین ناشی شده اند به دست می دهد (دفتر هشتم، ص ۴۸۸ ب ۸۹۳ - ۸۹۴):

سرآمد کتون قصه یزدگرد به ماه سیندارمذ روز ایرد  
ز هجرت شده پنج هشتاد بار به نام جهان داور کردگار

این تدوین دوم شاهنامه، چنان که عرض شد، برای تقدیم به یک شاه سنی مذهب تهیه شده بوده. با وجود این، و علی رغم این که فردوسی دوازده سال وقت داشته تا یا نصّ ابیاتی را که در آنها به تشیع خود اقرار کرده از مقدمه شاهنامه حذف کند، و یا اقلّاً بیان تند و صریح آنها را به نحوی تعدیل کند که به سنیان برنخورد، این کار را نمی کند و نه تنها این ابیات را در تدوین دوم کتابش نگاه می دارد، بلکه به نصّ صریح و شجاعانه آنها هم دست نمی زند و مطلب را طوری بیان می کند که جای هیچ شک و تردیدی را در اعتقاد او به تشیع باقی نمی گذارد (دفتر یکم، ص ۱۱ ب ۱۰۳ - ۱۰۴):

گرت زین بد آید گناه من است چنین است و این دین و راه من است  
بر این زادم و هم بر این بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم

به عبارت دیگر، علی رغم این که شاعر از سنی بودن ممدوح مطلع بوده، و علی رغم این که در مذهب تشیع تقیه جایز است، و با وجود این که دوازده سال برای تغییر و تبدیل این ابیات وقت داشته است، فردوسی به ابیات مربوط به مذهب دست نمی زند و آنها را در تدوین دوم شاهنامه نگاه می دارد. چنین کاری از کسی که قلباً به مذهب خود پایبند نیست بسیار بعید است. اگر فردوسی شیعه مخلصی نبود حدّ اقل دو راه برای پنهان کردن مذهبش بر او گشاده بود. یکی این که در تجدید نظری که به هنگام تدوین ثانی شاهنامه در کتاب به عمل آورد، همان طور که در برخی از مواضع داستان مدایح محمود را گنجانند، این اعتراف به تشیع را که در عین حال متضمن حمله تلویحی به مذاهب دیگر هم هست (زیرا می گوید تنها راه رستگاری اقتدای به این مذهب است) را حذف کند و یا حدّ اقل، به قول خودمان قدری «زهرش را بگیرد» تا مبادا به ممدوح سنی بر بخورد. اما می بینیم که شاعر ملی ما بدون واهمه این ابیات را در متن حماسه باقی گذاشته و این نیست مگر دلیل بر خلوص ارادت او به خاندان نبوت علیهم السلام. تأکید می کنم، مطلبی که در این مورد همیشه باید به خاطر داشت این است که اگر فردوسی در تشیع خود پافشار نبود، چرا

اصلاً مذهب خودش را در کتابی که به نام یک سلطان سنی می نوشت عنوان کند؟ راه دومی که بر فردوسی گشوده بود این بود که تقیه کند و مدح خلفای اربعه را بگوید، اما بخش مربوط به حضرت علی را چرب تر کند. این شگرد در ادب حماسی ایران سابقه دارد و برخی از شعرایی که پس از فردوسی داستانهای حماسی ایران را نظم داده اند، چنین کاری کرده اند. مثلاً «سراینده بهمن نامه»، ایرانشاه بن ابی الخیر در آغاز کتابش «در صفت سید المرسلین و افضل المخلوقین، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم» می گوید:

همه جادوان را پر از بیم کرد به انگشت مه را به دو نیم کرد  
 رخ ماه نور از رخس یافتی دگر دست او همچو مه تافتی  
 محمد شب و روزشان داد پند نیامد همی پندشان سودمند  
 مر آن هرکسی جادوش خواندند بر او خاک تیره برافشاندند  
 علی داد یزدان بدو ذوالفقار که از جان کافر برآرد دمار  
 همی بود گیتی همه بت پرست ز شمشیر او بت پرستی برست  
 به شمشیر ما را ز راه گزند رسانید زین پایگاه بلند  
 بر او آفرین باد و یاران او ابر پر هنر دوستداران او

چنان که ملاحظه می فرمایید ضمن بیان مناقب حضرت محمد (ص) ایرانشاه که به احتمال قوی شیعه بوده، موضوع را طوری برگذار کرده که بیت «بر او آفرین باد و یاران او + ابر پر هنر دوستداران او» هم می توان راجع به حضرت علی (ع) دانست و هم راجع به حضرت رسول (ص). یعنی ممکن است منظور از این دو عبارت هم صحابه حضرت رسول اکرم باشند، و هم یاران و دوستداران حضرت علی یا «شیعه علی».<sup>۴</sup> به هر حال شاعر بهمن نامه به مهارت مذهب خودش را طوری بیان کرده که راه فراری در قبال شیعه ستیزی که در زمان او، یعنی در زمان فرمانفرمایی سلجوقیان بر ایران، شایع بود برایش موجود باشد. راه سومی که بر فردوسی باز بود این بود که در دیباچه شاهنامه اصلاً موضوع مذهب خودش را مسکوت بگذارد و فقط به مدح پیامبر بسنده کند، چنان که در مقدمه گرشاسپنامه همشهری سنی مذهب او، اسدی طوسی، این شیوه را به کار زده و اصلاً در باب خلفای راشدین چیزی نگفته.<sup>۵</sup> اما می بینیم که با وجود این که فردوسی می توانسته به آسانی از زیر بار بیان مذهب خودش در مقدمه شاهنامه در برود، اعتقادش را به صراحت و شجاعت تمام بیان کرده و امامت حضرت علی (ع) را با استناد به نص فرمان پیغمبر چنان که اعتقاد شیعیان امامیه است اعلام فرموده. من این بخش از شاهنامه را نقل و به طوری که فکر می کنم باید خوانده شود نقطه گذاری می کنم تا مطلب به درستی معلوم شود (شاهنامه دفتر

یکم، صص ۹ - ۱۰، ب ۹۰ - ۹۷):

تو را دانش دین رهاند درست  
دلت گر نخواهی که باشد نژند،  
چو خواهی که یابی ز هر بد رها،  
بوی در دو گیتی ز بد رستگار،  
به گفتار پیغمبرت راه جوی  
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی،  
که من شارستانم علیم در است،  
گواهی دهم کاین سخن رای اوست،  
در رستگاری بیایدت جست .  
همان تا نگریدی تن مستمند،  
سراندر نیاری به دام بلا،  
نکوکار گردی بر کردگار،  
دل از تیرگیها بدین آب شوی .  
خداوند امر و خداوند نهی؟  
درست این سخن گفت پیغمبر است .  
تو گوئی دو گوشم بر آوای اوست .

چنان که ملاحظه می فرمایید، ابیات دوم الی چهارم این قطعه بخشی از یک جمله شرطیه است. به عبارت دیگر می گوید: «اگر می خواهی که دلت نژند و تنت مستمند نباشد و اگر می خواهی که از هر بدی و بلایی رهایی یابی و در دو گیتی رستگار شوی، باید به گفتار پیغمبرت تاسی کنی که گفت: انا مدینه العلم و علی بابها.» با توجه به این که مخاطب او سلطان مقتدری مانند محمود است که در تسننش - البته نه به آن شوری که برخی از فضلالی وطن می پندارند - حرفی نیست، در سخن شاعر تعریضی به پیروان دیگر فرق اسلامی موجود است زیرا شرط رستگاری در این جهان و عالم دیگر را پیروی از تشیع معین می کند. بعد هم در دنباله سخن انگار به الهام روحانی می دانسته که برخی از فرزندان هزار سال بعد ممکن است به استناد این که مضمون حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها» در کتب عامه هم وارد شده، در تشییش شک کنند، به ذکر حدیث «سفینه نوح» می پردازد که نص آن در روایتی که در *امالی طوسی* آمده است بدین صورت است که: «اتما مثل اهل بیتی فی امتی کمثل سفینه نوح فی لجه البحر» (یعنی: مثال اهل بیت من در میان اتمم مانند مثال کشتی نوح است در موج خیز دریا). باز در این جا هم به شرحی که سالها پیش نوشته ام (امیدسالار، ۱۹۹۱، صص ۱۱۰ - ۱۲۴) پیدا است که عبارت «فی لجه البحر» همان است که فردوسی در حماسه جاودانیش آن را به صورت «برانگیخته موج از او تند باد» به شعر درآورده است (یکم، ص ۱۰ ب ۹۸):

حکیم این جهان را چو دریا نهاد  
برانگیخته موج از او تند باد  
آخر کار هم فردوسی خیال همه را راحت کرده و هم از حضرت علی (ع) با لقب «وصی» نام برده که کاربرد این لقب برای امیرالمؤمنین مخصوص به شیعیان امامی ست (دفتر یکم، ص ۱۰ ب ۱۰۰ - ۱۰۱):

یکی پهن کشتی به سان عروس      بیاراسته همچو چشم خروس  
 محمّد بدو اندرون با علی      همان اهل بیت نبی و وصی  
 و هم دنباله حدیث را که فقط پیروان خاندان نبوت هستند که فرقه ناجیه محسوب می شوند  
 در بیت بعد تلویحاً متذکر شده (یکم، ص ۱۱ ب ۱۰۲):

اگر چشم داری به دیگر سرای      به نزد نبی و وصی گیر جای  
 اما شاید چون می دانسته که ممکن است گفتن این مطالب به محمود یا به دیگر سنیان  
 دربار او بر بخورد، با کمال شهامت افزوده:

گرت زین بد آید گناه من است      چنین است و این دین و راه من است  
 براین زادم و هم براین بگذرم      چنان دان که خاک پی حیدرم

پس بیان صریح مذهب فردوسی در شاهنامه به صورتی ست که هیچ تردیدی در ماهیت آن جایز نیست و به نظر فقیر عقیده برخی از فضلا که او را زیدی یا اسماعیلی می دانند، راه به جایی نمی برد. از این گذشته، چون خود شاعر می گوید «بر این زادم» می توان از سخنش نتیجه گرفت که در خاندانی شیعی به دنیا آمده بوده، و چون می گوید «هم بر این بگذرم» معلوم می شود که شیعه معتقد و متدینی بوده که قصد تغییر مذهب نداشته با آن که در آن دوران اعراض از مذهب شیعه برای مصالح اجتماعی و اقتصادی کار عجیبی نبوده است. حاصل سخن این که اگر شاعر ملی ایران شیعی نمی بود نه چنین بیتی را می نوشت و نه از حضرت علی (ع) به لفظ وصی به معنی خاصی که استاد مهدوی دامغانی نشان داده اند مختص به شیعیان امامی ست یاد می کرد (مهدوی، ۱۳۸۱). آنچه که تا کنون عرض شد بر کسانی که کلیات زندگی و سرگذشت فردوسی را بدانند روشن است. اما نکته دیگری در حدیث نفس فردوسی موجود است که به اعتقادات اسلامی او مربوط می شود اما چنان که شاید و باید در این باب مورد توجه قرار نگرفته است و ما دنباله این مقاله را به بررسی آن مطلب اختصاص خواهیم داد.

### ب. خود نکوهی فردوسی:

ظاهراً فردوسی به میگساری علاقه وافری داشته اما درعین حال به سبب اعتقادات مذهبی از میخوارگی احساس گناه هم می کرده است. متن شاهنامه در این مورد که میگساری از عادات شاعر ملی ما بوده است جای تردید باقی نمی گذارد. بنده در این جا به چند مورد از این قبیل ابیات شاهنامه اشاره خواهم کرد، اما این گونه ابیات بیش از این است که در این جا می آورم.

در آغاز داستان گشتاسپ فردوسی در خواب می بیند که با دقتی مشغول میگساری

است (پنجم، ص ۷۵ ابیات ۱-۳) و در مقدمه داستان رستم و اسفندیار از فقر خودش که نمی تواند مجلس میگساری فراهم آورد اظهار تأسف می کند (پنجم، ص ۲۹۱ ابیات ۱-۴):

کنون خورد باید می خوشگوار      که می بوی مشک آید از جویبار  
 هوا پر خروش و زمین پر ز جوش      خنک آنک دل شاد دارد به نوش  
 درم دارد و نقل و جام نبید      سر گوسیندی تواند برید  
 مرا نیست، خرم مر آن را که هست      بیخشای بر مردم تنگدست

سپس تر، در همین داستان رستم و اسفندیار، آن جا که میخوارگی بهمن بن اسفندیار را وصف می کند، چون بهمن نمی توانسته پا به پای رستم شراب بخورد، فردوسی به نحوی تحقیرآمیز از این شاهزاده جوان و ناتوانیش در میگساری سخن می گوید (پنجم، ص ۳۲۳ ب ۳۷۵):

از او بستد آن جام بهمن سبک - دلآزار میخواره ای بُد، تُنک -

نشانه دو خط را در طرفین مصراع ثانی من اضافه کرده ام تا خواندن مصراع به صورتی که مورد نظر من است بر خواننده روشن شود. اگر قراءت من صحیح باشد، مصراع ثانی این بیت جمله معترضه ای ست که فردوسی از زبان خودش در میان حکایت درج کرده است. به عبارت دیگر در این جا با بیان شاعر، یا به قول فرنگی ها با (Poet's voice) سروکار داریم که نظر خودش را درباره نحوه شراب خوردن بهمن بیان می کند. اگر این فرض درست باشد، از نحوه ایراد گرفتن فردوسی به بهمن پیداست که خود فردوسی در میگساری پایدار بوده است، یا به قول امروزیها «ظرفیت زیادی داشته».

در داستان اردشیر بابکان نیز فردوسی می گوید از زندگی آن دمی خوش است که انسان جام می برگیرد و بخورد تا مست شود و به خواب رود (ششم، صص ۲۳۷ - ۲۳۸ ب ۶۵۲-۶۵۳):

خنک آن که جامی بگیرد به دست خورد یاد شاهان یزدان یرست  
 چو جام نبیدش دمامد شود بخسید بدان گه که خرم شود  
 و در داستان پادشاهی بهرام اورمزد می خواهد که غم ناپایداری عمر و هراس از مصائب زندگی را با شراب درمان کند (ششم، ص ۲۶۶ ب ۳۶-۴۰):

چنین بود تا بود چرخ روان      به اندیشه رنجه چه داری روان  
 چه گویی؟ چه جویی چه شاید بدن؟      بر این داستانی نشاید زدن  
 روانت گر از آز فرتوت نیست      نشیم تو جز تنگ تابوت نیست  
 اگر مرگ دارد چنین طبع گرگ      یر از می، یکی جام خواهیم بزرگ

یکم، تور تُرک، چو گوری به تن کهن، یر گهر، هنگ او شست من  
 اما آنچه که برای مطلب مورد بحث ما در ایبات مربوط به میگساری در شاهنامه مهم است  
 این است که با وجود دل بستگی به شرابخواری، فردوسی به خاطر اعتقادات مذهبی محکمش  
 از این کار احساس گناه می کرده زیرا معتقد بوده که میخوارگی در دین اسلام گناه است.  
 طبعاً اگر فردوسی مسلمان معتقدی نبود، یا به تصور برخی از عوام روشنفکر زردشتی  
 مسلمان نما بود، دلیلی نداشت که از شرابخواری احساس گناه کند. شراب خوردن که در  
 دین زردشت حرام نیست و برای آزاد اندیشان هم که مثل همه چیز دیگر آزاد است. اما  
 در مورد فردوسی می بینیم که چون ظاهراً قادر به ترک میگساری نبوده خودش را دلداری  
 می داده که خدا بزرگ است و سرخوش شدن از مستی را نباید گناه انگاشت (هفتم، ص  
 ۱۶۵ - ۱۶۶ ب ۹۷۴ - ۹۷۹):

چه پیچی همی خیره در بند آز	چو دانی که ایدر نمائی دراز؟
گذر جوی و چندین جهان را مجوی	گلش زهر دارد، به سیری مجوی
مگردان سر از دین و از راستی	که خشم خدای آوَرَد کاستی
چن این بشنوی، دل ز غم بازکش	مزن بر لب بر ز تیمار تش
گرت هست، جام می زرد خواه	به دل خرمی را مدان از گناه
نشاط و طرب جوی و مُستی مکن	گزافه میرداز مغز سخن

اما علی رغم این دلداریها و توجیهات، هرچه فردوسی پیر تر می شده از باده گساری بیشتر  
 احساس گناه می کرده و این احساس گناه گهگاه به صورت ایباتی سرزنش آمیز خطاب  
 به خودش در شاهنامه راه یافته است. مثلاً در داستان «ولی عهد کردن نوشین روان هرمزد  
 را» می گوید میخوارگی، مخصوصاً در سنین کهولت قابل سرزنش است زیرا این کار را  
 شاید بتوان بر جوانان که هنوز تجربه زندگی را کسب نکرده اند و به حکم نیروی جوانی از  
 مرگ اندیشه ای ندارند، بخشید اما پیری که میخواره باشد در انظار مردم سبک می شود.  
 بنابراین شاید بتوان گمان کرد که فردوسی چند گاه به چند گاه می کوشیده تا از  
 میخوارگی دست بکشد و توبه کند اما در این کار موفق نمی شده (هفتم، ص ۴۴۵ - ۴۴۶  
 ب ۴۳۲۵ - ۴۳۲۸):

چو سالت شد ای پیر بر شست و یک	می و جام و آرام شد بی نمک
نبندد دل اندر سپنجی سرای	خردیافته مردم پاکرای
به گاه بسیچیدن مرگ می	چو پیراهن شعر باشد به دی
فسرده تن اندر میان گناه	روان سوی فردوس گم کرده راه



ز یاران بسی ماند و چندی گذشت  
 تو با جام همراه مانده به دشت  
 یا باز (هفتم، ص ۴۵۶ ب ۴۴۵۰ - ۴۴۵۱):  
 تو ای پیر فرتوت بی توبه مرد  
 خرد گیر و از بزم و شادی بگرد  
 جهان تازه شد چون قدح یافتی  
 روان از در توبه برتافتی

معلوم است که ندای وجدان شاعر را معذب می داشته که چرا در کهولت نمی تواند از میخوارگی دست بکشد و بر سر توبه خود باقی بماند، و شاعر نا امید و ناتوان و سرخورده، دوباره به جام می متوسل می شده (هفتم، ص ۴۶۶ ب ۱۱ - ۱۲):

نگارا بهارا کجا رفته ای؟  
 که آرایش باغ بنهفته ای  
 همی مهرگان بوید از باد تو  
 به جام می اندر کنم یاد تو

چنان که گفتیم اگر فردوسی اعتقادات قوی مذهبی نداشت، از میخوارگی احساس گناه نمی کرد و در توبه اصرار نمی ورزید. بنابراین تصور این که فردوسی یا اسلام ستیز بوده، و یا عقلش نمی رسیده که رسول اکرم (ص) یا حضرت علی (ع) عرب بوده اند و مذهب او ارمغان اعراب است، از تصوراتی است که با آنچه که از حیات و عقاید شاعر ملی خودمان از خلال شاهنامه می دانیم نمی خواند. نه فردوسی و نه دیگر بزرگان علم و ادب ما نژادپرست و اسلام ستیز نبوده اند. این فکر و خیالات عادات جدید و سخیفی ست که اولی ریشه در اخذ پست ترین خصوصیت غریبان، یعنی تبعیضات نژادی دارد، و دومی از آبخشور بیسواد و بی اطلاعی «روشنفکران عامی» ایرانی از فرهنگ و تاریخ ایران بعد از اسلام تغذیه می شود. والسلام

کتابخانه دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، لس آنجلس

### یادداشتها:

- ۱ - متن این قطعه در بسیاری از کتب ادبی وارد شده است. مثلاً نگاه کنید به شیخو ۱۹۶۰ ج ۳، ص ۲۰۴.
- ۲ - مثلاً نگاه کنید به بلعمی، ج ۲، ص ۴۴۵. نیز مسکوبه رازی، ج ۱، ص ۲۴۲.
- ۳ - این واژه را که در نسخ قدیمی شاهنامه به رسم الخط دینی (معمولاً بدون نقطه) نوشته شده است، من به اشتباه دینی خواندم و در تصحیح از متن مجلد ششم شاهنامه خالقی هم دینی را در متن آوردم. اما برخی از نسخ معتبر در این موضع دنیا آورده اند که آن ضبط را من اشتهاً به حاشیه بردم، حال آن که همان درست است (نگاه کنید به نسخه بدلهای این بیت در شاهنامه خالقی). اما در این جا صورت درست بیت را نقل کرده ام.
- ۴ - این یادآور داستان معروفی ست که از احنف بن قیس که از شیعیان حضرت علی (ع) بود و یزید بن معاویه در متون ادب عرب نقل کرده اند و آن داستان این است که یزیدبن معاویه از احنف می پرسد نظرت در باب علی و معاویه چیست، و احنف پاسخ می دهد: «انا من علی و من معاویه بری» که جمله ای دو پهلوست، و می توان آن را هم بدین معنی گرفت که «من از علی و از معاویه بیزار یا برکنارم» و هم بدین معنی که: «من از علی هستم و از معاویه

بیزارم.»

۵ - در بعضی از نسخ گرشاسنامه یک بیت هست که در آن به صحابه رسول الله (ص) اشارتی هست، اما این بیت به نظر من از ابیاتی ست که کاتبان به سنت در حین کتابت اضافه می کرده اند:

ز یزدان و از ما هزاران درود مر او را و یارانش را برافزود

از ۱۴ نسخه کامل و ناقصی از گرشاسنامه که برای تصحیح مجدد متن در اختیار بنده هست، فقط یکی از دو نسخه پاریس (Sup. Per 1376) پس از این بیت افزوده:

ز اصحاب و احباب و اولاد او بُد آن شیر دل شاه داماد او

علی ولی شاه دلدار رهاننده خلق روز شمار

گهی رستخیز آب کوثر و راست ولای شفاعت سراسر و راست

اما این ابیات به اغلب احتمالات الحاقی ست.

۶ - در بیشتر نسخ شاهنامه به جای رای و آوای که من این جا آورده ام، این بیت راز و آواز ضبط کرده است. اما جناب خالقی شفاهاً به بنده تذکر دادند که ایشان حدس می زنند که راز و آواز در این بیت گشته رای و آوای باشد.

### فهرست منابع:

- امیدسالار، محمود. (۱۹۹۱). «احادیث نبوی در شاهنامه»، *ایران شناسی*، ج ۳، صص ۱۱۰ - ۱۲۴.
- بلعمی. (۱۳۷۳). *تاریخنامه طبری*. به تصحیح محمد روشن، ۳ مجلد، چاپ سوم (تهران: البرز).
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۶۴). «جوان بود و از گوهر پهلوان»، *نامواره دکتر محمود افشار*، ج ۱، صص ۳۳۲ - ۳۵۸.
- شیخو، الأب شیخو. (۱۹۶۰). *المجانی الحدیثه عن مجانی الأب شیخو*. جددها اختیاراً و درساً و شرحاً و تبویباً لجنه من الأساتذہ بادره فؤاد افرام البستانی. ۵ مجلد، طبع دوم (بیروت: المطبعة الكاثولیکه).
- مسکویه الرازی، ابوعلی (۱۳۷۹). *تجارب الامم*. حقیقه و قلم له الدكتور ابوالقاسم امامی؛ ۸ مجلد (تهران: سروش).
- مهدوی دامغانی، احمد. (۱۳۸۱). «مذهب فردوسی»، در *حاصل اوقات: مجموعه ای از مقالات استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی*. به اهتمام سید علی محمد سجادی (تهران: سروش)، ۵۵۷ - ۶۰۰.

## نوروز در تخت جمشید و کاشغر\*

ایرانیان از چه زمانی نوروز را جشن گرفته‌اند؟ دقیقاً پاسخی برای آن نداریم. ولی می‌دانیم که در دو هزار و پانصد سال پیش مراسم نوروزی در دربار هخامنشیان برگزار می‌شده است و این امر نشان می‌دهد که سابقهٔ نوروز به چند هزار سال پیش می‌رسد. در چند قرن اخیر، نوروز نه فقط در ایران، بلکه در همهٔ سرزمینهایی که در روزگاران پیش در قلمرو سیاسی یا فرهنگی ایران قرار داشته‌اند، با مراسمی خاص و متفاوت با یکدیگر برگزار می‌گردد، چنان که هم اکنون به جز ایران، در افغانستان، جمهوریهای آسیای مرکزی، قفقاز، ترکیه، عراق، کاشغر سابق در چین، و شاید هنوز در بخشهایی از هند و پاکستان و شبه جزیرهٔ بالکان نوروز را جشن می‌گیرند.

با آن که نوروز جشنی ست که مطلقاً رنگ مذهبی ندارد، مسلمانان متعصب در چهارده قرن اخیر بارها در ایران کوشیده‌اند نوروز را به عنوان یادگار دوران جاهلیت براندازند. از سوی دیگر در دوران سلطهٔ استالین، برای تعطیل نوروز در آسیای مرکزی، به آن برجسب مذهبی زدند و لابد، با تکیه بر شعار «دین تریاک توده هاست»، از برگزاری آن به طور

\* دخترم، وفا اطلاعات مربوط به نوروز در تخت جمشید و کاشغر را که از طریق اینترنت به دست آورده بود برایم فرستاده است، از او سپاسگزارم. بسیار کوشیدم که با آقای حسین خندان، ساکن شیکاگو که مطالب مربوط به کاشغر را تهیه کرده‌اند تلفنی تماس بگیرم. چند بار پیام گذاشتم، خبری نشد. اگر کسی با ایشان در تماس است پیام مرا به ایشان برساند که «خدمت شما و آقای رضا دقتی فراموش ناشدنی ست».

رسمی جلوگیری می کردند. در ترکیه آتاتورک نیز تا ده پانزده سال پیش از برگزاری جشن نوروز به توسط کردان به جد جلوگیری می کردند با این استدلال بسیار عالمانه که «کردان» «ترک» هستند ولی خودشان نمی دانند! و برای اثبات این «تئوری»، کردان را «ترکان کوهستانی» نامگذاری کرده بودند! در آغاز حکومت جمهوری اسلامی ایران خودمان هم سالها به نوروز «چپ چپ» نگاه می کردند! که کاری از پیش نبردند. در سالهای اخیر نیز متولیان دین چند بار برای کسب ثواب اخروی درصدد برآمده اند «غدیر خم» را جانشین نوروز کنند. البته اگر خلفای اموی و عباسی با آن قدرت جهنمی خود در این زمینه ها توفیقی به دست آوردند، اینان هم در کوشش خود موفق خواهند شد!

سابقه نشان می دهد که هرگاه حکومتها با برگزاری آیینهای ایرانی مخالفت کرده اند، مردم به صورتهای مختلف به مقابله آنان برخاسته اند که یکی از نمونه های آن برگزاری مراسم نوروز در تخت جمشید و در کنار آرامگاه کوروش به توسط جوانان ایرانی ست در همین یکی دو سال پیش.

### نوروز در تخت جمشید

در یکی از سایت های اینترنتی در زیر عنوان «سال نو در کنار کوروش» آمده است: «آرامگاه کوروش نه چلچراغی دارد، نه فرشی، نه ادعای معجزه ای دارد و نه کسی از آن معجزه می خواهد. اما چندین سال است که در آستانه نوروز جوانها با طی راهی طولانی و با پای پیاده خودشان را به آن جا می رسانند تا تحویل سال نو را در کنار آرامگاه کوروش سر کنند. روی زمین سفره هفت سین را پهن می کنند و در لحظه تحویل سال نو به سوی آرامگاه گل پرتاب می کنند.»

### نوروز در کاشغر

#### کاشغر کجاست؟

سعدی در گلستان از ختا و مسجد جامع کاشغر نام برده است:

«سالی محمد خوارزمشاه رحمة الله علیه، با ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد، به جامع کاشغر در آمدم؛ پسری دیدم به خوبی به غایت اعتدال و نهایت جمال...مقدمه نحو زمخشری در دست و همی خواند: ضَرَبَ زیدَ عَمْرَوًا و کَانَ المَتَعَدی عَمْرَوًا. گفتم: ای پسر، خوارزم و ختا صلح کردند و زید و عمر را همچنان خصومت باقی ست؟...»

(سعدی، گلستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، ناشر: خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸،

ص ۱۴۱-۱۴۲)

«کاشغر Kaşgar شهر مرکزی ترکستان شرقی واقع در ۱۷۰ کیلومتری شمال غربی یارکند در ساحل کاشغر دریا (= قزل صو) که تابع رود تاریم است. این شهر... در بین کوههای مرتفع واقع در میان سه کشور چین، ترکستان و افغانستان... واقع است و از این لحاظ چه از نظر تجاری و چه نظامی و لشکر کشی اهمیت بسیار داشته است... امروزه این شهر را به زبان چینی «سی کیانگ» گویند.»

«ختا xatá [خطا] به چین شمالی اطلاق می شد، و آن مسکن قبایل ترک بوده

است.»

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

به این موضوع کاری ندارم که حکایت سعدی از نظر تاریخی صحیح است یا نه. ولی آنچه در این حکایت غیر قابل انکار است آن است که حداقل عده ای از کاشغریان در آن سالها مسلمان بودند و به زبان فارسی (تاجیکی) سخن می گفتند. این وضع چندین قرن ادامه داشت تا نوبت رسید به حکمرانی کمونیست ها در چین، در زمان مائوتسه تونگ. در دهه پنجاه میلادی، حکومت چین کمونیست دستور داد تمام مکتبهای تاجیکان را در چین تعطیل کنند و در آن مکتبها به جای تاجیکی زبان ایغوری (از زبانهای ترکی) تدریس شود. اینک بیش از پنجاه سال بر صدور فرمان مائو تسه تونگ می گذرد و تاجیکان دیروز، اینک «ایغور» شده اند و به ترکی سخن می گویند و درس می خوانند، ولی آثار تاجیک بودن آنها هنوز در آن سرزمین مشهود است.

« حسین خندان فیلمساز مهاجر ایرانی که دو دهه است در امریکا اقامت دارد،

دست به کار تولید مستندی از زندگی فارسی زبانان ارتفاعات چهار هزار متری هیمالیا شده است. چهارده سال پیش برای اولین بار، رضا دقتی عکاس مجله *National Geographic* زندگی تاجیکهای چینی منطقه تاشکرگان (Tashkurgan) در ناحیه سین کیانگ در شمال غربی چین را به تصویر کشید. حسین خندان که چندی ست در چین ساکن است با در دست داشتن عکسهای رضا دقتی در اولین روز بهار و همزمان با جشنهای نوروزی ۲۷ هزار فارسی زبان ساکن این منطقه به ارتفاعات هیمالیا صعود کرده و با آنها همزیان شده است.»

وی وقتی در هتل می گوید می خواهد به عنوان فیلمساز به تاشکرگان و روستای بلدیر برود، معلوم می شود که باید از پلیس اجازه بگیرد. پلیس گذرنامه سفر آن جا را برای ۴ روز به او می دهد. «قبل از راهی شدن از لا به لای کوههای تاشکرگان در چند

خانوادهٔ تاجیک به عید دیدنی رفتیم. داخل اکثر خانه ها بسیار آراسته و زیبا می نمود. مردم تاجیک این مناطق همگی نوروز را به جشن می نشینند ولی از هفت سین خبری نیست، در عوض سفره ای می گسترند که آن را «رنگارنگ» می نامند و در آن انواع نانهای محلی، شکلات و حتی گوشت کله و پاچهٔ گوسفند یافت می شود.» «یکی از اولین کارهایی که میزبان نوروزی برای مهمانانش انجام می دهد این است که از کاسه آردی که از قبل تدارک دیده، مثنی آرد بر شانهٔ راست مهمانش می پاشد که به منزلهٔ امید برکت در سال نوست.»

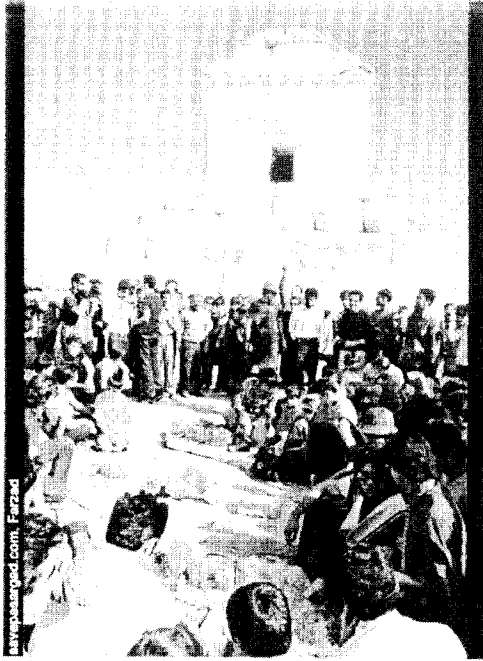
او دربارهٔ مسجد بلدیر نوشته است: «... مسجد بلدیر تنها برای کمتر از پنجاه خانوار دربش باز می شود...»

«دوشنبه بازار، معروف ترین بازار سنتی و محلی کاشگر است که به قول مردمش غیر از جان آدمیزاد و شیر مرغ، هر چیز دیگر در آن یافت می شود.»

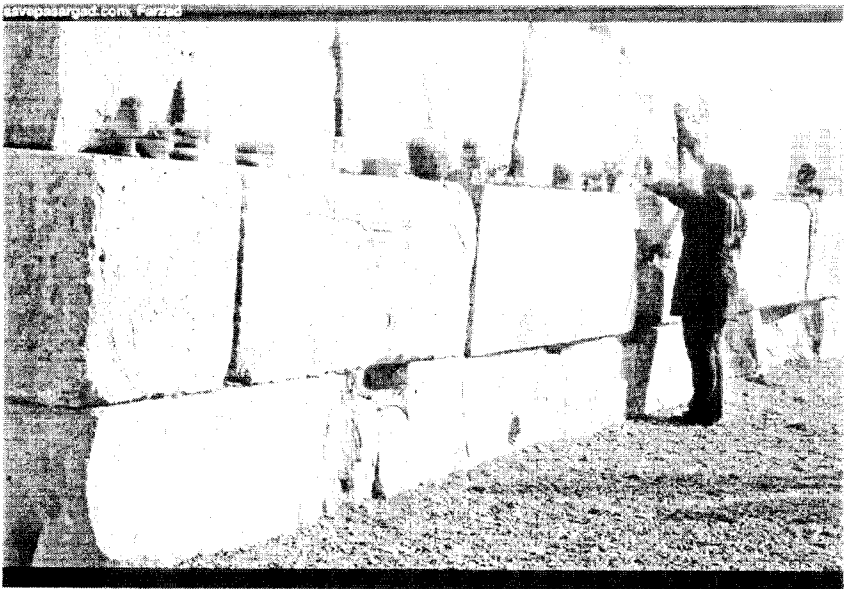
ج ۴۰



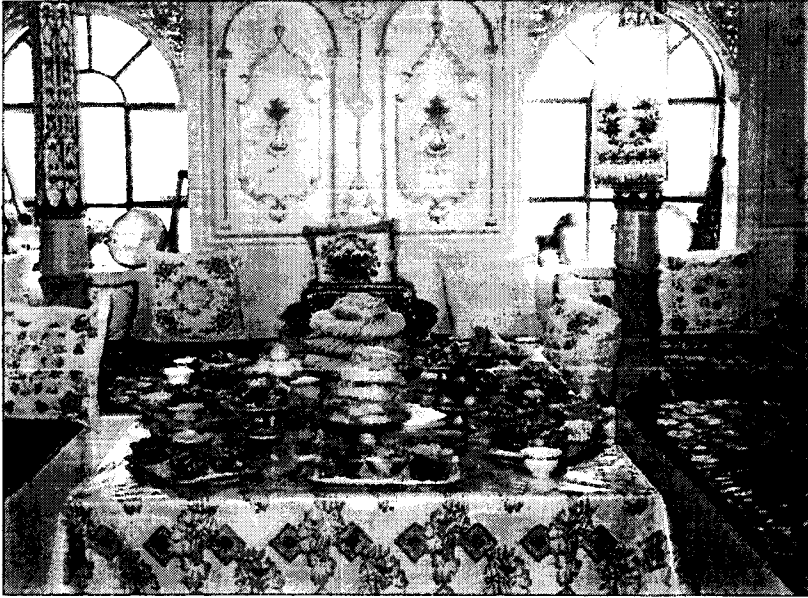
تصویر ۱ - «آباد باش ای ایران، آزاد باش ای ایران...»



۲- سفره هفت سین در برابر آرامگاه کوروش



۳- آرامگاه کوروش را با «سبزه» و گل آرایش می کنند

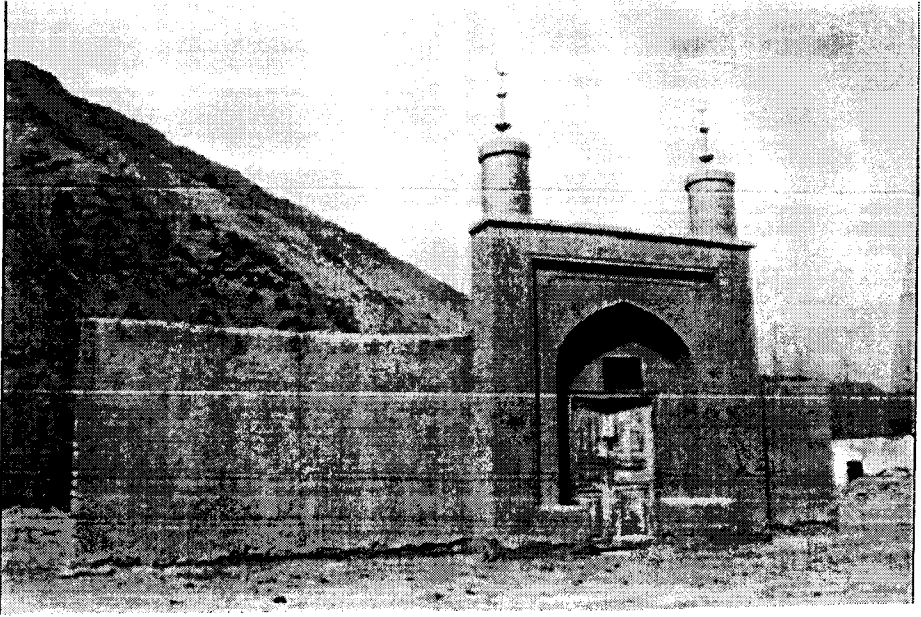


تصویر ۴ - « سفره رنگارنگ» به جای « سفره هفت سین»

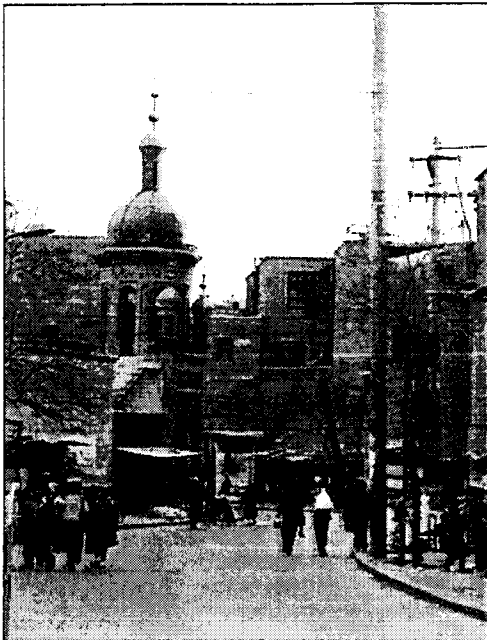


تصویر ۵ - به شانه راست مهمان نوروزی آرد می باشند





مسجد بلدیر



تصویر ۷ - نمایی از شهر قدیمی کاشگر که به دلیل قدمت تاریخی اش مکان مناسبی برای ساخت فیلمهای تاریخی محسوب می شود. آخرین فیلمی که در این شهر ساخته شده، فیلم «بادبادک باز» است که بر اساس داستانی به همین نام نوشتهٔ خالد حسینی نویسندهٔ افغان بر پردهٔ نقره ای سینماهای جهان رفت.

## ناگفته هایی از ماجرای کتابهای درسی

در کشورهای در حال توسعه چون خواندن کتاب به قدر کافی به صورت عادت در نیامده، صنعت بخش خصوصی نشر کتاب (کتاب غیر درسی) رونق ندارد. صاحبان سرمایه به شدت نگران بازار فروش و به حق بسیار محافظه کارند. تیراژ کتاب بسیار پایین و مدت فروش آن بسیار زیاد است که یعنی نرخ سود آوری سرمایه در این صنعت کم است. رمق در صنعت نیست.

نشر کتاب درسی داستانی دیگر دارد. تیراژ کتاب درسی عموماً بالا و بازار فروش آن تضمین شده و مدت فروش کوتاه است و لذا نرخ سود آوری سرمایه در این شاخه از صنعت متناسب است. اگر یک ناشر فعال در بخش خصوصی، در فعالیت خود به تولید در هر دو شاخه پردازد، رونق یک شاخه کساد شاخه دیگر را جبران می کند و چرخ صنعت از لحاظ اقتصادی می چرخد و آمادگی لازم برای یادگیری جنبه های فنون امروزی تولید کتاب که از شرایط توسعه و پیشرفت است فرا می آید.

طبیعی ست که در مراحل مقدماتی توسعه، صنعت کهنه و آموزش نادیده نشر کتاب توانایی فنی رعایت دقیق ضوابط را در تولید کتاب درسی نداشته باشد و در کار تولید آن از لحاظ انتظار دستگاههای رسمی آموزشی کشور کوتاهی داشته باشد؛ اما طبیعی نیست که دستگاه حاکم توسعه خواه آشنا با مرحله ای بودن رشد صنعت نشر نباشد و کوتاهیهای صنعت را تاب نیاورد و به بهانه رفع قصور و سرعت بخشیدن به بهبود و توسعه، نشر کتابهای درسی را یکسره به انحصار خود درآورد. این کار در واقع یعنی خشکاندن چشمه حیات و فلج کردن بخش خصوصی صنعت نشر. و این سرنوشتی ست که در بیست و پنج

سال آخر رژیم پیشین (پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲) با صحنه گردانی مؤسسه انتشارات فرانکلین، مؤسسه ای که ترویج دموکراسی را در اساسنامه خود داشت، برای کتابهای درسی ایران، کشوری در حال توسعه، و به طور کلی برای نشر کتاب، رقم خورده است.

مؤسسه انتشارات فرانکلین<sup>۱</sup> که پس از تأسیس و گذشت زمانی کوتاه به « برنامه های کتاب فرانکلین»<sup>۲</sup> تغییر نام یافت و ما در این نوشتار با همان نام اول به آن اشارت داریم، در پنجم جون سال ۱۹۵۲م. (۱۳۳۱هـ. خ.) به صورت یک شرکت غیر انتفاعی در ایالت نیویورک و به یاری دولت امریکا ثبت قانونی و تأسیس گردیده بود. به پاسداشت نخستین ناشر امریکایی، بنیامین فرانکلین، نام او برای این مؤسسه انتخاب شد. مؤسسان عبارت بوده اند از گروهی از ناشران و کتابداران امریکایی که دل نگران ناآگاهی در کشورهای در حال توسعه، به ویژه در خاورمیانه، و به دام کمونیسم افتادن آنها بوده اند. آنان معتقد بودند که ترجمه کتابهای امریکایی و چاپ آنها و تشویق به این کار و استمرار آن در این کشورها موجب ارتقاء سطح آگاهی و رفع خطر کمونیسم و در نتیجه تقویت بیشتر آزادی و همبستگی جهانی می شود. موضوع شرکت عبارت بود از: آماده کردن (نشر) و پخش کلمات چاپ شده میان غیر امریکائیان به منظور جلب توجه آنان به آزادی و بالیدن و تقویت آن؛ کرامت و رفاه انسانها؛ انتقال دادن اطلاعات و دانستیهای مربوط به مردم امریکا به آنان؛ برانگیختن انظار خارجیان ماورای بحار به تاریخ، دولت، فرهنگ، فناوری؛ علم امریکائیان و شناخت آنان.<sup>۳</sup>

برای هموار کردن راه رسیدن به این هدفها مؤسسه انتشارات فرانکلین از همان بدو تأسیس خود را از دخالت در کار کتابهای درسی ممالکی که در آنها به فعالیت می پردازد برحذر داشته است و برای این محذور چنین دلیل آورده که این کار، یعنی دخالت در کار کتابهای درسی، دستاویزی زیان بخش برای فعالیتهای ما فرا می آورد که تبلیغات رقیب و ضد امریکایی بانگ برآورند که « چه نشسته اید! امپریالیست ها از راه کتابهای درسی به مسموم کردن ذهن دانش آموزان مدارس پرداخته اند.»<sup>۴</sup>

رئیس هیأت مدیره مؤسسه انتشارات فرانکلین، پس از ۱۶ سال فعالیت مؤسسه، در پی مشکلاتی که از لحاظ تأمین منابع مالی پیش آمده بود، در سال ۱۹۶۸م. طی نامه ای به اعضای هیأت مدیره می نویسد که گرچه برنامه ترجمه کتاب به ناشران محلی کمک کرده است ولی این کار تأثیر چندانی در رشد صنعت بومی نشر نداشته و عامل مهمی نیز در پیشرفت فرهنگی و توسعه اقتصادی نبوده است. این برنامه با حجم کم و هزینه زیاد و

نیازمند به بارانه های کمر شکن بوده است.<sup>۵</sup>

در نوامبر ۱۹۷۷م. در پاسخ به نامه رئیس هیأت مدیره پیرامون آینده فرانکلین، یکی از اعضای سالخورده و مؤثر هیأت مدیره با اندوه بسیار می نویسد: «افسوس بر ما که باید بگویم، جنگ پنهانی ای که ما علیه کمونیسم داشتیم اثراتی که می خواستیم به بار نیآورده است». او تأسف می خورد که کشور در حال رفتن به کام کمونیسم است؛ و که دنیا امروز در خطر بزرگتری ست از آن رخوت خزنده ای که بسیاری از ما جنگ با آن را آغاز کردیم.<sup>۶</sup>

و سرانجام مؤسسه انتشارات فرانکلین در سال ۱۹۷۸، پس از ۲۶ سال فعالیت به کار خود خاتمه داد و انحلالش را به ثبت رساند و مکاتبات با شعب خود را به کتابخانه دانشگاه تکزاس در شهر آستین (Austin) و بقیه پرونده ها و اسناد را به کتابخانه دانشگاه پرینستون - بخش کتابهای کمیاب و پرونده ها و مجموعه های خاص سپرد.

مؤسسه انتشارات فرانکلین یک سال پس از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت دکتر مصدق در سال ۱۳۳۳ ه. خ. (۱۹۵۴م.) با استخدام مدیر، زنده یاد همایون صنعتی زاده، شعبه خود در تهران را تأسیس کرد. از همان آغاز، مدیر جوان و بی سابقه در کار نشر کتاب ولی برخوردار از شم تیز مالی (کاسبکاری) در کنف حمایت سید حسن تقی زاده رئیس وقت مجلس سنا و شیخ نویسندگان و مترجمان و پیر سیاست و موافق با فضای تازه سیاسی روز قرار داشت.<sup>۷</sup> برای این حمایت هیچ توجیهی جز یک توجیه سیاسی معقول نیست. همچنین است توجیه انتقال چاپ پر صرفه کتابهای درسی افغانستان از شوروی سابق به شعبه یک مؤسسه تازه تأسیس شده انتشارات امریکایی در تهران.

باری، شعبه تهران به علت فعالیتهای متنوع خود و کسب عایدی سرشار بزرگترین شعبه مؤسسه انتشارات فرانکلین در دنیا بود. از جمله کارهای بسیار لازم و مفید مؤسسه انتشارات فرانکلین ترجمه دایرة المعارف کوچک یک جلدی کولومبیا وایکینگ و افزودن و غنی کردن اطلاعات آن پیرامون فرهنگ ایران بود. شادروان غلامحسین مصاحب سرپرست این دایرة المعارف در مقدمه جلد اول آن چنین نوشته است:

... برای رفع احتیاجاتی که بدانها اشاره شد، چند سال قبل مؤسسه انتشارات فرانکلین به تشویق والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی و به راهنمایی علامه آقای سید حسن تقی زاده در صدد تهیه یک دایرة المعارف کوچک فارسی براساس دایرة المعارف کوچک یک جلدی کولومبیا وایکینگ (چاپ نیویورک ۱۹۵۳) برآمده و سرپرستی این کار به نگارنده پیشنهاد شد و من این خدمت را پذیرفتم...

در آن اوضاع و احوال سیاسی طبیعی ست که این پرسش برای فرانکلین تهران پیش بیاید: وقتی که کشور خارجی افغانستان چاپ کتابهای درسی ابتدایی خود را به ما واگذار کرده، چرا ایران، کشور خودمان، نه؟ اما در آن هنگام کتابهای درسی ابتدایی ایران به وسیله ناشران و نظارت وزارت فرهنگ به چاپ می‌رسید و به فروش می‌رفت. وزارت فرهنگ مایل نبود که کار از دست ناشران خارج شود و با واگذاری چاپ کتابها به یک مؤسسه مخالف بود. در ضمن تدبیر و مهارت لازم را هم نداشت که ناشران کهنه کار را به تحول و بهبود در کار ناقص خود برانگیزد. مؤسسه انتشارات فرانکلین به جای همکاری فنی با وزارت فرهنگ و آشنا ساختن ناشران با فنون جدید نشر کتاب درسی، وزارت فرهنگ را دور زد و با توسل به زور بالا، دربار، کار چاپ کتابهای درسی ابتدایی را از دست ناشران خارج کرد و به سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، به مباشرت خود، محول نمود؛ و بدین وسیله خوراک پر حجم چرب و نرمی برای چاپخانه تازه تأسیس شده افست که اکثریت سهام آن در دست سازمان مذکور بود، فرا آورد. لازم به ذکر است که در آن موقع علامه سید حسن تقی زاده رئیس هیأت مدیره چاپخانه افست بود.

و اما کشاندن دربار به حمایت از مؤسسه امریکایی انتشارات فرانکلین، صرف نظر از محاسبات مهم سیاسی روز، نمی‌تواند بی ارتباط با این دو ترفند زیرکانه شعبه تهران نباشد: دو کتاب پرخواننده امریکایی بود، البته هنوز هم هستند و باب بازاریابی، که فرانکلین مادر ترجمه آن دو را به هر شعبه تازه مستقر شده توصیه می‌کرد. این دو کتاب عبارت بودند از:

1) *Dr. Spok's Baby and Children Care*

2) *Poor Boys who became famous Men*

کتاب اول حاوی اطلاعات و دستوراتی سودمند است در بزرگ کردن فرزند از دوران نوزادی تا بلوغ برای مادران و پدران، و کتاب دوم شرح حال اطفال فقیری ست که در بزرگی به شهرت رسیده‌اند. شعبه قاهره که تأسیس آن یک سال جلوتر از آن تهران بود، ترجمه و چاپ و فروش این دو کتاب را در تیراژ وسیع (۳۰۰۰۰ نسخه) و مدت کوتاه فروش در تجربه داشت. در تهران کتاب اول به نام *مادر و بچه* و به ترجمه الاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی منتشر شد؛ ولی مترجم واقعی آن گویا علی محمد عامری بود. کتاب دوم به نام *مردان خود ساخته* و حاوی شرح حال رضا شاه به قلم محمد رضا شاه منتشر شد که شرح حال رضاشاه را گویا ابراهیم خواجه نوری، نویسنده *بازیگران عصر طلایی*<sup>۸</sup> به جای محمد رضا شاه نوشته بود. در مصاحبه آقای سیروس علی نژاد با مدیر شعبه

تهران فرانکلین اشاراتی به ماجرای این دو کتاب شده است. بخوانید:

در همان ایام، کتابی چاپ می‌کردیم که از طرف من اهمیت داشت، کسی در امریکا پیدا شده بود به اسم بنیامین اسپاک که متخصص طب کودکان بود، کتابی نوشته بود دربارهٔ این که بچه تان را چطور بزرگ کنید. کتاب خیلی شهرت پیدا کرده بود و آقای اسپاک هم خیلی شهرت پیدا کرد و بعدش هم یکی از آزادبخوانان چپ امریکا از آب درآمد که سالها نهضت ضد بمب اتمی را اداره می‌کرد. این کتاب هم در انتشارات فرانکلین ترجمه شد و در دست چاپ بود. به همین جهت فکر کردم برای این که کتاب مورد بحث قرار بگیرد و مردم بهش توجه کنند بروم یکی از دو تا بانویی که امور مختلف خیر دستشان بود، شمس و اشرف، را بینم. خلاصه کنم وقتی رفتم پیش اشرف، او قبول کرد که کتاب به اسمش در بیاید.

یعنی چه به اسمش در بیاید؟

یعنی این که کس دیگری ترجمه کند ولی روی جلد کتاب بنویسند: ترجمهٔ والا حضرت اشرف. کتاب مادر و بچه به اسم والا حضرت اشرف پهلوی درآمد. از این جا مختصر آشنایی با ایشان پیدا کردم.

\*\*\*

کتابی برای من فرستاده بودند به نام *Poor Boys Who Became Famous men* یک مشت امریکایی بودند که فقیر و بی چیز بودند، بعد آدمی شده بودند برای خودشان. دادم ترجمه کردند با عنوان *مردان خودساخته*. فکر کردم چندتا ایرانی هم تنگش بزنم. فکر کردم یکی از مردان خود ساخته رضاشاه خودمان است. به سرم زد شرح حال او را بدهم پسرش محمد رضاشاه بنویسد. علا وزیر دربار بود. شاه هم هنوز میانه اش با من خوب بود. رفتم پیش علا. خیلی استقبال کرد. گفت خودت بنویس. دادم نوشتند و توی آن هم آمد که بابای من بیسواد بود. خواندن و نوشتن بلد نبود. وقتی چهل سالش بود در پادگان قصر خواندن و نوشتن یاد گرفت. به هر حال توی آن این جمله آمده بود که بابای من بیسواد بود.

به علا گفتم نوشته حاضر است. گفت بیار من بخوانم. خانه اش دزاشیب بود. یک روز عصر بردم خواند. گفت به به! خیلی خوب است. ببر چاپش کن. گفتم نمی‌شود باید خودشان ببینند و امضا کنند. او هم برده بود و احتمالاً نخونده امضاء کرده بود ما هم تبلیغات کردیم که زندگی رضاشاه به قلم محمدرضا شاه. بیست هزار تا هم چاپ کردیم. گمان می‌کنم انتشارات اقبال چاپ کرد. سرپرستی کتاب هم با ابراهیم خواجه نوری بیوگرافی نویسنده معروف بود. کتاب چاپ شد!.....<sup>۱۰</sup>

چرا این هدیه های فضیلتی به دربار خالصانه و خالی از غرض نبود؟ کتابی بود بسیار

نفیس در چهار رنگ با عنوان جغرافیای جهان برای کودکان دبستانی که به وسیلهٔ یک ناشر آمریکایی انتشار یافته بود. این کتاب، کتاب درسی نبود. فرانکلین تهران این کتاب را ترجمه کرد. برای آن که کتاب را به همان زیبایی از چاپ درآورد، با دستیاری فرانکلین مادر همهٔ فیلم های شکل‌های رنگی کتاب را از ناشر اصلی گرفت. بدین ترتیب کتاب با همان نفاست در چهار رنگ و بسیار زیبا به چاپ رسید. این کتاب غیر درسی خوش چاپ و صحافی با یک کتاب درسی سیاه و سفید و بد چاپ به دست والا حضرت اشرف رسانده شد که به رؤیت برادر تاجدارش برساند. کتاب را در هیأت دولت به وزیر فرهنگ و به تندی نشان دادند و قصورش را به رخ کشیدند. حاصل این همه آن می شود که تألیف کتابهای درسی چهار سال ابتدایی در دست فرانکلین و چاپ آنها با مباشرت فرانکلین در اختیار سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی و توزیع رایگان آنها بین دانش آموزان بر دوش وزارت فرهنگ قرار می گیرد. و بدین ترتیب بخش خصوصی صنعت نشر از فعالیت در این میدان وسیع اقتصادی محروم و پول در گردش آن محدود می شود.

و اینک چند کلامی نیز پیرامون ماجرای ما و مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین: بخش فرهنگی (Education Division) هیأت عملیات اقتصادی آمریکا در ایران در سال ۱۹۵۸م. (۱۳۷۷هـ خ) به من و علا کیایی دو بورس به مدت یک سال داد که در کلاسی عملی در دانشگاه جرج واشنگتن در پایتخت آمریکا برای کارآموزی تألیف و ویراستاری و نشر کتابهای درسی شرکت کنیم. روزی از روزهای آخر این دوره یک آمریکایی به دیدن ما آمد و خود را پرزیدنت شرکت انتشار کتاب درسی وبستر در ایالت میسوری معرفی کرد. گفت که می خواهند در ایران به فعالیت اقتصادی در زمینهٔ کتابهای درسی بپردازند. پیشنهاد می کرد که ما دو نفر را برای این طرح استخدام کنند... به او گفتیم که اتفاقاً ما دو نفر در صدد بودیم که وقتی به ایران باز می گردیم به تأسیس یک شرکت انتشار کتابهای درسی بپردازیم. حاضر به شرکت هستیم، اما استخدام نه.

شرکت وبستر برای سرمایه گذاری در کار کتاب درسی از دولت ایران تصویبنامه گرفت و شرکت «ایران وبستر» به ثبت رسید<sup>۱۱</sup>: ثلث سهام شرکت از آن وبستر آمریکا و ثلث دیگر در تعهد من و کیایی بالمناصفه و ثلث سوم به شرکت سهامی کتاب تعلق داشت. شرکت سهامی کتاب شرکتی بود وابسته به گروه فرهنگی هدف که سهامداران آن را دبیران همکار آن گروه فرهنگی تشکیل می دادند.

نخستین کتاب درسی ای که شرکت ایران وبستر براساس نیاز دبیرستانها تصمیم به تهیه و انتشار آن گرفت دورهٔ آموزش زبان انگلیسی به عنوان زبان دوم بود. نام این

دوره کتاب *Speak English* و روش کاربردی آن سمعی زبانی، روشی نو، بود. دومین کتابی که ایران وبستر منتشر کرد، باز هم براساس نیاز روز مدارس دخترانه، دوره «خانه داری» برای آن مدارس بود.

حضور موفق ایران وبستر در بخش خصوصی صنعت نشر کتاب درسی دبیرستانها هشداری بود برای ناشران کهنه کار که همان اگر نجنبید و به نوسازی سازمان خود نپردازید در مصاف رقابت بازنده اید. کهنه کاران فضای چالشی حاصل آمده را خوش نداشتند و ناراضایی خود را چنین زمزمه می کردند که ایران وبستر دیر آمده و می خواهد زود برود. هنوز در صحنه چالش و رقابت گرد و خاکی برنخاسته، باز با دست اندرکاری فرانکلین، بخش خصوصی صنعت نشر به چاهی دیگر در افتاد. زنده یاد دکتر پرویز ناتل خانلری، مؤلف تاریخ ایران برای سالهای پنجم و ششم ابتدایی، و عضو سازمان کتاب فرانکلین و همکار آن مؤسسه وزیر جدید فرهنگ، تألیف کتابهای درسی را منحصراً در اختیار وزارت فرهنگ قرار داد. طرفه آن بود که دولتی کار بخش خصوصی را تصاحب می کرد که شعار برنامه اقتصادی تقویت بخش خصوصی و واگذاری کارهای بخش دولتی به بخش خصوصی بود. باری، انحصار تألیف کتاب درسی یعنی نقطه پایان حیات شرکت ایران وبستر، از این رو سر و صداها به کار افتاد و شبنامه ها پخش شد که وزیر فرهنگ این کار را به دستیاری فرانکلین انجام داده است. معاون وزارت فرهنگ، احمد بیرشک، یار و همکار پیشین خانلری در مجله سخن، مدیر عامل گروه فرهنگی هدف به اعتراض از سمت خود استعفا داد. علینقی عالیخانی وزیر وقت اقتصاد، پس از رؤیت انتشارات ایران وبستر و آگاهی از طرز تشکیل و برنامه های آینده آن، گفت که خانلری در هیأت دولت به ما هیچ نگفت که چنین شرکتی هم وجود دارد. جمشید آموزگار که معرف من به وزیر دربار، حسین علا، بود، پس از عرضه داشتن تولیدات ایران وبستر از سوی این جانب، از علا خواست که به عرض اعلیحضرت برساند که چرا جلوی کار این چنین جوانان در بخش خصوصی گرفته می شود. علا با افسوس گفت که ای آقا! اعلیحضرت دیگر به حرف ما پیرمردها اعتنا ندارند.

به وبستر امریکا اطلاع داده شد که با تبانی فرانکلین، برای فعالیت ایران وبستر سد ایجاد شده است. پرزیدنت شرکت وبستر با شگفتی می پرسید مگر ممکن است؟ اگر دولت می خواست چنین کند، چرا به ما اجازه سرمایه گذاری در این راه داد؟ پرزیدنت وبستر، مکسلین جانسون به تهران آمد و اطلاع داد که با مدیر عامل فرانکلین، دیتوس اسمیز، مذاکره کرده و او نیز برای رسیدگی به این کار به ایران خواهد آمد.



در جلسه مذاکره و رسیدگی، مدیر شعبه تهران به عذری حاضر نبود. اسمیز می پذیرفت که راه پیموده شده شعبه تهران در دولتی کردن تألیف کتاب درسی آن چیزی نبوده که مؤسسان فرانکلین در بدو تأسیس اندیشیده باشند، همچنین قبول داشت که این کار پویایی لازم برای پیشرفت امر آموزش را دچار رخوت می کند؛ گذشته از این که سبب تضعیف بخش خصوصی صنعت نشر نیز می شود. او می گفت که شعبه تهران به همه این نکات واقف است، اما مقامات محل از او این دخالت را خواسته اند. در برابر این پرسش که اگر او خود به صحت انحصار معتقد نبود چرا به همکاری در راه کج پرداخته، پاسخی نداشت بدهد.

پس از این جلسه بیحاصل، جانسون به ما گفت که در آغاز تأسیس فرانکلین، میان اداره اطلاعات امریکا و دیتوس بر سر انتخاب نوع کتابهایی که باید ترجمه و انتشار یابد اختلافی فاحش وجود داشته و فرانکلین به راه خود رفته و آن اداره راه فرانکلین را ناصواب و حتی زیانبخش می داند. با این سابقه فرانکلین نیویورک به هر بها که شده می خواهد نشان دهد که راهی که رفته اند صحیح و موفق بوده است. بنابراین بحث با آنها بی حاصل است. و بدین ترتیب شرکت ایران وبستر منحل گشت.

بعدها وزارت آموزش و پرورش مرا به سرپرستی سازمان کتابهای درسی ایران منصوب کرد و در زمان تصدی من در آن سازمان کتابهای درسی جدیدی برای دوره های ابتدایی و راهنمایی تحصیلی تألیف شد که مورد تأیید دوست و دشمن قرار داشت. آیا اگر ایران وبستر منحل نشده بود و زمینه فعالیت داشت، همین کتابهای درسی به وسیله آن شرکت انتشار نمی یافت و تازه چرا باید سطح دانش را محدود دانست و به این کتابها قانع بود و رقابت آزاد برای تألیف و تولید بهتر را منع کرد!

مینیاپولیس

اپریل ۲۰۱۰ میلادی

#### یادداشتها:

۱ - Franklin Publication Inc.

۲ - Franklin Book Programs

۳ - Franklin Official purpose as stated in its Certificate of Incorporation was to: publish and disseminate the printed words to people of the world outside the United States, to stimulate interest in and promote the freedom, dignity, and welfare of mankind; and to convey to them the knowledge and information relating to the people of the United States; and to stimulate interest in the history, government, culture, economy, technology, science and learning of

the people of the United States.

برگرفته از پایگاه اینترنتی

Franklin Book Programs, 1920-1978 (bulk 1952-1977): Finding Aid.

Franklin initially shied away from textbook publishing because “imperialist poisoning of the minds of children” was easy fodder for anti-American propagandists. However, at the request of the Ministeries of Education of Afghanistan and Iran, Franklin began a textbook program in 1957. -۴

برگرفته از همان پایگاه

The President of Franklin stated in a November 1968 memorandum to the board of directors that although the translated book programs had assisted local publishers, it had not a major influence on the development of indigenous publishing, and was not a significant factor in educational and economical development. It was a relatively low-volume high-cost program that required a burden some subsidy. -۵

برگرفته از همان پایگاه

In November 1977, in response from Smith about the future of Franklin, founding board member, George Brett, then eighty-four years of age, wrote sadly, “Alas! our, shall I say, hidden fight against Communism has not produced the effects to that we all wanted:.. He worried that country was going “soft on communism” and that the world was in “greater danger today than it was when many of us started fighting against the creeping paralysis. -۶

برگرفته از پایگاه اینترنتی

Pulishing American Values: The Franklin Programs as Cold War cultural diplomacy.

One of Sanati’s most important achievements was in gaining the interest of Sayyed Hassan Taghizadeh, at the time president of the Senate and the acknowledged leader of Persian intellectual life of the older generation. With Taghizadeh’s help, Sanati was able to enlist the participation of some of the most outstanding public figures and intellectuals as translators and in other ways.. -۷

US-Iran Cultural Diplomacy Report. برگرفته از پایگاه

۸- بازیگران عصر طلایی کتابی ست به قلم ابراهیم خواجه نوری در شرح حال دست اندرکاران دوران سلطنت

رضاشاه پهلوی.

۹- از مصاحبه سیروس علی نژاد با همایون صنعتی زاده- بررسی کتاب، شماره ۵۹، پاییز ۱۳۸۸ - صفحه ۳۳.

۱۰- از همان جا، صفحه ۲۶.

۱۱- چون پس از چند سال شرکت وبستر به وسیله شرکت مک گراهیل در امریکا خریده شد، نام ایران وبستر

به ایران مک گراهیل تغییر یافت.

۱۲- همایون صنعتی زاده در چهارم شهریور ماه ۱۳۸۸ در کرمان در سن ۸۴ سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد.

## چشم انداز دستور زبان فارسی

### از آغاز تا به امروز

(۱)

پیشگفتار. پیش از بررسی فراز و نشیبهای دستورنامه نویسی برای زبان فارسی و به ویژه دستورنامه هایی که با کوشش و اندیشه ورزی فارسی زبانان نگاشته شده است ضرورت دارد بدانیم دستور چیست و بخشهای عمده آن کدام است؟ در میان دستور دانان و زبانشناسان شرق و غرب در معنای دستور و بخشهای عمده آن اتفاق نظر وجود ندارد. «دانشنامهٔ بریتانیکا» دستور زبان را به قواعد حاکم بر آواها، واژه ها، جمله ها و همچنین ترکیب و تعبیر آنها تعریف می کند.<sup>۱</sup> از سوی دیگر، گروهی از دستورنامه نویسان بریتانیایی در پیشگفتار خود بر دستور جامعی که برای زبان انگلیسی نوشته اند تنها صرف و نحو را در کانون پژوهشهای دستوری خود قرار داده اند و به بخشهای آوایی و معنایی زبان توجه نکرده اند.<sup>۲</sup> در سنجش با پژوهشگران غرب، «دانشنامهٔ ایرانیکا» تعریف کوتاهی از دستور می آورد و آن را قواعد زبان می داند، ولی روشن نیست این قواعد کدامند و مربوط به چه بخشی از زبان می گردند.<sup>۳</sup> معین در فرهنگ خود در بارهٔ دستور چنین گوید: «دستور یکی از شعب ادبیات است که از انواع کلمه بحث می کند و بدان درست گفتن و درست نوشتن را آموزش میدهد.»<sup>۴</sup> در این تعریف تنها علم صرف است که در قلمرو دستور قرار می گیرد و از بخشهای دیگر و ارتباط آنها با صرف سخن به میان نیامده است. در «تاریخ زبانشناسی در اسلام» روایت شده است که دستور در نزد دانشمندان عرب شامل دو بخش صرف و نحو بوده و بخشهای آوایی و معنایی جدا از دستور مورد بررسی قرار می گرفته اند.<sup>۵</sup> اکنون با پیشرفتهای و اندیشه های نو در علم زبانشناسی و به ویژه دستور

زبان گشتاری\* به سر کردگی پروفیسور چامسکی دستور زبان عرصه گسترده تر و پر ظرافت تری یافته و بخشهای آوایی، معنایی و حتی کاربردی را هم دربر گرفته است. بخشهای آوایی، صرفی، نحوی و معنایی به تشریح ساختار درونی و زیربنایی عناصر سازنده خود می پردازند ولی بخش کاربردی به بررسی آن دسته از عناصر برون زبانی می پردازد که بر کاربرد زبان تأثیر گذار هستند مانند: انگیزه های فردی و اجتماعی.

بر بنیان بینش نظری دستور نویسان نسبت به زبان، و شیوه تحلیل برخاسته از آن برای هر یک از بخشهای دستوری می توان پنج دوره را در سیر تحول دستورنامه نویسی توسط فارسی زبانان، همراه با نمونه هایی از آثار هر دوره، به شرح زیر متمایز نمود:

### ۱- دوره آغازین

در این دوره دستور نامه ای در صرف و نحو و یا بخشهای دیگر آن به زبان فارسی نگاشته نشده و تنها در آثار دانشمندان ایرانی و فرهنگ نویسان توضیحات کوتاهی در باره الفبای زبان فارسی و مقایسه آن با الفبای زبان عربی و همچنین پاره ای از صرف و اشتقاقیات زبان فارسی آورده شده است.<sup>۷</sup> از جمله این گوشه ها و اشاره ها یکی هم در کتاب شمس الدین محمد بن قیس الرازی به نام *المعجم فی معاییر اشعار العجم* آمده که در اوائل قرن هفتم هجری تالیف شده است.<sup>۸</sup> نویسنده در باب دوم در ذکر حروف قافیت و اسامی آنها «حروف تصریف» را که به آخر کلمات در زبان فارسی افزوده می شود به ترتیب حروف الفبا با مثالهایی از نظم و نثر توضیح داده است مانند: «الف فاعلیت» در

\* در سالهای اخیر در علم زبان شناسی و دستور زبان، از سوی محققان خارجی، آراء جدیدی مطرح گردیده و برای بیان هر یک از آنها اصطلاحی خاص به کار رفته است. محققان ایرانی نیز که در کتابها و مقاله های خود آن آراء را مورد بحث قرار داده اند، در برابر هر اصطلاح خارجی، کلمه ای فارسی به کار برده اند. چون ممکن است برخی از خوانندگان با این اصطلاحات فارسی آشنایی نداشته باشند، فهرست آنها را در زیر عنوان «واژه نامه فارسی - انگلیسی» در این جا نقل می کنم.

#### واژه نامه فارسی - انگلیسی

تقلیل گرایی (Minimalism)، جهانشمول (Universal)، حاکمیت و مرجع گزینی (Government & Binding)، رده بندی (Typology)، روساخت (Surface structure)، ژرف ساخت (Deep structure)، ساخت گرایی (Structural)، سنتی (Traditional)، ضمیر حذفی (Pro-drop)، کاربرددی (نقش گرایی) (Functional)، گشتار (Transformation)، گشتاری (Transformational)، مقوله و میزان (Scale & Category)، موصول سازی (Relativization).

بیا، و «تاء اضافت و ضمیر» در غلامت و می دهدت و «واو تصغیر» در پیرو و سرانجام «یاء ضمیر مخاطب» در رفتی و می روی. هدف نویسنده از توضیح این حروف آن است که در علم عروض حرف «روی» یعنی حرف اصلی قافیه از حروفی که به کلمات افزوده می شود متمایز گردد.

در حوزه صرف این حروف وندها و یا تکواژهای تصریفی و اشتقاقی هستند که هر کدام ویژگیها و نقشهای جداگانه ای دارند. «الف» نقش اشتقاقی دارد چون مقوله دستوری واژه را تغییر می دهد و معنای فعل امر را به صفت فاعلی تبدیل می کند ولی «یاء» در دوم شخص مفرد شناسه فعل است که به لحاظ التزامات صرفی به پایه فعل افزوده می شود و در نقش تصریفی خود تغییری در معنای فعل به وجود نمی آورد.

## ۲- دوره شکل گیری

اگر چه پیش از این دوره یعنی در قرن هشتم هجری چند دستورنامه به زبان عربی در قواعد فارسی نوشته شده است<sup>۱</sup> ولی نامگذاری این دوره از آن جهت است که از نیمه دوم سده سیزدهم هجری در راستای دگرگونیهای ژرف در حوزه های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، ادبی، و زبانی در ایران<sup>۲</sup> نخستین دستورنامه به زبان فارسی هم توسط عبدالکریم بن ابی القاسم ایروانی به سال ۱۲۶۲ هجری نوشته شده و پس از آن حاج محمد کریم خان بن ابراهیم خان کرمانی (۱۲۷۵) و در نیمه نخست سده چهاردهم هجری میرزا حبیب اصفهانی (۱۳۲۴) و غلامحسین کاشف (۱۳۲۸) دو دستورنامه دیگری تدوین کردند که با توجه به طرح و چهار چوب سنتی که برای نخستین بار به کار گرفتند باید آنها را پیشتازان و بنیانگذاران دستورنامه نویسی در زبان فارسی قلمداد کرد. دستور سنتی چهار چوب فروبسته و محدودی دارد و ویژگیهای عمده آن عبارتند از: نداشتن یک نظریه زبانشناختی و روش قانونمند علمی، اعتقاد به ایستایی زبان در روند تاریخی آن، و همچنین برتری زبان ادبی و نوشتاری. طرح قواعد تجویزی به منظور درست گفتن و درست نوشتن زبان نیز یکی دیگر از ویژگیهای این گونه دستور است.<sup>۳</sup>

عبدالکریم ایروانی دستور زبان فارسی را با الگوگیری از طرح دستوری زبان عربی توصیف می کند و دستور نامه اش به چهارده فایده تقسیم شده است. این کتاب تاباننده فلسفه و اندیشه های ایروانی درباره زبان، آفرینش زبان، و برتری زبان ادبی بر گونه های دیگر آن است.

فایده های اول، چهارم، پنجم، و ششم را باید سر آغاز پر جنجالتترین بخشهای دستور زبان فارسی به حساب آورد. ایروانی در فایده اول آشکارا نشان می دهد که از پیروان

مکتب «وحی» در آفرینش زبان است و زبان عربی را «کلام خداوندی» و برترین زبانها می‌داند. در فایده چهارم می‌گوید بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرف است و زبان فارسی بر بیست و چهار حرف زیرا اگر هشت حرف مخصوص زبان عربی را از الفبای زبان فارسی بر داریم بیست حرف می‌ماند که با چهار حرف ویژه زبان فارسی یعنی «پ»، «چ»، «ز» و «گ» بیست و چهار حرف می‌شود. افزون بر این، ایروانی کلمات زبان فارسی را بر سه گونه می‌داند که همان اسم، فعل، و حرف باشند.

در فایده چهارم ایروانی چنین استدلال می‌کند که چون در زبان عربی مصدر مأخذ همه اشتقاق است پس در زبان فارسی هم «انصب» آن است که چنین باشد و درست بر بنیان همین فرض است که او دوازده صیغه از مشتقات فعل و اسم را با قواعد پیچیده و چه بسا زایدی از مصدر می‌گیرد. برای نمونه، قاعده اشتقاق فعل مضارع از مصدر این است که (۱) «دال» و «نون» و یا «تا» و «نون» مصدر را می‌اندازند و (۲) «دال» ساکنی که نشانه مضارع است به آن می‌افزایند و (۳) آن «دال» را در هنگام جمع بستن حذف می‌کنند مانند: (راندن) راند، رانند، رانی، رانید، رانم، رانیم. بی‌گمان، این شیوه اشتقاق ما را به بن بست و گرفتاریهای فراوان می‌رساند. در فرایند واژه سازی زبان فارسی اشتقاق فعل مضارع از بن مضارع خاستگاه قاعده ای طبیعی تر و ساده تر است تا گرفتن آن از مصدر که ساختاری انتزاعی و کم بسامد دارد.

حاج محمد کریم خان دستور نامه اش را برای فرزند خود به نام محمد رحیم نوشته و آن را در چهار بخش تنظیم کرده است. در پیشگفتار بخش نخست به فرزندش می‌گوید خداوند آفریننده زبان است و زبان فضیلتی از جانب خداوند برای انسان است تا او را از سایر حیوانات متمایز سازد. در بخش دوم درباره الفبای فارسی سخن می‌گوید و حروف را به نقطه دار و بی نقطه و متصل و منفصل تقسیم می‌کند و می‌افزاید که زبان کامل زبانی است که میان گونه منطوق (شنیدار) و گونه مکتوب (نوشتار) آن رابطه مستقیم و یک بر یک برقرار باشد، ولی زبان فارسی از چنین ویژگی بر خوردار نیست. حاج محمد کریم خان بخش سوم کتاب خود را به صرف و اشتقاق در زبان فارسی تخصیص داده و به پیروی از دستور زبان عربی اقسام کلمه را در زبان فارسی در قالبی کم دامنه و بسته به اسم، فعل، و حرف تقسیم کرده است. او فعل ماضی و امر حاضر را هسته مرکزی اشتقاق زبان فارسی قرار می‌دهد مانند گفتار و گویا، و در همین بخش چند صفحه را نیز به ساختار جمله اختصاص داده و از انواع جمله مانند اسمیه، فعلیه، استفهامی و منفی مثال آورده است. بخش آخر کتاب به کاربرد اجتماعی زبان اختصاص دارد و به فرزندش توصیه

می کند که در حال خشم و غضب چیزی ننویسد و یا در مراسم حرف رکیک و یا فحش نیاورد. همان گونه که پیداست، این دستورنامه نویس به بخشهای آوایی، نحوی، و معنایی زبان فارسی توجهی نکرده و چنین بر می آید که دستور از دیدگاه او باید همان صرف و اشتقاق باشد.<sup>۱۲</sup>

میرزا حبیب در دبستان سخن فضای بیشتری را به بحث الفبای فارسی اختصاص می دهد و آن را به حروف ویژه زبان فارسی، ویژه زبان عربی و آنهایی که در میان این دو زبان مشترک هستند اختصاص می دهد.<sup>۱۳</sup> بر خلاف طرح حاج محمد کریم خان، میرزا حبیب، شاید با تأثیر پذیری از زبان ترکی و زبانهای دیگر، انواع کلمه را به ده گونه تقسیم نموده که عبارتند از: اسم، صفت، ضمیر، کنایات، فرع فعل، متعلقات فعل، حروف و ادات. نکته شایان ذکر در مورد افعال فارسی این است که میرزا حبیب مصدر را اصل فعل و همه مشتقات می داند و برای توجیه افعال به اصطلاح بی قاعده از مصدر ده قاعده آورده که چگونه حروف (سرزمین خوش فارس)، که پیش از نشانه های مصدر می آیند، به حروف دیگر تبدیل می شوند مانند تبدیل «خ» به «ز» در فعل: انداختن - انداز. بی گمان، میرزا حبیب دستور زبان را به صرف و اشتقاق آن تعبیر می کرده زیرا تنها چند صفحه را به نحو زبان فارسی اختصاص داده و یکی دو نمونه از جمله های اسمیه و فعلیه را ذکر کرده است.

دستور نامه غلامحسین کاشف جامع ترین و پر مایه ترین دستورنامه این دوره به حساب می آید که در چندین بخش تدوین شده است.<sup>۱۴</sup> در بخش نخست این کتاب درباره الفبای زبان فارسی و تقسیم بندی آن به حروف ویژه زبان فارسی، زبان عربی و آنهایی که در میان این دو زبان مشترک هستند می خوانیم. کاشف در بخش دوم کتاب اقسام کلمات را در زبان فارسی به ده قسم می کند و آنها را «بخشهای ده گانه کلام» می نامد مانند: اسم، ضمیر، صفت، کنایات، فعل، فروع فعل، ظروف، ادوات جر، ادوات عطف و اصوات. همان گونه که در بخشهای پیشین مشاهده کردیم، محمد کریم خان و میرزا حبیب فعل ماضی و امر حاضر را هسته اشتقاق کلمات می دانند، ولی کاشف مصدر کامل را نیز به این فهرست می افزاید و دو فعل التزامی مطلق و التزامی مقدم را نمونه می آورد مانند: گفتنی ام و گفتنی بودم. بخش سوم کتاب تحلیل صرفی نام دارد که بر طبق قواعدی باید هر کلمه را شناخت و تحلیل نمود. در فصل چهارم کتاب تحلیل نحوی مطرح می شود که عبارت است از «قضایایی» که تشکیل جمله می دهند. در این جا کاشف قضیه فعلیه و اسمیه، مبتدا و خبر و حالات آنها، اقسام قضیه یعنی مطلقه، متممه،

معترضه و منتظمه را با آوردن اشعاری از شعرای بزرگ تشریح می کند. در فصل پایانی هم کاشف نشانه های نقطه گذاری را زیر عنوان «اشارات اعجامیه» در دوازده بخش مانند سکنه، نقطه، دو نقطه و غیره توضیح می دهد.

کاشف اصطلاحات دستوری زبان فارسی را چنان با واژه ها و اصطلاحات دستوری زبان عربی در هم می آمیزد و از فضای اندیشه و فرهنگی آن زبان بهره می گیرد که درک و فهم آنها را برای خوانندگان سخت و دشواری کند. برای نمونه، انواع مفعول را در زبان فارسی چنین طبقه بندی می کند. مفعول به (کرا)، مفعول الیه (به دل)، مفعول منه (از شرمت)، مفعول فیه (در گردش)، مفعول معه (با دل)، مفعول له (برای من)، مضاف و مضاف الیه (مزرع دل).

### ۳- دوره رشد

در نیمه دوم سده چهاردهم هجری دستور نویسان به اکتشافهای تازه ای در قلمرو دستور زبان فارسی دست می زنند و با پژوهشهای گسترده در نظامهای درونی زبان فارسی و با بهره گیری از معیارهای غالباً صوری و ساختگرایی به بازسازی و باز اندیشی در توصیف و تبیین مقوله های دستوری می پردازند. در این راستا، کالبدشناسی الفبای زبان فارسی برابر با طرح بصری و دیگران اندک اندک به بخش آوایی و یا واجشناختی تبدیل می شود و سخن از تعامل حوزه های آواشناسی و معنا شناسی به میان می آید.

خیامپور سخن از حروف با صدا و بی صدا به میان می آورد و هجا و آکسان (تکیه کلمه) را تعریف می کند. شریعت در گامی فراتر از خیامپور جایگاه تکیه را در کلمه های مختلف مانند: اسماء، صفات، افعال، ادوات استفهام، و پیشوند های افعال نشان می دهد. تکیه اسماء و صفات در حال تجرد روی هجای آخر قرار دارد ولی در افعال جایگاه ثابتی ندارد مانند: فعل ماضی رفته که تکیه روی هجای اول قرار دارد. در همین راستا، همایونفرخ به سنگینی آواز که همان تکیه باشد در واژه و جمله اشاره می کند و می گوید با قرار دادن سنگینی آواز بر روی هر یک از هجاهای کلمه و یا کلمه های جمله معنی و مقصد متفاوتی به ذهن متبادر می گردد مانند هفت معنی و مقصود در جمله: *من فردا صبح سواره خواهم رفت قم*. با وجود این تلاشها و باز نگریها هنوز دستور نویسان این دوره به گوهر و طبیعت بسیاری از پدیده های زنجیری و زبر زنجیری زبان فارسی دست نیافته اند مانند بررسی دقیق و آزمایشگاهی عناصر زنجیری یعنی تعیین دقیق واکه ها، همخوانها، و واکه های مرکب و کیفیت آنها و بررسی واحد های زبر زنجیری گفتار مانند تکیه، زیر و بمی، نواخت، آهنگ و درنگ که بر روی واحد های زنجیری تاثیر گذار هستند.



در بخش صرف باز نگرینها و باز اندیشیها در طیف گسترده تری مطرح می شوند. طبقه بندی سه گانه انواع کلمه گسترش می یابد و برای شناخت دقیقتر کلمات صفت، قید، ضمیر، مبهمات، عدد و اصوات و یا شبه جمله را نیز در بر می گیرد. مهمتر این که تعریف معنایی و تجریدی این کلمه ها جای خود را به ملاکهای صوری در صرف و نقشهای دستوری در نحو زبان می دهند. احمدی گیوی و انوری اسم را به کلمه ای اطلاق می کنند که در جایگاه نهاد ظاهر می گردد مانند: مسعود آمد. باغ زیباست. از سوی دیگر، شفائی در پژوهشهای دستوری خود چهار معیار معنایی، آوایی، صرفی، و نحوی را در شناسایی اسم معرفی می کند. اسم در عالم معنا نمودار اشیاء است و بر اساس الگوهای آوایی کوبه لفظی (تکیه کلمه) بر هجای آخر آن می نشیند. این کلمه در صرف با نشانه های جمع مرد - مردها و یا حرف تعریف نکره زن - زنی مشخص می گردد. اسم با توجه به نقش نحوی که دارد در جایگاه اسمی جمله قرار می گیرد مانند: حسن آمد. من حسن را دیدم.

زمان افعال نیز با الگوهای جدیدی بر روی جدولها و نمودارها توصیف و تبیین می شوند. وزین پور برای هر فعل سه زمان مضارع، ماضی، و مستقبل و برای ماضی پنج گونه متفاوت بر شمرده است مانند: مطلق، نقلی، بعید، استمراری، و التزامی. قریب و صالحی دو زمان ماضی نقلی مستمر (می رفته ام)، ماضی ابعد (رفته بوده ام) و ماضی ابعد مستمر (می رفته بوده ام) را به این فهرست می افزایند. عدنانی در نموداری که برای طبقه بندی زمانهای گذشته ترسیم کرده گذشته استمراری را (می رفتم) از گذشته مستمر (داشتم می رفتم) متمایز کرده است زیرا، به گفته او، این زمان برای بیان کاری ست که به طور مستمر انجام می یافته و حین آن امر دیگری نیز اتفاق افتاده است. در پژوهشی دیگر کسروی برای فعل گذشته سیزده گونه پیدا کرده و بسامان کرده است مانند: ساده (نوشت)، نادیده (نوشته)، همیشگی (نوشتی) همان زمانی (می نوشت)، پیوسته (همی نوشت)، آیندگی (خواستی مرد)، گذشته گذشته (نوشته بود)، گذشته همزمانی نادیده (می نوشته)، گذشته پیوستگی نادیده (همی نوشته)، گذشته گذشته نادیده (نوشته بوده)، گذشته همیشگی همزمانی (می نوشتی)، گذشته همیشگی پیوستگی (همی نوشتی) و گذشته گذشته همیشگی (نوشته بودی). کسروی برای گونه آخر مثالی از اسرار التوحید می آورد: هر روز که بیدار شدی آفتاب بر خاسته بود.

صرف نظر از اعتبار کار بردی پاره ای از این گونه های گذشته در فارسی امروز، این نکته در خور یادآوری ست که دو ویژگی فعل یعنی زمان که هنگام انجام فعل است و نماد که شیوه انجام آن به صورت کامل و یا ناتمام است در این گونه های گذشته در هم

آمیخته اند. بنا براین، پیوستگی، همیشگی و همان زمانی نشانه های نماد فعل را با خود دارند و زمانهای مستقلی به حساب نمی آیند.

پس از اقسام کلمه مصدر در کانون پژوهشهای صرف زبان فارسی قرار می گیرد. دستورنویسان دوره آغازین دو مصدر «تایی» و «دالی» باز می شناختند و حروف پیش از نشانه های مصدر را در عبارت «زمین خوش فارس» جستجو می کردند. آنچه این دستورنامه نویسان بدان نمی اندیشیدند رابطه آوایی میان این دو نشانه مصدر بود.

خانلری پس از بررسی نشانه های مصدر در زبانهای سانسکریت، فارسی باستان، اوستا، و زبانهای ایرانی میانه راز نهانی در دو گانگی نشانه های مصدر را می گشاید و می گوید: اصل پسوند مصدر در زبان فارسی - تن و از ریشه فارسی باستان آمده است. افزون بر این، خانلری با یک فرمول ساده آوایی ارتباط این دو نشانه را چنین توجیه می کند که پیش از - تن همخوانهای بی واک مانند: «س»، «ش»، «خ»، «ف» و پیش از - دن یک واکه و یا یکی از همخوانهای واکدار مانند - «ر» و یا «ن» قرار می گیرد.

پس از روشن شدن شرایط آوایی برای تبلور نشانه های دو گانه مصدر، دستورنامه نویسان به توصیف فرایند اشتقاق و واژه سازی پرداخته اند. همان گونه که در پیش اشاره کردیم، دستور نویسان دوره آغازین مصدر را بنیادی ترین مقوله در صرف زبان می پنداشتند و بیشتر مشتقات را از آن می گرفتند. در این دوره دستورنویسان با رد این نظریه و پیچیدگیهایی که در روند اشتقاق کلمه ها به همراه دارد روند اشتقاق را از فعل امر و ماضی آغاز می کنند. نمونه این شیوه نو از آن جمله در دستورنامه های پنج استاد، نوبهار، ادیب طوسی، طالقانی، دهقان، و گفتار دستوری معین به روشنی نمایان است. نویسندگان دستورنامه پنج استاد چهار صیغه از فعل ماضی (مصدر، حاصل مصدر، اسم مفعول و مصدر مخفف) و شش صیغه از فعل امر (اسم مصدر، مضارع، اسم فاعل، صفت فاعلی، صفت مشبیه و فعل مضارع جمع) می گیرند. در میان دستورنویسان این دوره طوسی و دهقان نیز مشتقات زبان فارسی را از فعل امر و فعل ماضی به همین شیوه دنبال می کنند ولی همایونفرخ با فرضیه ای متفاوت فعل مستقبل، حاصل مصدر، اسم فاعل، فعل ماضی و اسم مفعول را از مصدر و صیغه های دیگر را از فعل امر می گیرد. البته باید به این نکته توجه کرد که اشتقاق واژه دیدار از مصدر دیدن در بر گیرنده دو فرایند کاهش «ن» و افزایش «ار» است که با اصل ساده گرایی در اشتقاق و فرایند واژه سازی همخوانی ندارد.

دستور نامه نویسان دوره شکل گیری تحلیل افعال بی قاعده زبان فارسی را از مصدر آغاز می کنند و پس از حذف نشانه مصدر تغییرات حروف دیگر آن را در امر حاضر

می جویند مانند: ساختن - ساخ - ساز. در دوره رشد تحلیل این افعال به شیوه متفاوتی صورت می گیرد. بعضی از دستورنامه نویسان مانند شریعت و همایونفرخ از پیروان جستجوی دگرگونیهای آوایی در همان ریشه مصدر هستند. از سوی دیگر، احمدی گیوی و انوری این دگرگونیها را در گذر از مصدر به ماضی و امر حاضر دنبال می کنند و شکل نهایی فعل بی قاعده را از فعل ماضی می گیرند مانند: ساختن - ساخ - ساز.

در این شیوه اشتقاق حرف «ت» از ماضی حذف می شود و «خ» به «ز» تبدیل می گردد. در طرح مشکور این اشتقاق به گونه دیگری شکل می گیرد بدین ترتیب که نشانه مصدر و یک حرف پیش از آن حذف می گردد و تغییری که در فعل امر مشاهده می شود به آن افزوده می گردد مانند: ساختن - ساخت - ساخ - ساز.

پرسش بنیادین در همه این شیوه های اشتقاق این است که این دگرگونیهای آوایی تا چه میزانی با قواعد واجشناختی تطبیق می کنند مانند تبدیل همخوان ملازی «خ» به همخوان سایشی «ز». بنا بر گفته برجیان، بررسی قواعد حاکم بر افعال بی قاعده در زبان فارسی نیاز به آگاهی از تحول تاریخی آنها دارد و تحلیل همزمانی آنها همراه با ابهامات و ناهنجاریهای آوایی فراوانی می باشد.<sup>۱۵</sup>

حتی اگر این فرض را هم بپذیریم که همه افعال زبان فارسی با قاعده هستند و با افزودن - /ید به امر حاضر فعل ماضی و با افزودن - ن مصدر ساخته می شود، باز به ناهمگونیهایی برخورد می کنیم که از توجیه آنها ناتوان می مانیم.<sup>۱۶</sup>

نحو در معنای سنتی اش از آیین جمله بندی سخن می گوید و دستور نویسان این دوره هم آیین جمله بندی را در زبان فارسی دنبال می کنند مانند ارکان جمله برابر با فاعل + مفعول + فعل، انواع جمله از گونه خبری، امری، پرسشی، و عاطفی، جمله واره های اسمی، وصفی و قیدی و حذف و جابه جایی عناصر جمله. در میان دستورنامه نویسان این دوره شفائی فضای بیشتری از کتاب خود را به تحلیل جمله های مرکب اختصاص داده و به توصیف و تبیین پنج جمله مرکب با فراکردهای تعیینی، بیانی، متممی، پیرو نهادی، و پیرو گزاره ای و یازده جمله مرکب با فرا کردهای پیرو قیدی (زمانی، مکانی، سببی، مقصدی، نتیجه ای، شرطی، خلافی، چگونگی، مقداری، مطابقتی، مقایسه ای) پرداخته است. در دستورنامه شعار و حاکمی نیز پیوندها و گروههای پیوندی که جمله قیدی می سازند به تفصیل بررسی شده است.

#### ۴- دوره نوگرایی

نوآوریها و جستجوگریها در سده چهاردهم هجری به پایان نمی رسد ولی در بستر

اندیشه های نو در علم زبانشناسی به رشد و تکوین خود ادامه می دهد. این دوره با دو ویژگی از دوره های دیگر متمایز می گردد. نخست این که دستورنامه نویسان شیوه دستور نویسی سنتی و کهنه را کنار می گذارند و برای نگاه علمی به دستور زبان آن را در چهارچوب یکی از نظریه های نوین زبانشناختی طرح ریزی می کنند. با این کوشش دستور نویسی از قلمرو ادبیات به حوزه زبانشناسی کشانده می شود و در گذار یک تحول بزرگ قرار می گیرد. دوم این که دستورنامه نویسان با تأکید بر اصل پویایی زبان مثالها و شواهد خود را از زبان رایج امروز فارسی می گیرند و آنها را از آثار نویسندگان معاصر بر می گیرند.

باطنی طلایه دار این دوره است که ساختار زبان فارسی را بر بنیان نظریه مقوله و میزان که به وسیله هلیدی، زبانشناس بریتانیایی، عرضه شده است توصیف می کند. بر بنیان این نظریه، هر زبان دارای واحدهایی ست و در زبان فارسی پنج واحد وجود دارد که به ترتیب بزرگتر به کوچکتر عبارتند از: جمله، بند، گروه، کلمه، و واژک (کوچکترین واحد معنی دار زبان). واحدهای مرتبه پایین تر در ساختار واحدهای مرتبه بالاتر به کار می روند. باطنی همه این واحدها و سلسله مراتب ساختاری آنها را در این جمله نشان می دهد: همه روانشناسان می دانند که سن بلوغ مبدأ تحول مهمی در فکر و هوش نوجوانان است و راه را به اصطلاح استاد پیازه بر عقل نظری باز می کند.

در این جمله دو بند هسته و وابسته وجود دارد و در داخل بند اول گروه اسمی همه روانشناسان و گروه فعلی می دانند قرار دارد. در گروه اسمی همه روانشناسان دو کلمه همه و روانشناسان جای گرفته و کلمه روانشناسان هم شامل سه واژک است: روان + شناس + ان.

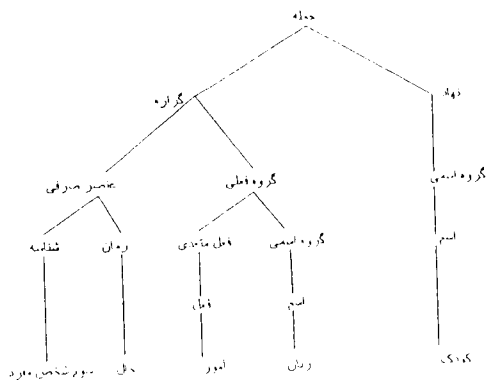
باطنی در بخش دیگری از کتاب خود به توصیف گروههای مختلف در زبان فارسی پرداخته و می گوید گروههای زبان فارسی به سه طبقه تقسیم می شوند: گروه فعلی، اسمی، و قیدی که به ترتیب عبارتند از: فرستاده خواهد شد، این تشریه، و در خانه. دیگر دستور نویسان این دوره دو گروه صفتی و حرف اضافه را نیز به گروههای زبان فارسی افزوده اند ولی باطنی گروه حرف اضافه را با توجه به نقش قیدی که دارد در گروه قیدی قرار داده و گروه صفتی را نیز در گروه اسمی می گنجاند زیرا صفت می تواند در جایگاه هسته گروه به کار رود مانند: بیچاره (مریض است). تحلیل دقیقتر آن است که گروههای مختلف زبان فارسی را نخست با توجه به سازه های درونیشان یعنی هسته و وابسته هایی که دارند طبقه بندی کنیم و آن گاه به نقش آنها پردازیم. بی گمان، در آمیختن صورت و کار برد این

گروهها موجب گمراهی خواهد شد.

در دستورنامه های سنتی و ساختگرایی ساخت روبنایی جمله ها یعنی آنچه ملموس است و به تلفظ در می آید توصیف و تبیین می شود در صورتی که بسیاری از عناصر لازم برای تعبیر و تفسیر جمله در این سطح پدیدار نمی شود مانند: کتاب هدایت که دست کم سه تعبیر متفاوت دارد مانند: کتابی که هدایت دارد. کتابی که هدایت نوشته است. کتابی که خواننده را راهنمایی و هدایت می کند.

ارژنگ، غلامعلی زاده، و مشکوة الدینی دستورنامه های خود را بر پایه نظریه گشتاری نوشته اند که به هر جمله یک رو ساخت و یک ژرف ساخت اختصاص می دهد. روساخت سطحی از جمله است که عناصر آن به تلفظ در می آید و به گوهر آوایی آراسته می گردد. از سوی دیگر، ژرف ساخت حالت انتزاعی دارد و در بر دارنده عناصر معنایی و روابط دستوری جمله است. ارتباط میان ژرف ساخت و رو ساخت از طریق فرایندهایی به نام قواعد گشتاری بر قرار می گردد که امکان دارد عناصری را جابه جا کنند و یا حذف، افزایش و جانشینی انجام دهند. برای نمونه، مشکوة الدینی برای تبدیل جمله معلوم: علی خانه ای ساخت. به جمله مجهول: خانه ای به توسط علی ساخته شد. چهار گشتار را به ترتیب نام می برد که عبارتند از: گشتار جابه جایی مفعول صریح، گشتار جانشینی صفت مفعولی، گشتار افزایش فعل معین شدن، و گشتار افزایش حرف اضافه به توسط.

مشکوة الدینی نخست پیشگفتاری بر مفاهیم بنیادی دستور زبان گشتاری می آورد و آن گاه ژرف ساخت و روساختهای جمله های اصلی، ساده، و مرکب زبان فارسی را برای تحلیل صریحتر بر روی نماهای درختی ترسیم می کند و در پایان کتاب هم به توصیف گروههای اسمی، فعلی، صفتی، قیدی، و حرف اضافه می پردازد. برای نمونه، ژرف ساخت جمله: کودک زبان می آموزد چنین نشان داده می شود:



در این ژرف ساخت عناصر صرفی حالت انتزاعی دارند ولی فعل در روساخت به صورت می آموزد پدیدار می شود.

ماه فوریه ۲۰۱۰

گیتیز برگ، مری لند

### یادداشتها:

- ۱- «دائرة المعارف بریتانیکا»، ج ۵، ص ۴۱۲-۴۱۱.
  - ۲- «دستور زبان انگلیسی امروز»، ص ۸
  - ۳- «دانشنامهٔ ایرانیکا»، ج ۷، ص ۱۱۱-۱۱۲.
  - ۴- فرهنگ فارسی معین، ج اول، ص ۶۸۱.
  - ۵- «تاریخ زبا نشناسی در اسلام»، ص ۸
  - ۶- تقلیل گرایبی در زبانشناسی، ص ۱۷.
  ۷. فرهنگ برهان قاطع، فرهنگ جهانگیری، فرهنگ انجمن آرای ناصری، فرهنگ رشدی و فرهنگ شعوری. نگاه کنید به مقالهٔ همایی «دستور زبان فارسی» در مقدمهٔ لغتنامهٔ دهخدا، ص ۱۲۸-۱۴ و کتاب مهین بانو صنیع.
  - ۸- المعجم، ص ۲۵۱-۲۰۴.
  ۹. دستور نامه های ابن مهنا و ابو حیان در کتاب صنیع.
  - ۱۰- برای آگاهی از این دگرگونیها، نگاه کنید به مقالهٔ همایی، ص ۱۲۷، تاریخ زرین کوب، ص ۸۰۵-۸۶۲، تطور نثر فارسی از بهار، جلد سوم، ص ۳۰۳-۳۹۴، سبکهای شعر فارسی نوشتهٔ شافعی، ص ۲۶۹-۲۷۱، تاریخ زبان فارسی به قلم نائل خانلری، جلد اول، ص ۳۷۵-۳۹۸.
  ۱۱. دستورنامه های زبان آموز فارسی، لسان المعجم، براهین المعجم و تنبیه الصبیان را می توان در دستورنامه های این دوره قرار داد. برای شرح این دستورنامه ها نگاه کنید به کتاب صنیع.
  - ۱۲- از استاد مجد الدین کیوانی، استاد بهروز عزب دفتری، استاد حسین فرهادی، استاد محمد دبیر مقدم و خانم فریا حقیقی سپاسگزارم که در تهیه پاره ای از منابع این پژوهش مرا یاری داده اند.
  ۱۳. میرزا حبیب دستورنامهٔ دیگری هم دارد به نام دستور سخن. نگاه کنید به کتاب صنیع.
  ۱۴. از استاد اوانس اوانسیان سپاسگزارم که نسخه ای از این کتاب را در اختیار این بنده قرار دادند.
  ۱۵. ایران شناسی، سال ۱۹، شماره ۱، ص ۴۶۰-۴۵۲.
  ۱۶. تحلیل کاظمی موسوی در ایران شناسی، سال ۱۸، شماره ۳، ص ۴۶۰-۴۵۲.
- توضیح: فهرست منابع فارسی و انگلیسی در پایان بخش دوم مقاله خواهد آمد.

## سنایی غزنوی در آستانهٔ درد و حس\*

سنایی غزنوی شاعر اواخر قرن پنجم و نیمهٔ اول قرن ششم هجری قمری، از شاعرانی نیست که بتوان در روزگار کنونی، جای پای اندیشه‌های او را در ذهن و شخصیت هر عارف و عامی پیدا کرد. در ادبیات ایران، تنها گروه اندکی از شاعران ما، چنین جایگاهی را به خویش اختصاص داده‌اند. اما این بدان معنا نیست که او در ادبیات عرفانی ایران، جایگاه بالابندی نداشته باشد. سنایی به دلیل زندگی دوگانه‌ای که داشته، از شاعران درخور مطالعهٔ سرزمین ماست. در عمل شاید بتوان شباهتهایی میان سرنوشت او و سرنوشت ناصر خسرو قبادیانی پیدا کرد. حتی در نوعی از نگرشهای خاص به برخی پدیده‌ها، می‌توان نزدیکیهای فکری آن دو را در معرض نگاه قرار داد. هر دو در نیمهٔ راه عمر، پشت بر زندگی «ولنگارانه» می‌کنند و بر آن می‌شوند تا با کلام و رفتار، آن روزگاران «خواب آلودگی» فکری خویش را جبران کنند.

شعر سنایی و نام او، با نخستین خاطره‌های من از تصویرهای معنایی و ارزشی زندگی گره خورده است. تصویرهایی که از افقهای مه آلود خاک و خاطره سر بر می‌کشند و پس از آن، انسان را در همهٔ دقائق عمر، یک لحظه تنها نمی‌گذارند. در آن سن و سالی که من بودم، انسان در فضایی به سر می‌برد که بی هیچ تردید، آمیزه‌ای بود از خیال و واقعیت و ترکیبی از «ممکنهای ناممکن» زندگی. سن و سالی را که من از آن صحبت می‌کنم، به سالهای چهار تا پنج سالگی من بر می‌گردد. شاید اگر شاهدان آن لحظه‌ها زنده بودند و یا می‌توانستند دریافت آگاهانه و منطقی پسندی از آن پدیده‌ها داشته باشند،

من می توانستم با کمک آنان، حتی ماه و هفته آن دوران را نیز در این جا ذکر کنم. چنان کودکی آن هم در چنان بافتی که هنوز نه با کلام به شکل نوشتاری آن آشناست و نه درکی از میراث تمدنی انسان دارد، در معرض چنان سیلاب پر احساسی از کلام و آهنگ قرار گرفته است که حتی تا این هنوز امروز عمر، او را به شکلی جادوگرانه بدرقه می کند. در آن سن و سال، مغز کودک تا آن حد رشد کرده است که بتواند انبوهی از مفاهیم عینی پیرامون خود را بازشناسد. اما تا آن حد رشد نکرده است که بتواند تفکرات خود را به دایره های وسیعتر و مفاهیم عمیقتری پیوند بزند.

آنچه را که به یاد می آورم، تصویری ست از پدرم که در گوشه ای از اتاق نشیمن، روی تشک نشسته و به مخده ای تکیه داده است و در حال خواندن شعری ست که من در آمد و رفتهای خویش به اتاق و حیاط خانه، آن را بی اراده می شنوم که همچون جویبار غم انگیز زمزمه گری به درون من جاری ست. صدای خوش، طنین انداز و گرم پدر، در آمد و رفتهای من با توجه به فاصله ای که با او پیدا می کردم، دچار فراز و فرود می شد. اما واژه هایی که از دهان وی، هنگام خواندن شعر سنایی غزنوی خارج می گشت، گذشته از معنای آن که هیچ درکی نداشتم، برایم بس دلپذیر و نوازشگر بود. در شعری که پدرم می خواند، نوعی غم، نوعی پوزش، نوعی خواهش، نوعی پشیمانی و اضطراب، شناور بود. اگر اینک پس از چندین دهه، چنین توصیفهایی از صدای پدر و محتوای شعر سنایی دارم، کاوش عمیق آن احساسی ست که در آن هنگام داشته ام و در این زمان، تلاش می کنم که آنها را به شکلی وفادارانه، در قالب مناسبترین واژه های ممکن قرار دهم. پدرم تلاش می کرد تا صدای خود را با ترکیب و بافت معنایی شعر سنایی انطباق دهد و درست از همین رو، صدای او در هنگام خواندن آن شعر، کمی آوازین و آهنگین شده بود.

من در سالهای بعد در مسافرتها و معاشرتهایی که با پدرم داشتم، آوازه های نرم و آرامش بخش او را در تکرار یک بیت، یا یک رباعی از این یا آن شاعر شنیده بودم. نه مقدار شعری که می خواند طولانی بود و نه زمانی را که به این کار اختصاص می داد، به درازا می کشانید تا شنوندگانی از قبیل اهل خانه خسته شوند. در خانه ما هیچ کس به اندازه پدرم قدرت معنوی نداشت. ما در خانه، دیوان سنایی نداشتیم، اگر قرار بود دیوان شعری در خانه ما باشد می بایست در درجه اول، دیوان حافظ شیراز باشد که هم کاشف راز است و هم آرامش دهنده آرزومندان، نه شاعری مانند سنایی که در زندگی روزانه مردم، محلی از اعراب نداشت. چه در آن هنگام و چه امروز، بیشتر مردمانی که سنایی را به جا می آورند، شاید همان کسانی باشند که یا به مطالعه علاقه داشته اند و یا در رشته



ادبیات فارسی تحصیل کرده اند و یا به تصادف، به دیوان شعر این شاعر، در خانه و یا در محل کار، دسترسی یافته اند.

پدر من که نه اهل مطالعه بود و نه کتابی در خانه داشت، طبیعی ست که در اولویتهای زندگی اش جایی برای شاعر غزنه و یا شعر او نبود. حتی می توانم مطمئن باشم که او در زمان خواندن شعر سنایی با آن صدای دلپذیر و رسا، به تنها کسی که نیندیشیده بود، سرایندهٔ آن یعنی خود سنایی بود. اما اینک انگیزهٔ او این بود که می خواست در سالهای میانی عمر، گواهی ششم ابتدایی را رسماً بگیرد تا از این راه، تغییری در پایه های حقوقی اش پدید آورد. این یگانه انگیزه ای بود که او را واداشته بود که کتاب ششم ابتدایی آن روزگار را بخرد و از آغاز آن شروع به مطالعه کند تا در آزمون که چندی بعد اتفاق می افتاد به درستی از عهدهٔ جوابگویی معنی واژه ها، جمله ها، و بیتها برآید. شعر مورد نظر، نخستین مطلب آن کتاب بود که هم به عنوان شعر، نسیم فرحبخشی از کلمات آهنگین به سرای ذهن خواننده وارد می ساخت و هم آن مضمونی که داشت به گونه ای بود که عارف و عامی می توانستند از آن بهره مند گردند. شعری را که پدرم می خواند قطعه ای بود که سنایی غزنوی در ستایش خداوند و توصیف صفات او سروده بود. اعتراضی صمیمانه، بازگشایانه، و تأکیدگرانه بر این نکته که او چه احساس و دریافتی نسبت به خدای ذهنی خویش داشته است. البته آنچه در این جا می آید همهٔ آن شعر سنایی نیست اما بیشترین قسمت‌های آن را در بر دارد:

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی	نروم جز به همان ره که توام راهنمایی
همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم	همه توحید تو گویم که به توحید سزایی
تو زن و جفت نداری تو خور و خفت نداری	احد بی زن و جفتی ملک کامروایی
تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی	تو نمایندهٔ فضلی تو سزاوار ثنایی
بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی	بری از بیم و امیدی بری از چون و چرایی
بری از خوردن و خفتن بری از شرک و شبهی	بری از صورت و رنگی، بری از عیب و خطایی
نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی	نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
نبُد این خلق و تو بودی نبُود خلق و تو باشی	نه بجنبی نه بگردی نه بگاهی نه فزایی
همه عزّی و جلالی همه علمی و یقینی	همه نوری و سروری همه جودی و جزایی
لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید	مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

از زمانی که پدرم شعر سنایی را با همهٔ جان خوانده بود، سالیانی چند می گذشت. این که می گویم «با همه جان» احساسی ست که از آن زمان بر صفحهٔ ذهن من نقش بسته

است. شاید اگر پدرم امروز زنده بود و احساس آن روزش را بیان می کرد، آن نبود که من در ذهن خویش داشتم. اما چه باک! مگر قرار است که ما جهان را به گونه ای یکسان بفهمیم و پدیده ها را با لباس متحدالشکلی احساس کنیم؟ شاید حُسن این پرسش آن بود که حداقل، می توانستم مقایسه ای میان آن حس و حال به جاماندنی در خویش و ذهنیت پدر به عمل آورم. آیا وقتی او به چنان شعر ستایش بار و مهرآمیزی برخورد کرده بود و آن را با چنان لحن غم انگیز و دلپذیری می خواند، به یاد خاطرات دوران کودکی خویش افتاده بود. و یا به یاد روزگارانی که برخلاف توصیه ملای ده و پدر و مادرش، رابطه خود را با هرچه نماز و روزه بود، یکسره قطع کرده بود. البته هیچ تضمینی نبود که حساسه های ذهنی او، در برابر شعر شاعر غزنه، همان واکنشی را نشان داده باشد که حساسه های ذهن من نشان داده است. چه بسا حتی به یاد نمی آورد که چنان شعری را هم خوانده باشد. این را بدان جهت می گویم که گاه وقتی بر حسب تصادف، در زمینه های دیگر فکری و رفتاری با پدرم صحبت می کردم، او بسیاری از آن چیزها را که من قاطعانه مطمئن بودم که وی حتماً به یاد می آورد، به یاد نمی آورد. بسیاری از اوقات، چنان مطمئن بودم که ما هر دو از یک واقعه خاص، می بایست تأثیر یکسانی می داشتیم که وقتی در می یافتم چنان نبوده است، حتی نومید می شدم. اما نومیدی من در آن شرایط، در گرو خامی من بود و نه جواب غیر طبیعی پدرم. طبیعی ست که ما انسانها در تقسیم بندی ذهنی خویش از پدیده ها، یکسان نمی اندیشیم.

در خلال آن سالها و سالهای بعد، باز یک بار دیگر در حدود ده دوازده سالگی، شعر سنایی، جان مرا به خود کشید. در یکی از روزهای ماه محرم و یا رمضان بود. رادیو ایران، برنامه موسیقی نداشت. و آنچه پخش می شد یا سخنرانی بود و گفتگو و یا خواندن تکه های مناسب با آیینهای مذهبی از شعر شاعران ایران. به یاد نمی آورم که دقیقاً در آن لحظات چه کار خاصی می کردم اما به یاد می آورم که در یکی از اتاقهای خانه پدری، تنها نشسته بودم و با دفترها و کتابهای درس و مشق خویش ور می رفتم. رادیو روشن بود. من مطمئن بودم که من آن را روشن نکرده بودم زیرا هیچ گاه، برای این کار انگیزه ای نداشتم. صدای رادیو به گوش می رسید. بی آن که من بدان توجه چندانی بکنم و یا محتوای آن برایم جاذبه ای قابل فهم داشته باشد. اما ناگهان خود را با صدایی روبه رو دیدم گرم، قاطع، روشن، و پر از جاذبه. صدایی که داشت این دو بیت را می خواند:

از این آیین بیدینان، پشیمانی پشیمانی  
دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی

مسلمانان مسلمانان، مسلمانی مسلمانی  
مسلمانی کون اسمی ست بر عرفی و عاداتی

انگار گوینده موظف بود این دو بیت را به عنوان اخطار، چند و چندین بار بخواند. نمی‌دانم کدام یک از جاذبه‌های آن شعر مرا یکباره به سوی خود کشید. آیا پاره‌ای از کلمات کلیدی آن و یا لحن گوینده و یا بافت مطمئن و آهنگین شعر بود که مرا واداشت تا همهٔ حواسم را به سوی آن تمرکز دهم. اینک که بدان دو بیت نگاه می‌کنم، می‌بینم که در آن، می‌توان سه عنصر معنایی را به خوبی تشخیص داد. دو مصراع اول، فقط اخطار است و هشدار. اخطار به این که تنها وظیفهٔ مبرم مسلمانان، مسلمانی ست و نه چیز دیگر. در مصراع بعدی، مسلمانان را از آیین «دیگر اندیشان» به سختی برحذر می‌دارد. دیگر اندیشانی که یکسره، همهٔ آنان از دیدگاه شاعر غزنه در حلقهٔ بیدینان قرار گرفته‌اند. مصراع سوم، از جوهری «گزارشگرانه» برخوردار است. سنایی به خواننده خبر می‌دهد که وضع و حال مسلمانی، چندان آرزومندانه نیست. مردم روزگار، کارهای مسلمانی را بیشتر به شکلی تشریفاتی و برای رعایت حفظ ظاهر انجام می‌دهند تا آن که از ته دل بدان باور داشته باشند. در مصراع چهارم، آشکار پرهیمه‌ای از «حسرت و دریغ» بر جان شنونده فرو می‌ریزد. حسرت و دریغ بر آنچه که انگار، آن مسلمانهای آرزویی، یکباره از سوی مردمان روزگار فراموش گشته است. برنامهٔ رادیو پایان گرفت و من در حالتی مبهوت و گیج، هنوز مست آن آهنگ و کلام و لحن گوینده بودم بی آن که باز هم درک دقیقی از معنای آن شعر داشته باشم. سالها بعد، دریافتم که آن قصیده نیز از «سنایی غزنوی» بوده است. اینک تکه‌هایی از دنبالهٔ آن قصیدهٔ بسیار طولانی را در این جا می‌آورم:

فرو شد آفتاب دین برآمد روز بیدینان	کجا شد درد بودردا و آن اسلام سلمانی؟
جهان یکسر همه پر دیو و پر غولند و امت را	که یارد کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی؟
بمیرید از چنین جانی کز او کفر و هوا خیزد	ازیرا در چنین جانها فرو ناید مسلمانی
شراب حکمت شرعی خورید اندر حریم دین	که محرومند از این عشرت، هوس گویان یونانی
مسازید از برای نام و دام و کام چون غولان	جمال نقش آدم را نقاب نفس شیطانی
تو ای مرد سخن پیشه که بهر دام مشتی دون	ز دین حق بمانده سستی به نیروی سخندانی
چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بیدینانان	چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی
برون کن طوق عقلانی به سوی ذوق ایمان شو	چه باشد حکمت یونان به پیش ذوق ایمانی
کی آیی همچو مار چرخ از این عالم برون تا تو	به سان کژدم بی دم دراین پیروزه پنگانی
در کفر و جهودی را از اول چون علی بر کن	که تا آخر چنو یابی ز دین تشریف ربانی
فسانهٔ خوب شو آخر چو می دانی که پیش از تو	فسانهٔ نیک و بد گشتند سامانی و ساسانی
اگر خواهی که چون یوسف به دست آری دو عالم را	در این تاریکی زندان چو یوسف باش زندانی

سنایی غزنوی در آستانهٔ درد و حس  
 فصل اول  
 سنایی غزنوی در آستانهٔ درد و حس  
 فصل اول  
 سنایی غزنوی در آستانهٔ درد و حس  
 فصل اول

تو مردم نیستی زیرا که دایم چون ستور و دد	گهی دلخسته از چوبی گهی جان بسته خوانی
تو ای صوفی نبی صافی اگر مانند تازیکان	به دام خوبی و زشتی، به بند آبی و نانی
چو یعقوب از پی یوسف همه در باز و یکتا شو	و گرنه یوسفی کن تو نه مرد بیت احزانی
پشیمان شد سنایی باز از این آمد شد دونان	مبادا زین پشیمانی یک ساعت پشیمانی

پس از این دو خاطره گرم و تأثیرگذاری که از شعر سنایی داشتم، چندی بعد بر آن شدم که دیوان او را از کتابخانه بسیار فقیرانه شهرمان قرض بگیرم. خاصه آن که تأثیر آخرین شعر او، به فهم و تجربه نیز من مقداری نزدیکتر شده بود و می توانستم درک قابل تصویری از او در ذهن خود داشته باشم. پیرسان پیرسان، کتابخانه شهر را پیدا کردم. دو تا اتاق دوازده متری، در طبقه دوم ساختمانی در حاشیه خیابان اصلی شهر، همه محوطه کتابخانه را تشکیل می داد. در آن جا کتاب زیادی وجود نداشت اما در مقایسه با کتابخانه های شخصی، شاید که دست کم، هزار جلد کتاب در قفسه های آن خودنمایی می کرد. این حدسی ست که امروز می زنم، زیرا این حدس بر اساس اطلاعات ذخیره شده ذهنی من در آن سالهاست. شاید اگر به جای رنه دکارت فیلسوف فرانسوی می بودم، می باید حتی به همین حد از حواس انسانی خویش نیز اعتماد نمی کردم و حرفم را در همین حد خلاصه می ساختم که بگویم مقداری کتاب در آن جا وجود داشت. همین و بس. اما به هر صورت، آنان متأسفانه دیوان سنایی غزنوی را نداشتند و اگر هم می داشتند، مقررات کتابخانه اجازه نمی داد که به کسی قرض بدهند.

شخصی که مسؤول کتابخانه بود، مردی در آستانه پنجاه یا کمی بیشتر به نظر می رسید. در وسط یکی از اتاقهای دوازده متری، میزی گذاشته بودند که هشت نه نفر می توانستند دور آن بنشینند و مطالعه کنند. اما حتی با وجود همان فقر فرهنگی مسلط، من هیچ وقت در سالهای بعد نیز، دور آن میز را پر از مراجعه کننده و مطالعه کننده ندیدم. در این میان، متصدی کتابخانه که یک تنه، هم رئیس بود و هم مرئوس، هم نظافتچی بود و هم کتابدار، از راه محبت به من گفت که در شهرمان، کسی را می شناسد که فقط کار و علائق زندگی اش در رابطه با سنایی ست. او یکی از اتاقهای خانه اش را که در حاشیه یک خیابان خلوت قرار دارد، به عنوان «خانه سنایی» نام گذاری کرده و هر کتاب و نوشته ای که تا آن زمان، این جا و آن جا دیده خریده و در آن جا، گرد آورده است. کتابدار کتابخانه، نام صاحب آن جا را که به حاج جمال خلیلی شهرت داشت همراه با نشانی «خانه سنایی» در اختیارم گذاشت تا در صورت لزوم به سراغش بروم. او البته نمی دانست که آیا حاج خلیلی، دیوان سنایی و یا کتابهای مربوط به او را به کسی قرض می دهد یا نه. اما وی

اطلاع داشت که خانهٔ مورد نظر در شش روز هفته، روزی دو ساعت از چهار تا شش بعد از ظهر به روی دوستداران سنایی باز است. صاحب آن خانه، سعی کرده بود اولاً یکی از بزرگترین اتاقهای خانه اش را به سنایی اختصاص بدهد و حتی راهرو و درِ جداگانه ای هم درست کند تا رفت و آمد مردم، مزاحمتی برای اعضای خانواده اش نداشته باشد.

پس از گرفتن نشانی، یک روز بعد از ظهر، مشتاق و کنجکاو به آن جا رفتیم. خانهٔ حاج جمال در یکی از منطقه های قدیمی شهر قرار داشت. از در و دیوار و ظاهر خانه، احساس می شد که عمر بیشتری از خود حاج جمال دارد. اما از طرف دیگر می شد فهمید که وی در خلال زمانهای گذشته و حال، برای آرایه ها و پیرایه های خانهٔ مورد نظر، به اندازهٔ کافی، پول خرج کرده است. شاید لازم باشد که معرفی کوتاهی نیز از شخصیت حاج جمال داشته باشیم. او در شهر ما، مقام نسبتاً منحصر به فردی داشت، زیرا مسؤول و نمایندهٔ تام و تمام ادارهٔ اوقاف وقت بود. این مسؤولیت، از او شخصیت قَدَر قدرتی درست کرده بود. برای نسلی که از ادارهٔ اوقاف آن روز، دریافت روشنی ندارد، بد نیست بگوییم که از زمانهای خیلی دور، بسیاری از مردم ثروتمند، در سالهای آخر عمر، برای آن که به شکلی، بهشت خویش را تضمین کنند، مقداری از مال خود را در هیأت زمین و یا ساختمان، وقف امامان و یا شخصیتهای مذهبی می کردند و در عمل، اختیار آن اموال وقفی، به دولت واگذار می شد. افزایش یافتن اموال وقفی، موجب شده بود که کم کم در طول زمان، ضرورت یک سازمان اداری عریض و طویل به نام «ادارهٔ اوقاف» نیز احساس شود. در مغرب زمین نیز چنین پدیده ای وجود دارد. اما نه با انگیزه های مذهبی بلکه کاملاً با انگیزه های انسانی و اجتماعی. گذشته از این، در مغرب زمین، از این اموال وقفی، زیر عنوان «بنیاد» نام می برند که هر بنیاد، اساسنامهٔ منحصر به فرد خود را دارد و دولت دخالتی در آن موردها نه می کند و نه می تواند بکند. بنیادهای مغرب زمینی، بیشتر کار خود را اختصاص به این می دهند که از سود حاصل از آن املاک و اموال، به دانشجویان، هنرمندان و کسانی که در راه تکامل جامعه، قدمی برداشته اند و از نظر مادی، توانایی کافی ندارند، کمک کند. این را نیز اضافه کنم که احتمال سوء استفاده در چنین بنیادهایی در مغرب زمین بسیار کم است. البته نمی توان ادعا کرد که مطلقاً نمی تواند وجود داشته باشد. زیرا در هر جا که انسان و وسوسه های انسانی باشد، این گونه احتمالات اگر چه حتی ضعیف و محدود، وجود دارد. از طرف دیگر، درآمد حاصل از اموال وقفی در ایران، فقط در اختیار دولت است که از طریق همان ادارهٔ اوقاف، کارش را انجام می دهد.

بعدها از زبان مردم می شنیدم که او در بسیاری از زد و بندهای اقتصادی با بازرگانان و مالکان شهر ما، دست داشته است. اما شماری نیز بودند که از قیل حاج جمال خلیلی حاضر بودند به کائنات و مقدسات عالم قسم بخورند که او آدم درستکاری ست. البته شایعاتی از این دست، هم می تواند ریشه در واقعیت‌های خشن و غیر قابل انکار داشته باشد و هم می تواند آبشخور در برخی زمینه ها و گرایشهای خاص رفتاری که گاه در زمانهای مختلف و در رابطه با افراد مختلف، از سوی همان فرد، خود را به نمایش گذاشته است. شایعه ها را همیشه باید به جدّ گرفت اما افرادی را که در معرض شایعه قرار گرفته اند، هرگز نباید محکوم ساخت. به جدّ گرفتن شایعه ها، حکایت از مصداق داشتن آنها بر یک شخص خاص ندارد اما چه بسا بتواند در آینده و در شرایط معین دیگری، مصداق داشته باشد. ممکن است یک فرد در کار خود، هم صمیمی و درست باشد و هم وفادار. اما با وجود آن، شایعه یا شایعه هایی در پیرامون او وجود داشته باشد که حکایت از آن بکند که وی، از این جا و آن جا دزدیهایی کرده است. گزینهٔ اول ممکن است حکم بر آن کند که شایعهٔ مورد نظر دروغی بیش نیست و هیچ گونه قرینهٔ رفتاری، تأیید کنندهٔ آن شایعه یا شایعه ها نمی تواند باشد. گزینهٔ دوم ممکن است حکایت از آن داشته باشد که فلانی دزد نیست اما رفتار او، زمینه را برای دزدی دیگران فراهم می سازد. شاید که همین نکته، موجب شده باشد که رنگ و بوی بدنامی دیگران، به شکلی به او نیز انتقال پیدا کرده باشد. گزینهٔ سوم ممکن است بازتاب این نکته باشد که فلان شخص از آن کسان نیست که به سادگی و در هر کجا و هر زمان، دست به دزدی بزند. اما اگر شرایط مناسب را پیدا کند که کاملاً از به دام نیفتادن خویش مطمئن باشد، قطعاً از چنان وسوسه هایی در نمی گذرد.

باری اگر هیچ یک از آن شایعه های اقتصادی، در مورد حاج جمال خلیلی مصداق نداشت، این موضوع مصداق داشت که وی در مورد سنایی غزنوی انسان بسیار متعصبی بود. تا آن جا که حتی برخی از مقامهای مذهبی شهر ما نیز از دست او آشفته حال بودند که فلانی در حال درست کردن «پیغمبر» تازه ای ست. آن هم «پیغمبر»ی که در طول سده های گذشته، تا آن جا که اهل کتاب و مطالعه می دانستند، هیچ کس چنان دریافت افراطی و پر از تعصب، نسبت به وی نداشته است. آنان که شعر سنایی را به شکلی عمیق و پژوهشگرانه خوانده بودند، به این نکته واقف بودند که این شاعر متعصب غزنین، مانند بسیاری دیگر از مردم روزگار، زندگی پر از نشیب و فرازی داشته است. در این نشیب و فراز، از اشعار او، آشکارا می شد دریافت که او در دوران جوانی، بر همهٔ عاقبت اندیشیهای انسانی، پشت پا زده و زندگی را به شکلی در بهره گیریهای افراطی خلاصه کرده بود.

خاصه آن که این بهره‌گیریهای افراطی تنها در شرابخواری و یا ارتباط وی با زنان زیباروی روزگار خلاصه نمی‌شده است، بلکه علاوه بر شرابخواری در سالهای آغازین عمر خویش، به کارهایی نادرست از قبیل رابطه نامشروع با «پسرکان» گوناگون نیز مشغول بوده است. درست است که این گونه روابط از پدیده‌های غیر عادی آن روزگار و حتی روزگاران قبل از آن و یا بعد از آن نبوده اما نوع رابطه نابرابر بزرگسالان با نوجوانانی که ناخواسته، به اسارت چنان مناسباتی می‌افتاده‌اند، حکایت از نگاهی ستمگرانه، غیر انسانی، و نادلپسند داشته است.

باری، حاج جمال چنان شیفتهٔ شخصیت مسلمان دو آتشهٔ سنایی شده بود که حتی کوچکترین خرده‌گیری و یا نظر نامساعد را بر وی بر نمی‌تابید. و درست از این رو، بخشی از اشعار دوران جوانی و خام اندیشی شاعر را نه حاصل اندیشه‌های وی، بلکه از آفریده‌های دشمنان و مخالفان او می‌دانست. حاج جمال چنان در دریافتهای خاص خویش اصرار می‌ورزید که انگار سنایی غزنوی مظلوم‌ترین شاعر تاریخ ایران بوده است. نکتهٔ مهم در برخورد شخص حاج جمال آن بود که او با توجه به شرایطی که با آن روبه‌رو می‌شد، هم نوع استدلالش تغییر می‌کرد و هم رفتارش به رنگ و بوی دیگری در می‌آمد. بدین معنی که اگر کسی را می‌شناخت که نسبت به سنایی نگاهی موافق همچون نگاه او نداشت، یکباره از او می‌برید و حتی اگر از دستش بر می‌آمد، از هیچ‌گونه کارشکنی در شبکه‌های فردی و اجتماعی خودداری نمی‌کرد. نه تنها کارشکنی در ادارهٔ اوقاف بلکه حتی در شهربانی، ژاندارمری، آموزش و پرورش، ادارهٔ ثبت اسناد، و شهرداری نیز آن را گسترش می‌داد. او با توجه به امکاناتی که داشت افراد زیادی را در پیرامون خود جمع کرده بود که ظاهراً از کارمندان ادارهٔ اوقاف به شمار نمی‌آمدند اما کار آنها آن بود که در محافل فکری و فرهنگی حضور داشته باشند و اگر کسی در جایی، نامی از سنایی غزنوی می‌برد که بار منفی داشت، به او خبر بدهند تا از انجام اقدامات لازم علیه آن شخص، عقب نماند.

البته یکی از حُسنهای کار حاج جمال آن بود که به بددهنی و خشونت‌گرایی نداشت. و همیشه تأکید می‌کرد که باید هرگونه خشونت و یا توهین کلامی را در هر شرایطی و با هرکسی محکوم کرد. خود او نمونهٔ زندهٔ این شعار بود. اما او بدون هیچ‌گونه شرم و هراس، از اهرمهای دیگری که در اختیار داشت، بهره می‌جست. انتقامها و تنبیه‌هایی که می‌بایست به اعتقاد او، «درد» و «سوزش» نداشته باشد! البته کتاب خوانان و مدرسه‌رفتنگان شهر ما چندان علاقه‌ای به این بحثها نداشتند و یا اگر هم داشتند،

دست کم، هیزمی برای آتش تضادها نمی آوردند. رفتار متعصبانه حاج جمال خلیلی در برخورد با کسانی که با او در رابطه با زندگی دوگانه سنایی بحث می کردند، غالباً به دو شکل ارائه می شد. شکل اول در ارتباط با افرادی بود که خود را در برابر وی، ضعیف احساس می کردند و از عهده مقابله فکری و یا استدلالهای او بر نمی آمدند. وی معمولاً به آنها می گفت «هیچ شاعری در تاریخ کشور ما، مسلمان تر از سنایی وجود نداشته و ندارد. به حافظ نگاه کنید. شعرش یکسره پر است از تشویق به میخوارگی و گزارش میخوارگی و مستی برای خوانندگان اشعارش. حتی در جایی به شکل زیرکانه ای، روز قیامت را نیز انکار می کند.» استاد او غالباً به این شعر حافظ بود که می گوید:

این حدیث چه خوش آمد که سرگه می گفت  
بر در میکرده ای با دف و نی ترسایی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد  
وای اگر از پس امروز بود فردایی

آن گاه، سعدی را جهانگردی زیرک می دانست که غم مسلمانی نداشت و در گوشه و کنار عالم برای بهره گیری فردی خود، به سیر و گشت مشغول بود. خیام را یکپارچه ملحد می پنداشت که همه وجودش، انکار آفرینش و قدرت بی پایان خداوندی بوده است. به اعتقاد او، خیام از آن بندگان ناسپاسی بوده است که فقط دوست داشته در گفتگوی خود با خداوند، در کرنای نارضایتی خویش بدمد و بس. حاج جمال حتی از فردوسی هم دل خوشی نداشت. او را غالباً شاعری تصور می کرد که مردم را به جنگ و خونریزی دعوت می کرده است. حتی هنگامی که صحبت مولوی می شد، او را کسی به تصویر می کشید که در اوج دین و ایمان، یک باره پشت بر منبر و مسجد کرده و به طرز مرموزی شیفته شخصیت یک مرد لا قبای بی خانمان شده است. بعد، وقتی که همه اینها را در شمار بی اعتباران قلمداد می کرد، سنایی را پیش می کشید که شاعر همه دورانها بوده است. غم او غم مسلمانی بوده و تمام زندگی اش را در این راه تلاش کرده است. «اما زمانی که با افراد آگاه و توانمند از نظر فکری روبرو می شد، دست از داستانسراییهای بی محتوای خویش درباره دیگر شاعران بر می داشت و می گفت: «چه کسی را سراغ دارید که خطا نکرده باشد؟ اصلاً قبول کنیم که سنایی در دوران جوانی خویش دست به همه آن کارها زده است. خوب، اتفاقاً همین نکته، حرمت او را افزایش می دهد که پرونده همه سياهکاریها و سپیدکاریهای او در دیوانش یکسره جمع شده است. او اگر انسان متظاهر و نادرستی بود، چه بسا شعرهای روزگار لهُو و لعب خویش را به کلی نابود می کرد تا مردم از او، چهره معصوم و زنگار ناگرفته ای به دست بیاورند. صداقت سنایی چه در حوزه



و سوسه های انسانی و چه در جایی که بیدار می شود، در میان هیچ شاعری، تا این اندازه آشکار نیست.»

البته این برخورد دوگانه و حساب شده حاج جمال این خاصیت را داشت که می توانست به تناسب دانش و تجربه افراد، آنان را به شکلی در حوزه دوستداران سنایی نگاهدارد و اگر حتی آن افراد جزو هواداران سنایی هم نباشند، دست کم، در شمار مخالفان وی قرار نگیرند. باری، وقتی که وارد سالن نسبتاً بزرگ اما خلوت «خانه سنایی» شدم، «حاج جمال» را در حال گفتگو با مرد دیگری دیدم که از هم سن و سالان خود او بود. شخصیت مخاطب او، یکی از کارمندان بازنشسته دولتی را به یاد می آورد. همین که چشم حاج جمال به من افتاد، صحبتش را قطع کرد، به سلام من پاسخ داد و با گفتن خوش آمدی پدران، با من دست داد و پرسید که چه کمکی از دستش بر می آید.

واقعیت آن است که من تا آن زمان، به حضور در چنان فضاهایی عادت نداشتم. از این رو با مقداری شرم حضور گفتم که در پی قرض کردن دیوان سنایی هستم. نمی دانم آیا مقررات آن «خانه» اجازه می دهد که من این کتاب را قرض کنم یا نه؟ حاج جمال نگاهی کاونده به سر و پای من انداخت و گفت: «ما در این زمینه، مقررات خاصی نداریم. بستگی به این دارد که کتابهای ما را چه کسی و به چه منظوری قرض می کند. اگر من بدانم که علاقه شما به سنایی و شعرهای او با چه انگیزه ای ست بهتر می توانم جوابتان را بدهم.» به او گفتم: «من هیچ علاقه خاصی به شعر سنایی ندارم و هیچ کاری هم بر روی شعر او نمی خواهم انجام دهم اما کنجکاو هستم تا او را بیشتر بشناسم. تا کنون نیز هیچ شعری از او نخوانده ام. اما دو تا از شعرهایش را قبلاً از زبان دیگران شنیده ام.»

پس از این توضیح، حاج جمال کمی ریشش را خاراند و جواب داد: «شما می توانید دیوان سنایی را به مدت یک هفته قرض کنید. ما در این جا از هر کتاب او، هفت هشت نسخه داریم. اما تنها خواهشی که دارم آن است که از کتاب این شاعر بزرگ مواظبت کنید که پاره و یا کثیف نشود.» من خوشحال و سپاسگزار، آن جا را ترک کردم تا در آرامش خانه، بتوانم چهره آن شاعر غمگین، نگران، و ستایشگری را ببینم که در ذهن من به یگانه کسی که در زندگی اش اندیشیده است، خداوند است و بس. و از همین رو، ظاهراً همه ستایشهای جان بی قرارش را به پای او ریخته است. اما وقتی که در آرامش خانه و از سر کنجکاو و کشف اندیشه های وی، پا به حوزه غزلهایش گذاشتم، دیگر تنها چهره پررنگ آن شاعر ستایشگر خداوند را ندیدم، بلکه انسانی را نیز دیدم همانند دیگر انسانها که عاشق زیباییهای محسوس زمینی می شوند و بی دریغ و هراس، واژه های زیبا و شاعرانه

خویش را به پای قدمهای آن نماد زیباییها می ریزند. یکی از غزلهایی که در دیوان سنایی نظرم را جلب کرد، غزلی بود که او به گونه ای پرسشگرانه در برابر نگاه یار می گذارد و از او، چارهٔ اسارت عاطفی خویش را می طلبد. یاری که زیبایی و جاذبهٔ جسمی او، شاعر را به کلی دگرگون کرده است:

نرگسین چشما به گرد نرگس تو تیر چیست	وان سیاهی اندر او پیوسته همچون قیر چیست
گر سیاهی نیست اندر نرگس تو گرد او	آن سیه مزگان زهر آلود همچون تیر چیست
گر شراب و شیر خواهی ریخته بر ارغوان	پنجه های دست رنگین بر شراب و شیر چیست
گر مثال دست شاه زنگ، دارد زلف تو	بس دو دست شاه زنگی، بسته در زنجیر چیست
آیتی بنشسته ای بر گرد لب یاقوت رنگ	اندر ان آیت بگو تا معنی و تفسیر چیست
دل تو را دادم توکل بر خدای دادگر	روی کردم سوی تو تا بر سرم تقدیر چیست
مر مرا گر کشته خواهی پس بکش یکبارگی	من کی ام در کشتن من این همه تدبیر چیست
مر مرا چون زیر کردی در فراق روی خویش	وانگهی گویی خروش و نالهٔ چون زیر چیست
ای سنایی در فراقش صابری را پیشه گیر	جز صبوری کردن اندر عاشقی تدبیر چیست

در غزلی دیگر، به توصیف حال و روزگار خویش در گسترهٔ عشق می پردازد و در همان حال نیز از بیان تواناییهای کلامی خویش غافل نیست:

بس که من دل را به دام عشق خوبان بسته ام	وز نشاط عشق خوبان توبه ها بشکسته ام
هر کجا شوریده ای را دیده ام چون خویشتن	دوستی را دامن اندر دامن او بسته ام
دوستانم بر سر کارند در بازار عشق	من چو معزولان چرا در گوشه ای بنشسته ام
چون به ظاهر بنگری در کار من گویی مگر	با سلامت همنشینم وز ملامت رسته ام
این سلامت را که من دارم ملامت در قفاست	تا نپنداری که از دام ملامت جسته ام
تو بدان منگر که من عقد نشاط خویش را	از جفای دوستان از دیدگان بگسته ام
باش تا بر گردن ایام بندد بخت من	عقدهای نو که از دُرّ سخن پیوسته ام

و سرانجام در غزلی دیگر، به این نکته اشاره می کند که او در حوزهٔ عاشقی و تنوع آن تا آن جا پیش تاخته که حتی به شکلی، دین و ایمان خود را نیز خلل پذیر ساخته است. انگار شاعر غزنه، در آستانهٔ برخی تکانهای روحی ست که دست از زیاده روی بی حساب و کتاب در حوزهٔ «خور» و «خواب» و «خشم» و «شهوت» بردارد.

در مهر ماه زهدم و دینم خراب شد	ایمان و کفر من همه رود و شراب شد
زهدم مُناقفی شد و دینم مُشعبدی	تحقیقها نمایش و آبم سراب شد
ایمان و کفر چون می و آب زلال بود	می آب گشت و آب می صرف ناب شد

دوش از پیاله ای که ثریاش بنده بود صافی می در او چون سهیل و شراب شد در آن هفته‌ای که دیوان سنایی در اختیارم بود تمام تلاشم را به خرج دادم تا بتوانم شعرهایی را که برایم دشوار فهم نیز بود بخوانم. البته هر جا که از غزل و یا قصیده ای خوشم می آمد، آن را در دفتری یادداشت می کردم. پس از آن یک هفته، سنایی ای که در ذهن من نقش بسته بود، آن نبود که حاج جمال می خواست. اما من که نه قدرت استدلال در برابر او را داشتم و نه قصد مقابله، در روز موعود، دیوان تمیز و مواظبت شدهٔ شاعر را تحویلش دادم. عیب کار حاج جمال آن بود که با امانت دادن کتاب یا کتابهایش، دوست داشت نه تنها آدمها همان دریافتی را پیدا کنند که او دارد بلکه حتی اگر شده، از راه تظاهر، خود را با او همکاسه و هم آوا بدانند. خاصه اگر افرادی نظیر من که نه در دنیای بازیهای القایی بزرگسالان بودند و نه به چنین دنیایی علاقه داشتند. بیشتر در معرض فشار فکری وی قرار می گرفتند.

حاج جمال می خواست بداند که سنایی متولد شده در ذهن من با خواندن آن دیوان شعر، کدام سنایی ست. آیا آن سنایی مسلمان و بیزار از هرگونه اندیشه های متفاوت و غریبه با ذهنیات اوست و یا آن سنایی عاشق و عارف است و یا آن سنایی، مسلمان، خطاکار، معترف و خشمگین؟ تنها کاری که من در آن لحظات توانستم در مقابل او انجام دهم آن بود که بگویم من هنوز با سنایی و شعر او به خوبی آشنا نشده ام. و از همین رو، توانایی آن را ندارم که بخوام نظر قطعی خود را ارائه دهم. به خصوص که من در درک بسیاری از بیتها و کلمه هایی که شاعر به کار برده بود، دشواریهای بسیار داشتم. ظاهراً حاج جمال قانع شده بود که من نمی توانم فردی باشم که او بخواهد مرا در همان روزهای اول و یا دقایق نخستین، در حوزهٔ استدلالها و القانات خود قرار دهد. البته واقعیت آن است که به دلیل برخورد بازجویانهٔ حاج جمال من از آن موقع به بعد، از قرض گرفتن دیگر کتابهای او خودداری کردم. اما وقتی فهمیدم که او در یکی از شبستانهای مسجد جامع شهرمان، می خواهد مجلس بزرگداشتی برای سنایی برگزار کند، کنجکاوانه دوست داشتم که در آن مجلس، اگر مرا راه بدهند به عنوان شنونده حضور یابم و از دریافتها و استدلالهای دیگران آگاهی یابم.

تا آن جا که به یاد می آورم، حاج جمال برای برگزاری این مجلس بزرگداشت، از ماهها پیش، شهر ما را اعلامیه باران کرده بود. حتی در برخی منبرها، از مردم می خواستند که برای ذخیرهٔ ثواب آخرت، از شرکت در مجلس بزرگداشت سنایی غزنوی غافل نشوند. البته برخی از مردم که دریافتی از شخصیت سنایی نداشتند، تصورشان آن بود که او یکی از

عالمان دین بوده است که در همان تازگیها، دار فانی را وداع کرده و حالا اهل منبر می‌خواهند که مردم در مجلس عزاداری و بزرگداشت او شرکت کنند. حتی انسان می‌شنید که مردم برایش اخلاص می‌خوانند و مرگش را ضایعه‌ای برای اهل تقوی می‌دانستند. واقعیت آن است که حاج جمال تلاش کرده بود که سخنرانان یکدستی را به مجلس بزرگداشت سنایی دعوت کند. تا آن جا که بعدها توانستم نامه‌های به یادمانده را در ذهن داشته باشم، تقریباً هیچ یک از پژوهشگران دانشگاهی و یا دیگر مؤسسه‌های علمی و ادبی، جزو دعوت شدگان نبودند. تمام سخنرانان، افراد گمنامی بودند که از شهرهای دیگر و از مرکز استان آمده بودند.

البته حاج جمال در توصیف شخصیت علمی آنان، غالباً داد سخن می‌داد. اما آنچه را که آنها به عنوان حاصل اندیشه‌ها و پژوهشهای خویش درباره سنایی بر زبان می‌آوردند، بیشتر توصیف یک شخصیت مؤمن و خداشناس بود که برای اظهار ارادت خود به خداوند و خاندان طهارت و امامت، اشعار غرآ و بسیار ارزشمندی سروده است. در میان افرادی که در آن جمع حضور داشتند، حتی یک نفر، در مورد نقش عرفانی سنایی در ادبیات ایران و شاعران بعد از او، صحبتی نکرد. در حالی که بزرگی شخصیت سنایی در گرو این نکته بوده است که او توانسته بود خود را از میان خار و خاشاک زمانه فراکشد و دست از عادهای روزانه که مدح و ستایش اجتناب‌ناپذیر دو شاه غزنوی بود، بشوید. این که می‌گویم «اجتناب‌ناپذیر» از آن روست که وقتی کسی «مزد بگیر» دست‌گاه و یا امیر و وزیری باشد، خواه ناخواه باید سر در فرمان او نیز داشته باشد. در جامعه‌ای که اراده شاهان و حاکمان، قانون واجب الطاعه به حساب می‌آید، آنان که نان خویش را فقط از قبل کلام ستایشگرانه می‌خورند، باید همیشه گوش به زنگ کشف کمترین موردها باشند. تا گاهی را کوه و کوچکترین واکنش انسانی آن امیر و وزیر را شجاعتی غیر قابل توصیف به جلوه در آورند. باری، چنین انسانی در بستر آموزه‌ها، معاشرت‌ها، و اندیشه و رزیهای خویش، آرام آرام دست از راه و رسم جاری روزانه فرا می‌شوید و پا در راهی می‌گذارد که نه در مسیر جاه است و مقام و نه حتی در راستای زندگی آرام و سرشار از رفاه. طبیعی است که او در بستر زمان، آرام آرام، بدل به چنان کسی می‌شود که مولای روم در باره اش می‌گوید:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او      ما از پی سنایی و عطار آمدم

بعدها من به این نتیجه رسیدم که تمام کارهای حاج جمال خلیلی بازتاب این نکته بود که او در عمل، نیاز به «مراد»ی داشت که نه تنها بتواند از او آویزان شود، بلکه در سایه آن مراد، امکان آن را داشته باشد که بسیاری از اندیشه‌های تنگ‌بینانه، محدود، و نفس‌گیر

خویش را نیز عملی سازد. او در واقع، شیفتهٔ بخش کوچکی از روح سنایی بود. آن بخشی که به نظر من می‌توانست و می‌بایست حدفاصل دنیای شاد خوارانهٔ او و دنیای جدیدی قرار گیرد که او تازه بدان وارد شده بود. سنایی عارف، دیگر نمی‌توانست آن سنایی متعصب باشد. هرچند هر انسانی، حتی در دوران رشد عرفانی خویش، می‌تواند جلوه‌ای از مراحل گوناگون پختگی فکری و رفتاری را به نمایش بگذارد. اگر بتوان به نوعی تقسیم بندی ساده پرداخت، می‌توان از مراحل مختلف عمر سنایی بدین گونه سخن گفت:

۱- سنایی شادخوار و مسلمان

۲- سنایی پشیمان و مسلمان

۳- سنایی پشیمان و عارف

۴- سنایی عارف و جا افتاده.

در آن مجلس بزرگداشت، کنترل بسیار دقیقی صورت می‌گرفت تا افراد مزاحم و یا مخالف شاعر، روال دلخواه حاج جمال را مختل نکنند. اما در روز دوم و یا سوم مقاله خوانی و سخنرانی بود که یکی از حضار که ظاهراً مورد اعتماد حاج جمال نیز بود، اجازه گرفت تا بی هیچ آمادگی، چند کلمه‌ای از ستایشهای خود را نثار روح پرفروش سنایی سازد. او در آغاز از زحمات برگزار کنندهٔ مجلس بزرگداشت، بسیار تشکر کرد و نیز حضور دانشمندان دعوت شده را غنیمی فرهنگی در شهر فقیر ما دانست. اما پس از مقداری مقدمه چینی، به شکل بسیار پخته و ماهرانه‌ای به بررسی کوتاه، محکم، و قاطعی در تغییر حال سنایی شادخوار به سنایی مسلمان و عارف پرداخت و در نهایت کار، زیر پای صحبت‌های کلی تمام آن دانشمندان را خالی کرد.

توانایی آن شخص در آن بود که صحبت خود را به گونه‌ای آغاز کرد که همه تصور می‌کردند وی از یکی از وفادارترین افراد آن جمع نسبت به اندیشه‌های حاج جمال خلیلی است. به همین جهت، همه کنجکاو بودند تا بدانند پایان صحبت‌های وی به کجا می‌کشد. او پس از یک مقدمه چینی کوتاه، یادداشتی از جیب پیراهنش درآورد و شروع به خواندن کرد: «همه می‌دانند که نام من در فهرست سخنرانان این مجلس نیست، نه تقاضایی داده بودم تا نامم در آن فهرست قرار گیرد و نه پیشنهادی دریافت کرده بودم که جزو سخنرانان این محفل باشم. از این که به من اجازه داده شده تا در کمترین زمان کوتاه و بی آمادگی قبلی، وارد بحث شوم، قطعاً باید سپاسگزار باشم. این که افراد سخنران، هریک به اندازهٔ توانایی و امکان خویش در بالا بردن شخصیت سنایی غزنوی تلاش می‌کنند، جای هیچ گونه شبهه‌ای نمی‌گذارد. اما اعتقاد من آن است که اگر قرار باشد ما

توصیفی کاملاً همه جانبه از شخصیت این شاعر قرن پنجم و ششم قمری داشته باشیم باید منصفانه به همه ابعاد زندگی او بپردازیم.

می توانم باور کنم که اگر چنین پرداختی هم صورت نگرفته نه از آن روست که جناب حاج جمال خلیلی و دیگر مهمانان ایشان نخواستند چنان کنند، بلکه از آن روست که هر کس فقط می تواند در حد توان و تخصص خود سخن بگوید. انتظار من آن بوده و هست که ای کاش جناب حاج جمال از افراد دیگری هم دعوت می کرد تا بیایند و از «سنایی شاعر»، از «سنایی عارف»، و از «سنایی جوان و خوش گذران» در روزگار شاغل بودن در دستگاه دولتی ابراهیم غزنوی صحبت می کردند. من بر این باور هستم که پرداختهای همه جانبه از یک شخصیت، زمینه سوء تعبیرها را در ذهن شنوندگان از میان می برد و ارزیابی آن شخصیت را قبل از آن که به کارگاه احساس سپرده شود به حوزه عقل و منطق انتقال می دهد تا در آن جا، دور از هرگونه پیش داوریهای خام و نسنجیده، او را در ترازوی ارزشیابی بگذارند. به نظر من، کار جهان همیشه و در همه جا، مطابق با آرزوهای ما پیش نمی رود. ممکن است من آن بعد از سنایی غزنوی را بپسندم که از همه «فلسفی اندیشان» و «منطق پسندان» روزگار بیزار است و حتی این جا و آن جا، خشم خود را نسبت به آنها نشان می دهد. اما این بدان معنا نیست که این جلوه فکری و رفتاری سنایی، بازتاب همه شخصیت اوست. بلکه این وجه، تنها بخشی از آن است. این یک نکته انسانی و طبیعی ست که همه ما در شخصیت خود، جلوه های رفتاری گوناگونی داریم. این جلوه های گوناگون، نشان دهنده آن است که ما در یک محیط ایستا و کاملاً یکسان رشد نکرده ایم. ما از بديها و خوبیها، از ایثارها و خودخواهیهایی که در محیط زندگی ما جاری بوده است، متأثر شده ایم و آن تأثر، کم یا زیاد، در گوشه ای از شخصیت ما خود را به نمایش گذاشته است و یا می گذارد.

اگر قرار باشد که سنایی را به عنوان یک «انسان» معرفی کنیم باید او را با همه چیزهایی که در کلام خود به یادگار گذاشته است به تماشا بنشینیم و دیگران را نیز به تماشای همه آن قسمتها دعوت کنیم. در چنان حالتی ست که ارزشهای واقعی یک شخصیت ادبی، عرفانی، مذهبی، فلسفی، و یا علمی آشکار می شود. من با انتخاب چند بیت از دو قصیده سنایی می خواهم به شما تنها دو بعد از شخصیت او را باز نمایم. دو بعدی که شاید در این جا لازم بود افرادی از سخنرانان رسمی بدان می پرداختند. باید بگویم که در چند بیت از قصیده اول که می آید، سنایی به طرز عمیقی از دست مردمان روزگار گله مند است. انگار مهربانها و ایثارها، همدلیها و اعتمادها از همه جا رخت بر بسته است و شاعر

به شکل غمگینانه ای خود را در میان مردم، تنها احساس می کند. این «سنایی» از آن «سنایی» خشمگین که هرگونه تفکری را غیر از تفکر اسلامی محکوم می کند، فاصله بسیار دارد.»

منسوخ شد مرّوت و معدوم شد وفا شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه گشته ست باژگونه همه رسمهای خلق هر عاقلی به زاویه ای مانده ممتحن آن کس که گوید از ره معنی کتون همی دیوانه را همی نشناسد ز هوشیار با یکدگر کنند همی کبر هر گروه آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز قومی ره منازعت من گرفته اند بر دشمنان همی نتوان بود مؤتمن	زین هر دو مانده نام چو سیمرغ و کیمیا شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا زین عالم نهره و گردون بی وفا هر فاضلی به داهیه ای گشته مبتلا اندر میان خلق ممیز چو من کجا بیگانه را همی بگریند بر آشنا آگاه نه کز آن نتوان یافت کبریا از دوستان مذلت و از دشمنان جفا بی عقل و بی کفایت و بی فضل و بی دها بر دوستان همی نتوان کرد متکا
--	---

در قصیده ای دیگر، از او چهره ای می بینیم که نه مذهبی متعصب است و نه انسانی جاه طلب و یا مقام پرست. نوعی بریدگی از «جسم» و «جان» یا ماده و روح در او فریاد می زند. حتی تفکر عارفانه ای که وی مدافع آن است، در این قصیده به شکل نگاهی «فراعارفانه» به تماشا می آید.

مکن در جسم و جان منزل، که این دون است و آن والا به هرج از راه دور افنی چه کفر آن حرف و چه ایمان گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ نبود از خواری آدم که خالی گشت از او جنت سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه شربانی	قدم زین هر دو بیرون نه، نه آن جا باش و نه این جا به هرج از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا نبود از عاجزی وامق که عذرا ماند از او عذرا مکان کز بهر حق جویی، چه جابلقا چه جابلسا
--	---

پس از پایان صحبت‌های گوینده، نوعی خشم، نوعی احساس نفرت و نوعی بیقراری در چهرهٔ سخنرانان که از میهمانان دور و نزدیک حاج جمال بودند به چشم می خورد. انگار همه منتظر بودند تا میزبان‌شان لب بجنباند و همه یکسره بر کسی که حتی خود را به آن جمع، معرفی هم نکرده بود هجوم آورند. او به شکل بسیار متمدانه ای، در عمل بر یک تازیه‌های فکری یک سوبهٔ یکایک سخنرانان تاخته بود و ارزش محتوایی و فرهنگی دیدگاه‌هایشان را به زیر سؤال برده بود. به نظر می رسد که در نگاه شنوندگان و میهمانان دعوت شده، احساس دو گانه ای جاری ست. برخی با خشم و غضب بدو نگاه می کردند و

گاه زیر لب، چیزی زمزمه می کردند که کسی نمی شنید اما بسیاری دیگر، بر لبانشان، لبخندی از پیروزی و شکفتگی جاری بود. انگار خط فکری آنان نیز به شکلی از طریق آن شخص، وارد میدان شده بود. شاید هم آنان در خلال صحبت‌های او، تلنگرهای خورده بودند که نشان از آن داشت که می‌شود پدیده‌های زندگی را از دیدگاه‌های گوناگون نگاه کرد بی آن که این دیدگاهها، لگد مال کنندهٔ حق اندیشندگی دیگران باشد.

نوعی انتظار سنگین نسبت به واکنش حاج جمال در فضا آویزان بود. سالها بعد در دوران بزرگسالی، زمانی که من با برخی از افراد آن مجلس صحبت می کردم، آنان دو واکنش را از سوی حاج جمال نه محتمل بلکه قطعی می دانستند. برخی را گمان بر آن بود که این میهمان ناخوانده، چنان به ستون استوار باورها و رفتارهای یکسویه نگرانهٔ حاج جمال حمله برده است که وی می‌بایست بلافاصله از چند نفر از افراد دم دست خود که همیشه، کمربسته، آمادهٔ شنیدن و اجرای دستورات او بودند، بخواهد تا او را از مجلس بیرون کنند تا دیگر افرادی مانند او، به خود اجازهٔ چنان جسارت‌هایی را ندهند. شماری دیگر را نظر بر آن بود که حاج جمال آن قدر «تودار» و «سیاستمدار» است که ترجیح می‌دهد برای حفظ ظاهر هم که شده، خیلی خشک و خالی، از فرد سخنران دعوت نشده، تشکر کند و سپس کار خود را به همان شکل سابق ادامه دهد. که انگار، هیچ اتفاقی نیفتاده است. اما بر خلاف گمانهای گوناگون، واکنش حاج جمال، در واقعیت همه را به شکل شگفتی، غافلگیر کرد. او از جایش که در ردیف جلو قرار داشت، بلند شد و با لحنی آرام، گوینده را مخاطب قرار داد و چنین گفت: «من از شما با همهٔ قلبم سپاسگزارم. راست می‌گویید دوست عزیز! نه نام شما در فهرست سخنرانان و دعوت شدگان بوده است و نه کسی شما را با چنین اندیشه‌های به جا آورده است که بتواند دعوتتان بکند. من متأسفم که ما شما را در جمع خود نداشته‌ایم. ممکن است شما مرا به جا بیاورید، اما متأسفانه من شما را به جا نمی‌آورم و یا دست کم در این لحظه که دارم صحبت می‌کنم به جا نمی‌آورم. حق با شماست، زیرا اگر هم به جا می‌آوردم با توجه به نگاهی که به این مجلس بزرگداشت داشتیم، نام شما قطعاً در فهرست دعوت شدگان نبود.

ممکن است من از نظر احساسی و ارادتی که به سنایی غزنوی دارم، نخواهم با حرفهای شما موافق باشم، اما حرفهای شما در این مجلس، کوبهٔ محکمی بر ذهن و اندیشه‌های من وارد ساخت. برای یک لحظه احساس کردم که آیا من با برخورد عاطفی یکسویه نگرانه‌ام، در حق این شاعر بزرگ غزنه، ظلم نکرده‌ام؟ هیچ کس در ارادت عمیق من به او تردید ندارد، اما من همیشه از این نکته ترسیده‌ام که به روشنایی کشاندن همهٔ ابعاد



شخصیت سنایی، شاید از شمار هواداران صمیمی و صادق او کم کند. اما حرفهای شما به من نشان داد و می توانم بگویم مرا متقاعد کرد که من در اشتباه بوده ام. باکی ندارم که بگویم برخورد من با سنایی و دوستداران او، برخورد منصفانه ای نبوده است. من از پیشگاه روح پر فتوح این شاعر پوزش می طلبم. پس از شنیدن صحبتهای ارزشمند شما، برای یک لحظه احساس کردم که من از یکی از درسهای بزرگ زندگی در همه سالهای عمرم غافل بوده ام. آن درس چیزی جز آن نیست که انسان بیاموزد که عقاید و دریافتهای دیگران را با وجود آن که به مذاقش خوش نمی آید، تحمل کند و بزرگوارانه به آنها گوش فرا دارد. البته این نخستین بار نبوده است که من در زندگی ام در معرض این گونه وزشهای فکری متفاوت قرار می گیرم، اما تا این لحظه تلاش کرده ام که از کنارشان بی تفاوت بگذرم و یا آنها را به شکلی خنثی سازم. این را شاید همه شما و یا بیشتر شما بدانید که من از آن کسانی هستم که در زندگی مادی و اجتماعی خود، کمبود و یا مشکلی ندارم. ارادت من به سنایی غزنوی نه برای کسب مال و یا جاه و مقام بلکه فقط یک دستاویز روحی بوده است تا بتوانم به آن لذت معنوی عمیقی که در پی اش بوده ام، برسم. لذتی که همه، آن را با من به تساوی تقسیم نکرده اند و یا تقسیم نمی کنند. درست از آن رو که من نیز با آنان چنان نکرده ام. اعتراف می کنم که من می باید به بعضی حرفها و نظرهای دیگری که در طول این سالیان، درمورد سنایی گفته و یا نوشته شده، با دیدهٔ احترام و تأمل می نگریم.

وقتی که من در خلال صحبتهای شما، داشتم تصویر معنوی خود را در آینهٔ درون خود می دیدم، احساس کردم که من در برخی مواقع، مخالفان فکری خود را تحمل نکرده ام و یا با حرمتی که شایستهٔ آنان بوده است برخورد نداشته ام. اعتراف می کنم که من به نامهٔ بسیاری از کسان که دوست داشتند سخنران این مجلس باشند، اما چون حرفهایشان به مذاق من خوش نمی آمد، پاسخ مثبت و دعوت کننده نداده ام. شاید در این لحظات باید صمیمانه بگویم که انگار در من نیز همچنان سنایی غزنوی بی آن که پای مقایسه ای در میان باشد، نوعی تغییر حال روحی پدید آمده است. البته این بدان معنا نیست من از اجر سخنرانان محترمی که به این مجلس آمده اند تا صحبت کنند و یا صحبت نکرده اند، بکاهم. اما جا داشت که فضای این مجلس، فضایی متنوع تر از اندیشه ها و دریافتهای گوناگون اهل اندیشه و تحقیق بود. در همین جا به همهٔ حاضران این مجلس قول می دهم که اگر شما اندیشه ها و افکار خود را با هر طول و تفصیلی که می خواهید در اختیار من بگذارید، من آنها را همراه با سخنرانیهای دیگر میهمانان این مجلس، در مجموعه ای به چاپ خواهم رساند. ما باید تنگ نظری و پنهان کاری فکری را کنار بگذاریم. من تا این زمان، آشکارا

می‌گویم که خود، نمونه‌ای از این نوع برخورد بوده‌ام. اما تلاش خواهم کرد که دریچهٔ موهبت‌های فکری دیگری را نیز بر روی خود بگشایم. در فضای مجلس، نوعی حیرت و نوعی پرسش بی‌جواب خانه کرده بود. صدای حاج جمال خلیلی به گریه آمیخته بود. انگار بندهٔ گناهکاری، با دلی شکسته، آرزوی بخششی خداوندانه داشت. ناگهان صدای کف زدن شنوندگان، مانند سنگی عظیم بر امواج آرام دریا، آن خشکی و رُعب و سکوت را درهم شکست. حاج جمال از جایش بلند شد و خود را به آن سخنران غریبه رساند، وی را در آغوش گرفت و دست‌هایش را به گرمی فشرد. آن گاه پیشنهاد کرد که مجلس سخنرانی به مدت نیم ساعت استراحت بگیرد تا حاضران بتوانند با آرامش بیشتری به آنچه گذشته است فکر کنند و یا حرف‌های خود را با یکدیگر در میان بگذارند.

در سال‌های آخر دبیرستان بودم که با خانواده‌ای که به تازگی، همسایه دیوار به دیوار خانهٔ ما شده بودند، آشنا شدم. آنها اهل افغانستان بودند و پدر خانواده، در پی یک مأموریت اداری، از شهر غزنین به شهر ما آمده بود. پدر خانواده چنان که گفته و شنیده می‌شد، در کنسولگری افغانستان، در بخش مبادلات بازرگانی، مشغول به کار بود. ما خود به طور مستقیم در این زمینه چیزی نمی‌دانستیم. شایعات دیگری نیز در محلهٔ ما بر زبانها جاری بود که او را در مقام کنسول افغانستان ارزیابی می‌کرد. اما ظواهر امر حکایت از آن نداشت که وی مقام کنسولی آن کشور را به عهده داشته باشد. اما احتمال آن که معاون کنسول و یا رئیس دفتر او باشد، چندان دور نبود. در این زمینه، نه همسر و فرزندان او چیزی می‌گفتند و نه ما نسبت به موردهایی از این دست، کنجکاو بودیم. سر و وضع همه‌شان بسیار تمیز و مرتب بود و همه چیزشان نشان می‌داد که زندگی مرفهی داشتند. حتی یک ماشین لندروور Landrover همیشه همراه با راننده در اختیارشان بود. گفته می‌شد که قبلاً چند سالی در پاکستان بوده‌اند. پدر خانواده در همان موقع نیز با همان مسؤولیت، در کنسولگری افغانستان در پیشاور کار می‌کرده است. مادرم با همسر آن مرد، و خواهرانم با دو دختر آنها، روابط بسیار دوستانه و گرمی پیدا کرده بودند. درست است که لهجهٔ آنان با لهجهٔ فارسی ما تفاوت داشت اما اگر انسان کمی دقت می‌کرد، می‌توانست حرف‌هایشان را کاملاً دریابد. مادرم گاه در درک برخی واژه‌های «دری» که تا آن زمان نشنیده بود، کمی مشکل داشت. اما آن نیز به کمک بچه‌ها به زودی حل می‌شد. پدرم اما نه به سادگی «در» بر کسی می‌گشود و نه به آسانی دعوت کسی را می‌پذیرفت. از این رو، به جز پدران دو خانواده، بقیه به خانهٔ یکدیگر رفت و آمد داشتند و حتی به پدران یکدیگر سلام

هم می رساندند بی آن که در عمل، خاصه از طرف پدر من، علاقه ای به رفت و آمد با پدر آن خانواده وجود داشته باشد.

پدرم اعتقاد داشت که برای «دوست» خوب و واقعی پیدا کردن، هیچ وقت دیر نیست اما به سادگی نمی توان با هرکس دوست شد و به سادگی نیز نمی توان آن دوستی را به فراموشی سپرد. برای ما بچه ها که نه تجربیات او را داشتیم و نه در حال و هوای فکری وی بودیم، چنین استدلالهایی، پذیرفتنی نبود. اما نه می توانستیم مخالفت خود را در برابرش بر زبان بیاوریم و نه لازم بود که چنان کنیم. ما دوستانمان را به سادگی در کوچه و خیابان پیدا می کردیم و به سادگی نیز بیشتر آنها را از دست می دادیم. با برخی، چند روزی سلام و علیک داشتیم، با عده ای، چند هفته، با شماری، ماهها و با انگشت شمارانی، شاید دوام این دوستها به چند سال می کشید. البته طبیعی بود که چنان باشد. ما تابع شرایط خانواده بودیم. وقتی مدرسه و یا محله مان عوض می شد، امکانات تماس با دوستان قدیم چنان به اندک می رسید که همه چیز کم و بیش پایان می گرفت. پدرم اما در سن و سالی نبود که بخواهد از آرزوهای جوانانهٔ خویش و آینده های دور و دراز چیزی بگوید. او بیشتر در پی آن بود که اندیشه ها و تجربه هایش را با کسی که قابلیت اعتماد او را داشت، قسمت کند و نقبی نیز به خاطره های دیرین و احتمالاً خاطره های مشترک در تاریخ و فرهنگ و یا مدرسه و ماجراجوییهای جوانی خود باز کند.

باری، این خانواده، پسری داشت که تازه وارد دانشگاه شده بود و در رشتهٔ ادبیات فارسی درس می خواند. گاهی او به خانه ما می آمد و گاهی من به خانه آنها می رفتم. من و او، یک وجه مشترک فکری و فرهنگی داشتیم و آن این بود که به ادبیات، آن هم ادبیات فارسی، سخت علاقه مند بودیم. یک روز در ضمن صحبتهایی که از شاعران و نویسندگان دیرین و امروز فارسی زبان پیش آمد، او به شعری استناد کرد که من نام شاعر آن را نمی دانستم و از تصادف روزگار کنجکاو بودم که آن را بدانم. خاصه که آن شعر نه تنها فضای عاشقانه ای داشت، بلکه با حال و هوای عاطفی ما نیز کاملاً نزدیک بود. آن شعر تا آن جا که به یاد می آورم، چنین بود:

نگارینا دلم بُردی خدایم بر تو داور باد	به دست هجر بسپردی خدایم بر تو داور باد
وفاهایی که من کردم مکافاتش جفا آمد	بُنا بس ناجوانمردی خدایم بر تو داور باد
به تو من زان سپردم دل نگارا تا مرا باشی	چو دل بردی و جان بردی خدایم بر تو داور باد
زدی اندر دل و جانم ز عشقت آتش هجران	دمار از من برآوردی خدایم بر تو داور باد

وقتی نام شاعر را از او سؤال کردم، وی جواب داد که این شعر از سنایی غزنوی شاعر بزرگ افغانستان است. این در حالی بود که من خاطرهٔ نوازشگر قصیدهٔ او را در ذکر خداوند از نخستین سالهای کودکی از زبان پدر به یاد داشتم و نیز شعرهایی که از او در ماه محرم و رمضان از رادیو ایران خوانده می شد، هنوز در ذهنم طنین می انداخت. و مهمتر از همه، خاطرهٔ «خانهٔ سنایی» و رفتار حاج جمال خلیلی، همه در جان من نقش بسته بود. تمام این خاطره ها و رویدادها، در ذهن من، این نکته را تثبیت کرده بود که اگر یگانه «مالک»ی در روی کرهٔ زمین نسبت به سنایی غزنوی وجود داشته باشد، کسی جز ملت ایران نیست. در حالی که اینک، از زبان کسی دیگر می شنیدم که سنایی را بی هیچ اما و آگری، یکی از شاعران بزرگ افغانستان می دانست. با شنیدن حرفهای او، یکباره، نوعی برق گرفتگی در خود احساس کردم. روابط ما چنان صمیمانه شده بود که نمی توانستم در همان لحظه نسبت به آنچه او گفته بود، اعتراض کنم، و تازه اگر هم اعتراض می کردم، استدلال چندان قدرتمندی نداشتم که بتوانم از پس آن برآیم. این را می دانستم که شهر غزنین در افغانستان قرار دارد. اما تا آن زمان، برایم پیش نیامده بود که کسی «ادعای مالکیت» این شاعر را بر زبان بیاورد. احساسی که به من دست داده بود، آن بود که انگار بخش بزرگی از ثروت ملی ما در یک چشم به هم زدن، به غارت رفته و به قوم دیگری، تعلق پیدا کرده است. قومی که با وجود فارسی صحبت کردن، دولت و مرزهای ملی خود را دارد که از دولت و مرزهای ملی ایرانیان نیز متمایز می شود.

آن روز تقریباً حال آشفته ای داشتم. ترجیح دادم که موضوع صحبت ما در حضور آن دوست عوض شود تا من نه تنها کمتر به سنایی غزنوی فکر کنم که انگار آن را «افغان»ها تصاحب کرده اند بلکه باید در خلوت خویش، مجالی بیابم تا آن را از صافی «باور»های ذهنی خود به عنوان یک واقعیت تلخ بگذرانم. بدون تردید، گرفتار مشکل بزرگی شده بودم. در اطرافیانم چنان دانش و بینش قابل اعتمادی را سراغ نداشتم تا بتوانم گره کار را به دست آنان بسپرم. ترجیح دادم که به سراغ «استاد جوراب باف» بروم که در میان اهل ادب در شهر ما به عنوان «استاد استادان» شهرت داشت. از میان شاعران، نویسندگان و ادبای شهر ما، که تقریباً کسی نبود که مستقیم یا غیر مستقیم، به شکلی شاگردی او را نکرده باشد و یا گذارش به خانهٔ او نیفتاده باشد و یا وی را در جایی که اهل فرهنگ و ادب جمع می شوند، ندیده باشد. این که چه کسی این لقب را به او داده بود، اطلاعی نداشتم. اما بیشتر کسان، او را به همان نام «استاد استادان» می شناختند. او در نهایت سادگی و آرامش زندگی می کرد. می گفتند که همیشه، یعنی در سالهای جوانی

نیز، کم یا زیاد، همان گونه زندگی کرده است. نگاه او به جامعه، به انسانها، به فرهنگ و ادب و به بینش انسانی، نگاهی بسیار عمیق و بسیار متفاوت از دیگران بود. چنان متانتی در ارزیابیهای وی نسبت به پدیده‌ها وجود داشت که انگار او نیز به نوعی در آفرینش برخی چیزها، سهم بوده است. در همان زمان، سن و سال او از مرز هشتاد سال فراتر بود. اما بسیار فرز و چابک راه می‌رفت و از سلامتی جسمی و روحی قابل ملاحظه‌ای نیز برخوردار بود.

روزها، صبح بسیار زود، بیشتر اوقات قبل از طلوع خورشید، مقداری در حاشیه شهر پیاده روی می‌کرد و بقیهٔ روز را در خانه به سر می‌برد و به کار نوشتن و مطالعه می‌پرداخت. وضع مادی اش نیز بسیار خوب بود. با آن که در خانه اش تلفن داشت اما از تماس تلفنی کاملاً دوری می‌جست. اگر آن تلفن، مورد استفاده‌ای هم داشت که قطعاً داشت، در اختیار خانم و آقایی بود که وفادارانه برایش کار می‌کردند. یکی از آنها خدمتکاری بود که در همان خانه زندگی می‌کرد و مانند یک بانوی مصمم و دلسوز، کارهای جاری و آشپزی را انجام می‌داد. باغبانی هم داشت که هم نقش مأمور خرید خانه را داشت و هم به کارهای باغبانی استاد می‌پرداخت. البته مرد باغبان در آن جا زندگی نمی‌کرد. او خانهٔ جداگانه‌ای داشت که همسر و فرزندانش در آن جا ساکن بودند. من چند ماه پیش از آن، با یکی دو تن از دوستانی که سن و سال بیشتری از من داشتند، به دیدار استاد جوراب باف رفته بودم. اما این بار که برای من چنان پرسش بزرگی پیش آمده بود، دوست داشتم نظر او را در این زمینه، به شکل بسیار قابل فهمی بشنوم. هرچه او می‌گفت، قطعاً برایم سند بود.

تصمیم گرفتم که این موضوع را با باغبانش مطرح کنم تا از طریق او بتوانم پیش استاد بروم و جواب پرشتم را بگیرم. چنان نیز شد. به لطف آن باغبان مهربان، دو روز بعد در نزدیکیهای غروب، پیش استاد جوراب باف رفتم و با هیجان، پرشتم را مطرح کردم و آنچه را که آن دانشجوی افغانی در مورد سنایی بر زبان آورده بود، برایش شرح دادم. استاد با متانت و صبوری به حرفهای من گوش کرد و سپس پرسید: «آیا برای شما، مالکیت بر نام «سنایی» اهمیت دارد یا آثار و افکار او؟» نخستین بار بود که در برابر چنین پرسشی قرار گرفته بودم. راستی کدام یک از آنها اهمیت داشت؟ جواب دادم: «هر دو». استاد گفت: «با این وضع، نه رودکی سمرقندی شاعر ماست و نه مولوی بلخی یا رومی و نه ناصر خسرو قبادیانی نه سوزنی سمرقندی و نه نظامی گنجوی. حتی شخصیتهایی مانند ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی و شیخ ابوسعید ابی‌الخیر و بسیاری دیگر

از دانشمندان و متفکران ما، از آن‌ها نیستند، زیرا اینان نه تنها در «ایران امروز» به دنیا نیامده‌اند بلکه در ایران امروز هم در خاک نخفته‌اند.» با شنیدن حرفهای او، ناگهان احساس کردم که در یک افت روحی شدید و شاید در نوعی مدهوشی که انسان ناگهان همه چیزش را از دست می‌دهد، قرار گرفته‌ام. با خود اندیشیدم که ظاهراً با این حساب، همهٔ افتخارات ملی و فرهنگی خود را از دست داده‌ام. از طرف دیگر دیدم حرفهای استاد، نشان از واقعیت دارد. اما واقعیتی که من دوست ندارم آنها را بشنوم.

استاد به صحبت‌های خود ادامه داد: «ما باید در نظر داشته باشیم که شخصیت‌های بزرگ ادبی، فکری، علمی، عرفانی، و اجتماعی، هرگز نمی‌توانند مهر مالکیت یک قوم یا سرزمین معین را بر خود داشته باشند. اینان سرمایه‌های بشریتند. شما چگونه می‌توانید گوته، ویکتور هوگو، لامارتین، ارسطو، سقراط، کنفوسیوس، لائوتسه، بودا، داونچی، و یا رافائل را تنها از آن آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها، یونانی‌ها، چینی‌ها، هندی‌ها، و یا ایتالیایی‌ها بدانید؟ درست است که آنان زادگان آن خطه‌ها هستند، درست است که آنان به زبان آن کشورها صحبت می‌کرده‌اند، اما به تنهایی و به شکل کاملاً در بسته و سر بسته، متعلق به آن سرزمینها نیستند. افتخار هر یک از ملت‌هایی که این شخصیتها از آن‌جا برخاسته‌اند در آن است که اینان مورد ستایش همهٔ بشریتند. «گوته» یا «شکسپیر» اگر فقط از سوی آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها ستایش می‌شدند و بقیهٔ بشریت نه کتابهای آنها را می‌خواندند و نه به آثار و افکارشان علاقه‌ای نشان می‌دادند، در آن صورت چگونه می‌توانستند تا این حد که امروز رشد کرده‌اند، رشد کنند؟ سنایی نیز یکی از همان شخصیت‌هاست که زبان و اندیشه‌هایش تا آن‌جا نفوذ کرده است که فارسی‌زبانان و یا آنان که سخنان او را حتی به شکل ترجمه شده درک می‌کنند، او را به شکلی نزدیک به خود و از آن خود می‌دانند. چه اشکال دارد که افغان‌ها و تاجیک‌ها که فارسی‌زبانند، سنایی را شاعر خود بدانند؟ آیا کسی تاریخ را می‌تواند تغییر دهد؟

«همه می‌دانند که خراسان آن زمان که بخشی از سرزمین ایرانیان بوده، بیشتر از همه ایران امروز وسعت داشته است. حتی اگر «ترک‌ها» و کردهای ساکن شهر «قونیه» امروز، مولوی را فقط و فقط از آن خود بدانند، آیا باز چیزی در بنیاد اندیشه‌های این عارف بزرگ می‌تواند تغییر کند؟ «ترک‌ها» ترکیه و کردان ساکن قونیه، اگر بخواهند غزلیات شمس و یا مثنوی مولانا را بخوانند، یا باید زبان فارسی را بیاموزند و یا باید به ترجمهٔ کردی و ترکی آن قناعت کنند. اما با وجود این، ایرادی بر آنان وارد نیست. اصلاً چه اتفاقی می‌افتد اگر همهٔ شخصیت‌های بزرگ فکری و فرهنگی ما را، تمام دنیا از آن

خود بداند و به آنها افتخار کند؟ واقعیت آن است که این نوع مالکیت، در بنیاد چیزی را تغییر نمی دهد، اما برای ما یک چیز را تغییر می دهد و آن این است که ما آشکارا در می یابیم که اندیشه های خلاق انسانی و نیز همدلیها و شکوفایی فکری، نه مرز می شناسد، نه زبان، نه جنسیت و نه نژاد. حتی اگر بر فرض محال، همهٔ نوابغ جهان در همهٔ زمینه های فکری، فلسفی و هنری از سرزمین ایران برخاسته بودند، باز همان قدر افتخار نصیب ما می شد که نصیب کل بشریت شده بود. هر یک از اینان سرمایه های تمدن انسانی هستند. سنایی غزنوی نیز یکی از آنهاست.»

وقتی که منزل استاد را ترک می کردم، در درونم آمیزه ای از آرامش و غوغا با یکدیگر کلنجار می رفتند. من نیاز به زمان بیشتری داشتم تا بتوانم در خلوت خویش، آن همه اندیشه های ناشنیده را تکرار کنم و آرام آرام، در برکهٔ باورهای روزانه ام قرار دهم.

گوتنبرگ، سوئد

مارس ۲۰۰۹ میلادی

\* یکی از مقالات دیگری که دربارهٔ سنایی غزنوی نوشته ام، به سال ۱۳۴۹ خورشیدی بر می گردد که با عنوان «گذاری از ظلمات»، بعدها در کتاب شاعری در برج عاج منتشر شده است.

## ۲۸ آوریل ۲۲۴ میلادی

(۲)

### فرو نشستن آفتاب

بخش یکم: کار- پایه

درآمد:

پرسش بزرگ این است که؛ چگونه می شود فرمانروایی جاندار و نیرومندی چون ساسانیان بیش از چهار سده، سرزمینی پهناور در میانه دریایی چنان توفانی را راه برد، گردش خیزابه های این آبهای ناآرام را به سود خود بگرداند و با همه فراز و فرودهای روزگاری چنان دراز به کامیابی چالش کند، و سپس، چنین ناگهانی فرو افتد؟ در سراسر روزگار ساسانی، جنگهای بیرونی در هر چارسوی کشور برپا بود، ناآرامیها و خیزشهای توده ای و جز آن، درون کشور گاه و بیگاه، و برخی سخت بزرگ روی می داد، خشکسالیها و نایابیهای (= قحطی) بنیاد برانداز می آمد و بیماریهای واگیر همه گیر کشنده هر از چند گاهی شماری بزرگ از مردم کشور را از زندگان جدا می کرد، و با این همه، روی هم رفته، اقتصاد و سازندگی؛ شهرسازی، راه سازی، ساختن آب بندها، آبراهه ها و کاریزها و دیگر کارها تا اندازه رشک برانگیز مردمان همسایه همچنان برپا بود. نمونه ای از این همبودی\* (حضور متقارن) شگفت انگیز دو پدیده ناهمساز- ناآرامی

\* این نگارنده خود را کارشناس واژه سازی نمی شناسد. پس، واژه ها را یا بی میانجی از زبان زنده مردم می گیرد، همچون «پَرهیب = شَیح» خراسانیان، یا «گردنبار = تحمیل» خوزستانیان. یا از نویسندگان دانشمند، همچون «تَهیگی = خِلا» مهرداد بهار، «همبودی = حضور متقارن» کتابیون مزدایور، نخستین در پژوهشی در اساطیر ایران و دومی در یاد بهار که بسیار از واژه های به کار برده ایشان بهره گرفته شد و هیچ کدام «ترساخته = جعلی» نیست! (بهار همان). ←



و پیشرفت- را از شاهنشاهی پیروز یکم (۴۵۹-۴۸۴ م.) می توان شمرد. در پی خشکسالی ای بزرگ، نایابی مردم را در بیم انداخت، شورش روستائینان، کشاورز و جز آن، هم در همین هنگام آغاز گشت. همان شورش که سیستر به نام خیزش «مزدکیان» نامیده شد. پیروز شاه بی درنگ گندم و دیگر فرآورده های خوراکی از دیگر کشورها خرید، در میان مردم کشور پخش کرد، خراج را کاست و فرمان داد شهروندان دارا به تهیدستان یاری رسانند. همزمان «آرانهای» قفقاز را سرکوب و آغاز به ساختن دیواره پدافند شمال خاوری کشور\* نمود، و به جنگ «هپتالها» رفت. در این جنگ، که همچون بیشتر شاهان ساسانی به تن خویش به آوردگاه رفت،<sup>۱</sup> گرفتار شد، از بند دشمن گریخته دیگر بار به جنگ ایشان رفت. این بار کشته شد. برابر انگاره بر نهاده، او را «شاهی نیکو» می توان دانست.

به راستی چگونه می شود فرمانروایی ای چنین توانمند و سایه گستر، و در برشهایی دراز و کمابیش پیوسته از زمان چنان کارآمد، دولتی که چنان می نمود که دانای کار خویش بوده، می دانسته کارها را آن سان براند که بر همه دشواریهای درونی و بیرونی، به راهی، چیره آید، تنها در گذر دو دهه و آن هم به دست مردمی که همان تازگی چون نیرویی نوپدید بر پهنه جغرافیای سیاسی آسیای باختری سر برداشته بودند فرو افتد؟ به دید ما نه چنین است! آنچه روی داد در بُن خود، «فروپاشی» ست. و سپس «فرو افتادن». برای بُن یابی = فرگشایی (=آنالیز) این رویداد، ناگزیر باید سرگذشت فرمانروایی ساسانی را، هم از آغاز کار ایشان باز نگریم.

شاه نیکو

کار پایه ای (=پلاتفرمی) که ساسانیان برای دستیابی به اورنگ و افسر شاهی ایران برگزیدند بر پایه اسطوره، دین و پاسخ به نیازی شتابنده برای گشودن راه بر بالندگی بازرگانی استوار گردید. با این همه، بنیادهای دیگری درون همین سامانه اسطوره ای-دینی پدید آوردند که یا بر پایه شناخت و برآورد نیازهای سیاسی روز می بود و یا برآیندی از میان-کنشی (interactivity) نهادهای برپا شده.

الف- اسطوره

الف ۱- اسطوره های فرمانروا

→ یا «ایستار = موضع» امیر حسین آریانپور در زمینه جامعه شناسی. دیگر واژه ها از فرهنگ عمید است و یا فرهنگ فارسی - انگلیسی و انگلیسی - فارسی عباس و منوچهر آریانپور.  
\* از آن به نام «مار قرمز» یاد کردیم.

یکم- ناهید، اسطوره های پیوسته به پرستش «ایزد بانو آناهیتا» یکی از نخستین بُن مایه هایی ست که در فراساختار بینش ساسانیان می توانش باز شناخت.<sup>۲</sup> بالاروی (ارتفاع) و نمایان شدن نیرومند ایزد بانو و جایگاه او در بینش اجتماعی - سیاسی این روزگار را نمی توان تنها پیاپی از رویدادهای زمانه و واکنشی بدانها دانست. هرچند چنین پیاپی و واکنشی، اگر می بود، بر ما چندان روشن و آشکار نیست. با این همه، نکته ای را می دانیم و به استواری می توانیم باز گویم: «ناهید» و اسطوره او همراه چند اسطوره پیش- زردشتی نیامده دیگر، بهسازی (=فرم) دینی زرتشت را تاب آورده پایایی نمودند، و در گذر روزگاران با درآمیختن با باورهای زنانۀ مادر تباری «ایلامی» و «میانرودایی» دیگر بار، و شاید نیرومندتر، سر بر آوردند.<sup>۳</sup>

دوم- مهر، که به گمان ما یکی از بنیادی ترین اسطوره هایی ست که ساسانیان به کار گرفتند. پیاپی آن- «مهر نمایی» و «مهر رفتاری» ناگزیر شاه است. کاربست این اسطوره و آیینهای آن سخت کامیاب آمد، که با زمینۀ بینش مهری برگزیدگان و توده، که گمان می رود بازمانده ای از روزگار کهن دشت- نوردی «ایرها یا آریاها» می بود،<sup>۴</sup> نیاز دو سویۀ شهروند و شهریار به آسانی جفت آمد و جور شد. از این روی زمینۀ گفتمان و دریافت هر دو سو، فرمانروا و فرمانبر در چارچوب بینش مهری بی دشواری فراهم آمد و پس، برای سده ها شاه و شهروند، در کار کشور همونرد (قرین، همسفر) گشتند. به دیگر سخن، چنین می نماید که فرمانروایی ساسانی با شناخت «کارمایۀ نهان» (=بالقوه Potential) مهرگرایی در مردم، به هوشیاری آن را به گونه «نیروی در کار» (= بالفعل، actual) در آورد و در زندگی سیاسی- اجتماعی کشور به کار گرفت.

از این روی می توان پذیرفت که بیش و پیش از همه، مهر پرستی توده<sup>۵</sup> کار را روان ساخت یعنی آنچه که مردم را به فرمانبرداری و سرسپردگی و جانفشانی بی چون فرامی خواند و وا می داشت، آن پدیده ای ست که در ارتشهای امروزی «انضباط صف» خوانده می شود. که بینش (= insight) فرامهری و انگارگان (=ایدئولوژی) بر آمده از آن در همه کارکردها و فرماندهای خود، نهادی ست سخت پایبند رده بندی و فراتر و فروتر بودن هموندان.<sup>۶</sup> پدیده ای که خورند برپایی کشوری سربازخانه ای می نماید. به هر روی، آن کسی که مهری «می زید» و مهری «می بیند»، همچون هر باوری از این دست، نیاز دارد که «برابر- نگاشته» زمینی از آن ایزد را پیش چشم داشته باشد. اینک، آن است مهر بر روی زمین (= شاه).<sup>۷</sup>

جای آن است که به یاد بیاوریم که، اسطوره مهر و آیینهای آن، همچون همه

اسطوره‌ها و آیینهای همراهشان، پدیده‌ای است کاربردی و نیازهای روان-تنی (Psycho-physical) پیروان را بر آورده می‌سازد. از این رو کار دمساز شدن مردم، به ویژه توده، با این کاربرد گسترده چندان دشوار نمی‌نمود. نیز با آن که یکی از ستیزه‌های بزرگ نوآوری، یا دین آوری زردشت، در آویختن با همین باورهای زمخت و ناسترده مهری و دد رفتاری همراه با برگزاری آیینهای آن بود، که مهرپرستان در نیایش، پُر می‌خوردند، تا مستی و بیخودی می‌نوشتند و خون می‌ریختند، به ویژه خون گاو را.<sup>۱</sup>

اینک این مهر زمینی که جنگاورترین و بهترین شکارگر می‌بود، یا باید چنین پنداشته می‌شد، در درستی اندام و زیبایی چهره هم باید سرآمد همگان می‌بود یا می‌نمود. «او» باید نگهبان و پشتیبان، دادگر و دادرس و فریاد رس، به هر هنگام و در هر تَهش (=حالت) هم می‌بود، همچون همان «پیروز یکم» که یاد کردیم. نیز که دانا(ترین)، دلیر(ترین)، کامکار (ترین) و... باشد. لغزش ناپذیری و شکست ناپذیری هم از شناسه‌ها و ویژگیهای بیچون او به شمار بود. هرچند «مهر-بودی» شاه را می‌توان تا روزگار هخامنشیان باز پی گرفت و این «پاکترین»، «دیندارترین» و «درستکارترین» که بر «خشم و هوس خود چیره»<sup>۲</sup> و بودنش به خودی خود و به سادگی پدید آورنده همه نیکبها و افزونیهاست، در روزگار ساسانی باز هم بزرگتر می‌شود. شاه-پهلوان ساسانی از آن نمونه کهن سر است، او زاده ایزدان و سپستر «ایزدی ست میان مردم».<sup>۳</sup> از این رو او دستی و دستی درازتر بر همه چیز دارد، و هم، از دیگر سو، بیشتر در پرتو ریزنگری و نکوهش می‌تواند بود.

اکنون که شاه، مهر بزرگ زمینی ست، یا باید چنین پنداشته و انگاشته شود، آیین نامه‌ای برای شاه (=مهر) و شهروندان زیر فرمانش (=پرستندگان مهر) پیش نهاده می‌شود که به کردار آوردن آن برای هر دو سر، کاری ورجاوند، به شمار می‌رود. این پیمان مقدس برای شاه «خویشکاری» نگهبانی، نگهبانی همه چیز و از آن میان پاسداشت جایگاه پیش نوشته کسان در پایگان مردمی (=سامانه طبقاتی)، و دیگر ویژگیها را که یاد کردیم به همراه می‌آورد، و برای پیروان، همان شهروندان، خویشکاری ورجاوند (=وظیفه مقدس) سازمان پذیری و فرمانبرداری بیچون را. پس چنانچه هریک از دو، خویشکاری خود را نشناخته به جا نمی‌آوردند، یا چنان می‌نمود که چنین نمی‌کنند، کاری نامقدس کرده و رجمندی خود را فرو هشته اند، دیگر «ایزدی» نیستند!

از «خودکامگی خاور زمینی» (=Oriental Despotism) بسیار گفته اند. با این همه، یکسره ساده انگاری ست اگر بپنداریم آن که بر ستیغ کوه اسطوره (ها) نشسته هر

چه خواست می کند و سنجه ای و پیمانکی برای ارزیابی و داوری در دست نیست و بازخواستی در کار نه. هر چند روشن است که ابزار در دسترس شهروندان، شهروند میانگین، برای برنگری (= نظارت) سخت اندک است و آن کس که باید زیر برنگری و پرسش باشد، در پناه پرده ای از پاکی و ورجاوندی جای دارد. هستی ای ست مقدس و دسترسی به او نه کاری ست آسان و بی آسیب! این که «او» از راه به در شده با «نمونه بنیادی» همپوشانی ندارد و دیگر مقدس نیست خود نیاز به کارشناسی دارد بلند پایه! این یعنی دینیاران بزرگ؛ موبدان. این خود در گذر روزگاران یکی از چالشهای چاره ناپذیر فرمانروایی ساسانی را پدید آورد. یعنی همین که دینیاران بزرگ را روا بود که رفتار و هم کردار شاه را با نمونه بنیادی بسنجند و داوری کنند. ازین راه، افزون بر دیگر پایه ها، این هم پایه ای شد پابرجای برای نیرومندترین گروه کشوری (=civil) تا جایگاه خود در پهنه سیاست را استوارتر سازند. پس، میان-کنشی این نهاد نیرومند، و بساهنگام زور آور، با دیگر نهادها، و از آن میان خود نهادشاهی، ناهمسازیهای پدیده و بنیاد برانداز پدید می توانست آورد و آورد، به افزونگی.

پس چنین بود آنچه که بر یزدگرد یکم (۳۹۹-۴۲۰م) گذشت، که گفتند به لگد اسبی کشته شد. و گفتند آن اسب فرشته ای بود بر گمارده بر این کار. و او را برهکار خواندند. همین گونه بر «کواذ یکم» (= قباد) گذشت و بر «هرمزد چهارم» نیز، و دیگرانی چند. نکته در این است که در همه این رویدادها تنها دست دینیاران در کار نبود. هرچند کار، کم و بیش در همه نمونه ها، به نام پاسداری از دین به کردار آمد. به دیگر سخن مرز پیش نوشته و همداستان شده ای برای دست اندازی دینیاران نهاده نشده بود. یعنی چون آیینی و اندازه ای برای روا داشتن دست اندازی دینیاران نوشته یا گفته نشده بود، و بسا هنگام دست گروههای نیرومند دیگری هم از درون سازمان فرمانروایی در کار می بود، به روشنی می توان گمان برد که انگیزه ها، سیاسی و بسا که از وابستگیها و گرایشهای کسان می بود، تا دلنگرانی برای پاسداشت دین. کار در بُن خود، روی هم رفته، به نیرومندی یا کم توانی منش شاه یا کاردانی و ناپختگی او و آن دینیاران بزرگ وانهاده بود.

سوم- مهر و ناهید که افزون بر کاربست جداگانه اسطوره های هریک ازین دو در این روزگار، کاربستی آمیخته از باورهای پیوسته به آنها را هم می توان نشان کرد. فرانمود این آمیختگی را گاهی در پرستشگاههایی از آن روزگار را هم می شود شناسایی کرد که در میانه تالار بزرگ، آتشی افروخته، و برگرداگرد آتش، جویی از آب روان دارند. نکته ای

که در گردش کار سیاسی، بر این بنیاد می‌توان گمان برد آن که شاه/مهر باید «ناهِیدزاده»، یا به دیگر سخن، مادر شاه باید از خون شاهی باشد. این که در کردار، کار بر چه پایه گردید، یاد خواهیم کرد.<sup>۱۳</sup>

روی هم رفته و بر پایه آنچه فرازتر یاد شد می‌توان چنین گمان برد که گرانیگاه کار ساسانیان و بینش زیرساخت آن، فرمانرواست، نه فرمانروایی.<sup>۱۴</sup> در این بینش و سامانه سیاسی بنیاد یافته بر آن، پیش‌انگاشت این است که فرمانروا باید همه شناسه‌ها و ویژگی‌هایی را که یاد کردیم در خود داشته باشد تا سزاوار شاهی بشود، فرمانروایی هم از این راه شایستگی و سزاواری خواهد یافت، روی هم رفته، به خودی خود.

الف ۲ - اسطوره‌های فرمانروایی:

در پی اسطوره‌های فرمانروا، بی‌گمان، اسطوره‌های فرمانروایی می‌آید. در این رشته اسطوره‌ها که ساسانیان به شکیبایی و زیرکی در میان مردم جای انداخته به کار بستند، به ویژه این نکته‌ها را می‌توان یاد کرد:

۱- بخت - باوری و بخت - رفتاری، همه آنچه که روی می‌دهد، هماناست که باید روی دهد، چون در «سرنوشت»، از پیش باز نموده شده است.<sup>۱۵</sup>

۲- شاه باید شاه باشد، چون از تخمه و نژادی ست که شاه بودن بر آن پیش نوشته است، یعنی تخت او از بخت اوست!

۳ - شاهی بخششی ست خداداد و پیشکشی ست از سوی ایزد(ان). آن کس که از این تخمه و نژاد است، که خود، تخمه و هم نژادی ست ویژه و برگزیده، می‌تواند از سوی خدا برای دریافت آن گزیده و به سرآمدی برکشیده شود.<sup>۱۶</sup> این کار از راه بخشیدن «فر» به او روی می‌دهد. هرچند نگهداشت فر نزد شاه، خود آیین نامه‌ای دارد که آن نیز از «خویشکاری» اوست.

۴ - تنها شاه است که می‌تواند جایگاه از پیش نوشته کسان را دیگر کند، که در این جهان و آن جهان فراتر و فروتری هست، هرچند زیردستی به بهشت هم درآید همسنگ زبردستان بهشتی نخواهد بود، که شاه و بزرگانند.

الف ۳ - اسطوره‌های میهنی:

بالا بردن دوستداری میهن تا پرستش آن، راه را برای بازپذیری اسطوره‌های کهن که کم و بیش در میان همه گروه‌های مردم جهان پیشینه و همانند داشت، گشود؛ «ایرانزمین ناف جهان است»، «ایرانزمین، سرزمین اهورایی ست»، و «ایرانزمین از همه جای جهان بهتر و زیستن در آن خوشتر است» و مانند آن.<sup>۱۷</sup> پیوند این اسطوره‌ها، دوستداری که

پرستش شاه و میهن را یکجا درخواست می کرد.

ب - دین:

تا پیش از ساسانیان، دین و ساز و کارهای آن در کشورداری هیچ گاه کاربردی چنین ژرف و گسترده نیافته بود. آنچه ساسانیان در این زمینه آوردند، و همواره بر آن پیگیر بودند، از سویی تازه بود، و از دیگر سوی با برخی روشهای پیشین ناهمساز. آن چنین بود:

۱- راست کیشی (= ارتدکسی) و نیز خشک رفتاری دینی، به دیگر سخن پایان رواداری دینی.

۲- تازه آوریهای (= بدعتگذاری) دینی اردشیر و پس از او.

۳- روا ندانستن هرگونه گزارشی از دین مگر از سوی نگرشگران (= theorist) وابسته به فرمانروایی.

۴- روا دانستن پدیدآوری سفرنگ (تفسیر)های نوبه نو، پی در پی و گاه ناهمساز از سوی فرمانروایی و نگرشگران وابسته بدان.

۵- در هم آمیختن گسترده دین و اسطوره.

۶- باز کردن دست دینداران در کار کشور و زندگی همه روزمره مردم.

با این همه، چنین می نماید که این روش نه همه از سر پی ورزی (= تعصب) و یکرویه اندیشی که بیشتر از «کردارگرایی» (pragmatism) ویژه ساسانیان است. به هر روی از دید ما خود همین روش در پایه خود پادگزاره ای (آنتی تز) شد در کار کشورداری ساسانیان.

ج- کشور داری:

ساسانیان با از میان برداشتن «کرتک خدایها» (= فرمانروایان تیولدار، شهریاران) نیروی سیاسی کشور و پایه های آن را یکساخت کرده یکجا به دست شاه سپردند. از برونسو چنین می نمود. همچنین است کار ایشان درباره دین و نیز ساماندهی فرجامین پایگان مردمی. بسیاری از این کارها روی هم رفته به روانسازی بازرگانی یاری رساند. نیز همان گونه که گفته آمد این همه در پوششی اسطوره ای/دینی انجام یافت و بر تارک این ساختار انگاره شاه نهاده شد. از این رو هر ناهمخوانی و گیرو درگیری فرمانروایی و با فرمانروایی از شاه دانسته می شد و کم و کاستیهای شاه تیری بود که به سوی همه فرمانروایی کمانه می کرد.

بخش دوم: کارپایه و کردار، سنجش

بیشتر این باور خود را به میان آوردیم که: راه و روش ساسانیان نه همه از سر

پی‌ورزی (تعصب) بر باورداشتهایشان که بسا هنگام از «کردار گرای ناب» (Sheer Pragmatism) بر می‌خاست و گاه یکسره سود گرایانه می‌نمود. هرچند آن را در پوششی از فرهنگدگی دینی پوشانده بودند. پس اینک گاه آن است که بنگریم به راستی فرمانروایی ساسانی تا چه پایه پایبند آن چیزها بود که همواره خود را سخت دلبسته آن می‌نمایاند. بر راست رفتاری (= صداقت) خود و نیز همپوشانی رفتار، کردار، که منش و گوهر خود با نمونه بنیادی گفته شده خویش و پذیرفته شده نزد مردم پای فشرده بود؟

الف - اسطوره

الف ۱ - «جمشید» با همه بلندی جایگاه در اسطوره، به دو گناه «فر» از دست داده نگون روزگار شد. یک از دو، زناشویی و همبستری با خواهر خویش بود. نگرشگران دینی، این گناه جمشید را از اسطوره بیرون آورده بر او گناه گاوکشی نوشتند، که رنگ و نگاری همه زردشتی داشت.<sup>۱۶</sup>

الف ۲ - جمشید خود را در جای خدا نهاده جایگاه و پایگاه برای کسان در میان مردم بر نهاد. به زبان امروز «منم» زد، شاه ساسانی خود همه چنین بود!

الف ۳ - شاهانی (= مهر شکست ناپذیر) از هم‌آوردان شکست خورده، گریخته برای بازایابی اورنگ و افسر خویش به دشمن پناه برده از او یاری خواستند، برای نمونه خسرو دوم (۵۹۰-۶۲۸م) که بر خود نام «آپرویز» (= شکست ناپذیر) نهاده بود. افزون بر آن وی با این رفتار، «میهن پرستی» را هم به زیر پا نهاده بود.

الف ۴ - سه از میان همه شاهان ساسانی را بی‌گمان می‌دانیم که «ناهیذ زاده» نبودند: «خسرو یکم، انوشیروان» (۵۳۱-۵۷۹م) که از سوی مادر روستا زاده بود. دست سنگین او را در کشور داری، کسی یارای چالش نبود. دو دیگر پسر و جانشین او، هرمزد چهارم (۵۷۹-۵۹۰م) که از مادری ترک زاده شد، و بزرگان ساسانی ترکان را مردمی دیر باور و بدگمان می‌شمردند! این شاه به دست پیرامونیان خود کشته شد. برخی اندیشمندان و نویسندگان اسلامی او را به دادگری از پدر برترش دانسته‌اند. سومین، واپسین شاه ساسانی در ایران<sup>۱۷</sup> یزدگرد سوم (۶۳۲-؟-۶۵۲م) است که برخی گواهیها مادر او را سیاهپوست می‌شناساند.

وین

### یادآوریها:

۱ و ۲ - چون باید برابر - نگاشته ایزد بنیاد گذار و پاسدار شاهی یعنی «مهر» باشد، پس دلاور و جنگاور. زیرا در فرهنگ اسطوره‌ای - آیینی برای هر کس، هر کار و هر رفتاری، ایزدی پاسدار هست که هستی او و کار و کردارش در

«روز بی آغاز و بی انجام» (= روز ازل، روز زایش زمان *Ilo tempora*) «باید نمونه هستی و رفتار و کار و کردار زمینیان در هر زمان و هر نهش نهاده شود تا انسان به جهان برین پیوند یافته «ایزدی» شود. این پدیده را «نمونه بنیادی» (archetype) می خوانیم. پس، در این جا هم هر زنی در پایهٔ خود باید «ناهدی» باشد و «شهدختی» که «مادر» شاه است، «ناهد» است بر زمین.

۳ - جایگاه بلند «ایزد بانو اناهیتا»، در آبان یشت یا آن «هوره مزدا» در «گائاه» ناهمخوان است و ناهمسان. چنین هم سنجی ای میان تواناییهای «ایزد مهر» در «مهر یشت» و همه توانی «هوره مزدا» را بر پایهٔ «گائاه» هم به روشنی می توان دریافت. هرچند به دید ما بینش پایهٔ این دو یشت از هم جداست، که آن که دربارهٔ ناهید است رنگ و نگاری زن سالارانه و مادر تباری دارد.

۴ - «ایر»، گونهٔ فارسی میانهٔ «آریا»ی فارسی باستان و اوستایی است.

۵ و ۶ - امروزه هنوز بازمماندهٔ فرهنگ مهری در آیینهای ورزشی، به ویژه «زورخانه»، در رفتارهای مردانه و مانند آن را در میان ایرانیان می توان بازشناخت. برای نمونه، هر مردی همچون او لغزش ناپذیر و، هم، پیماندار است، پس «سخن یا حرف مرد یکی است» که درست همان است که «سخن شاهان پارس دیگرگون نمی شود». نک. به «کتاب مقدس»، کتاب دانیال، ۱۶ و ۱۳ و ۹: ۶.

به هر روی در این بینش هر مردی در پایهٔ خود مهر است، همچون مردی که سرپرست خانواده است و جز آن. برای نمونه، در میان بختیاریان تیرک چادر خان و دیگر سران را پیش از دیگران باید برپا کنند و مانند آن. پس شاه که برتر از همهٔ مردان است، «مهر مهران» است. برای آگاهی از پابندی سفت و سخت مهرپرستان به رده بندی درون سازمانی، نک به: ورمازرن، مارتن: آیین میترا، ترجمهٔ بزرگ نادرزاد، تهران، ۱۳۴۵، بخشهای «تشریف به مناسک و آداب و اسرار» و «مراحل هفتگانهٔ تشریف» به ویژه صص ۹-۱۸۸.

۷- هم از روزگار هخامنشیان پروای بسیار داشتند که شاه شکست ناپذیر و بی نیاز از یاری دیگران بنماید، هرچند اگر جان و زندگی در بیم می بود. نک به: بریان، پی یر: تاریخ امپراتوری هخامنشی، ترجمهٔ مهدی سمسار، (دو جلد، جلد ۱)، تهران ۱۳۷۷، صص ۵۰-۹۹، آن که شاه را در نبرد با شیر از کشته شدن رهاوند، به فرمان شاه کشته شد!

۸- نک به: گائاه ها، گزارش پورداود، تهران، ۱۳۵۴، ص ۷۰، یسنا هات ۲۹، بند ۱. کارشناسان اوستا، گائاه ها را سرودهٔ خود زردشت می شناسند. برای نمونه نک به: اوشیدری، جهانگیر: دانشنامهٔ مزدیسنا، تهران، ۱۳۷۱، ص ۴۰۲، گائاهها، گائاهها.

۹- شاه هخامنشی در زندگی و مرگ، مهر است!

- در زندگی: برای نمونه، داریوش بزرگ (یکم) همهٔ کار و کردار خود را خواست ایزدان خوانده خود را «ایزدی» می داند. به دیگر سخن خویشتن را کارگزار و جانشین ایزدان بر زمین می نمایاند. از این روی بُندش (=توجیه دینی) وی را هنگام برپایی «سازمان پنهان پژوهشی» اش (= سازمان بازرسی شاهنشاهی و شاید، گاهی، ساواک) از نامی که بر کارکنان آن دستگاه برمی گزیند به روشنی می توان دریافت: «چشم» و «گوش» شاه، که در میان ایزدان ایرانی، مهر به داشتن هزاران چشم و گوش پُر آوازه ای دارد. به دید ما این نکته در خوانش «کاتولیکی» مسیحیت هم به سنگینی کارگر افتاده است. نک به: فرهنگ مردم، سال هفتم، شمارهٔ ۲۷ و ۲۸، تهران، ۱۳۸۷، صص ۲۲۹-۲۳۴، «زاد روزان سورا»، بیژن شاهرادی.

- پس از زندگی: آرامگاه همهٔ شاهان هخامنشی یا کوهواره است، همچون گور کورش بزرگ، یا چون آن



داریوش و همه شاهان پس از او یکسر، بر سر کوه است، که از اسطوره\* «گر شاه» (= کیومرث) جای شاه در اسطوره های ایرانی و ایرانی شده، همچون سیاوش، در کوه و برکوه است. باور به بلند نشینی سیاوش تا روزگار ما هم پاییده است. نک به: دانشور، سیمین: سووشون، (چاپ ۱۳، تهران، ۱۳۶۰، صص ۲۷۳-۲۷۷.

به هر روی مهر بر کوه «هرا» خانه دارد. نک به: یشت ها، گزارش پورداود، (دو جلد، جلد ۱) چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۷، ص ۴۲۷، کرده ۲ بند ۷ که از چشم و گوش بسیار او می گوید و ص ۴۲۹. کرده ۴ بند ۱۲ «مهر یشت» که از خانه اش. کورش شاه درگذشته را، هم نه بر زمین که زیر «آسمانه» گور نهاده بودند. نک به گیرشمن، رمان: هنر ایران، ترجمه عیسی بهنام، (دو جلد، جلد ۱) چاپ ۲، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۳۵. نیز این گورها چون صلیب است، همچون گور کورش، یا آستانه آن صلیب است. همچون گور داریوش و دیگران، که این گونه صلیب، با دو شاخه کم و بیش هم اندازه، نماد خورشید، گردونه و پیماندار مهر است. نیز نک به «صلیب»، پیوست همین پژوهش نگاری، در پایان بخش سوم.

۱۰- خسرو دوم، پرویز، خود را ایزدی در میان آدمیان خواند.

۱۱- این آیین در ایران هنوز برجاست که چشمه های آبی که از سنگ می جوشد به مهر پیوند دارد، که مهر

سنگ- آب زاده است، نک به:

Studies in Mithraism, ed. John R. Hinnels, Rome 1990, pp. 113-6 and 79: "Mithra and Ahuremazda in Iranian Cosmogony", Philip G. Kreyerbrock, and pp. 180-1, 85-7 and 89 "On the Armeno-Iranian Roots of Mithraism", J.R. Russel.

مگر این که امروزه در هامرید (= فولکلور) ایرها یا آریها، علی بن ابیطالب به داد و دلیری مهر است. همچنان که نزد «پشتونها» که بیشترین حنفی کیش اند، علی بسیار بزرگداشته است. به هر روی بسا از این «چشمه های علی» کنار زیارتگاههای کهن زنانه اند، همچون «چشمه علی» و «بی بی شهربانو» در شهر ری. (بی بی شهربانو پرستشگاهی ناهیدی ست، نک به: یاد بهار، نویسندگان، تهران، ۱۳۷۶، صص ۴۲۳-۴۲۵، بی بی شهربانو، نوشته مری بویس، ترجمه سیروس نصرالله زاده).

نگارنده واژه «هامرید» را از شادروان علی هانیبال آموخت، زمستان ۱۳۴۳ خورشیدی، موزه آبادان.

۱۲- چنین می نماید که این رخساره از بینش سیاسی در میان توده ایرانیان هنوز برجاست که در خیزش سال

۱۳۵۷ خورشیدی بیشتر سخن از ویژگیهای رهبر در میان آورده می شد.

۱۳- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، ۱۳۷۵، صص ۱۵۵-۱۱۳، ۱-۴۲۰ و ۴۳۳ نیز واژه بخت را از

ریشه بځ (=خدا) می داند، ص ۴۵۹.

۱۴- افزون بر هخامنشیان، ساسانیان سزاواری خود را از این راه هم استوارتر نمایندند که مادر شاپور یکم (۲۴۱-۲۷۱ م.)

پسر و جانشین اردشیر (۲۲۴-۲۴۱ م) را، شهدختی اشکانی و دختر واپسین شاه اشکانی وانمودند.

۱۵- نک به: الیاده، میرچا: مقدس و نامقدس، ترجمه نصرالله زنگویی، تهران، ۱۳۷۵، صص ۹-۲۱، و نیز الیاده،

میرچا: رساله در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری، تهران، ۱۳۷۲، صص ۵۵-۳۴۵. بازمانده این گونه باورها در ناخودآگاه گروهی مردم روزگار ما را هم می توان بازشناخت که:

- اروپاییان جهان را به اندازه دوری و نزدیکی به خود بخش بندی و نامگذاری کرده اند، همچون خاور نزدیک و

خاور دور و جز آن، سخنی از باختر دور، کالیفرنیا برای نمونه، در میان نیست؛

- بسیاری از ایرانیان هر رویداد سیاسی در جهان را به راهی به ایران پیوند می دهند. یعنی روی هم رفته هر دو

\* «گر»: کوه، ستیغ کوه، به همین گونه و معنی در گویش بختیاری هم مانده است.

گروه، جایی را که خود می زیند درست در میانه جهان می دانند که در بُن خود مقدس بودن زیستگاه ایشان است. به هر روی چیرگی مردمی دیگر بر سرزمینی که «مقدس» بود انگیزه به کار افتادن کم و بیش خود کارساز و کارهای بازسازی روانی مردم ایران شد که از نمونه های آن پیوند دادن امام حسین و خاندان ساسانی و مانند آن را می توان یاد کرد.

۱۶- آنچه امروزه از بزرگداشت گاو در ایران بازمانده و ما یافته ایم چنین است:

- در کوهستان گیلان، اشکور، گاو ماده را «ماره» (= مادر) می خوانند و گستاخی به آن همچون گستاخی به زنان خانواده (= ناموس) انگاشته می شود.

- در خوزستان تا چهار پنج دهه پیش از خوردن گوشت گاو خودداری داشتند و به ویژه بختیاران خوزستان می گفتند «ارمنی»ها گوشت گاو می خورند! با این همه خاندان «آل علی» که از خاندانهای بزرگ عرب خوزستانند و باور دارند که نیاکانشان از یمن یکسر به ایران آمدند، هنگام درگذشت مردان بزرگ خاندان، گاوئی کشته درفش خاندان را به خون آن آغشته بر می افرازند. بر ما روشن نیست که این آیین یادگار بودن دیرپای ایرانیان در یمن است یا بُنی دیگر دارد.

- برخی خاندانهای بختیاری پاس گاو داشته از کشتن آن سخت پرهیز دارند. نک به: *ایران شناسی*، سال نوزدهم، شماره ۱ بهار ۱۳۸۶: «زیارتگاههای بختیاری»، صص ۹-۸۲، بیژن شاهرادی.

۱۷ - پسر یزدگرد سوم، پیروز و پسر این پسر فرمانروایی کوچکی در سرزمینهای باختر چین، شاید که سرزمینهای ایرانی نشین، زیر چتر امپراتوری چین و به امید بازپسگیری شاهی از دست رفته بر پا کردند. بیش از آن ناشناخته است.

## ناصر خسرو در فلسطین

( ۱ )

ناصر خسرو پس از اقامت در صور (لبنان) و توصیف این شهر به سوی عکا (در اسرائیل) راه می افتد و می نویسد:

چون ما از آن جا (یعنی صور) هفت فرسنگ برفتیم، به شهرستان عکه رسیدیم و آن را مدینه عکا نویسند. شهر بر بلندی نهاده است، زمینی کج و باقی هموار. و در همه ساحل، که بلندی نباشد، شهر نساژند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه می زند. و مسجد آدینه در میان شهر است و از همه شهر بلند تر است، و اسطوانه ها همه رخام است. و بر دست راست قبله، از بیرون قبر صالح پیغمبر است، علیه السلام. و ساحت مسجد را بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر را سبزی کشته اند و گویند که آدم علیه السلام آن جا زراعت کرده بود.

جاده کنونی بین این دو شهر اکنون ۷/۵ فرسنگ است. وضعیت این گورستان هنوز هم پس از هزار سال تقریباً همان طور است. ناصر خسرو می نویسد آن قدر کنجکاو بوده است که باز هم طول و عرض شهر را اندازه می گیرد:

و شهر را مساحت کردم درازای دو هزار ارش بود و پهنا پانصد ارش. باره ای به غایت محکم، و جانب غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانب جنوب مینا (لنگرگاه) ست و آن چیزی ست که جهت محافظت کشتیها ساخته اند، مانند اصطبل که پشت بر شهرستان دارد و دیوارها بر لب آب دریا در آمده و درگاهی پنجاه گز بگذاشته اند، بی دیوار، الا آن که زنجیرها از این دیوار بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در مینا آید زنجیرها سست کنند تا به زیر آب فروروند و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد و باز زنجیرها بکشند تا کس بیگانه قصد آن کشتیها نتواند کرد.

دورا دور شهر را دیوار ستبری فراگرفته است و غرب و جنوب شهر رو به دریاست و مسجد جرار که گمان کنم همان مسجد آدینه باشد تقریباً در وسط این شهر قرار دارد و لنگرگاههای کشتی در جنوب این دیوار قرار دارند. این لنگرگاهها که جهت توقف کشتیها و پیاده کردن مسافران درست شده بودند همانند اسکله نیستند که مانند نواری از خشکی در دریا پیش رفته باشند و کشتیها در دو طرف آن لنگر بیندازند. بلکه به شکل پیشرفتگی آب در خشکی هستند که دو طرف آنها را دیوارهای بلند سنگی فراگرفته است. یعنی همانند کانالهایی هستند. زنجیرهایی از یک سوی دیوار به سوی دیگر آن کشیده شده که مانع حرکت کشتیها می شد مگر آن که کشتی آشنا بوده باشد که در این حال زنجیرها را آزاد کرده و رها می کردند تا به زیر آب برود و کشتی از آن جا عبور کند. ناصر خسرو از چشمه ای در دروازه شرقی این شهر گزارش میدهد که دیگر آن چشمه وجود ندارد.

عکا از قدیمترین شهرهای فلسطین و حتی قدیمتر از بیت المقدس است. این شهر در سال ۱۶ هجری قمری به دست مسلمانان فتح شد. در زمان صلیبیها پایتخت و بندر عمدۀ تماس آنها با اروپا بود. صلاح الدین ایوبی این شهر را از صلیبی ها بازستاند، اما در جنگهای سوم صلیبی به فرماندهی ریچارد شیردل و فیلیپ پادشاه اسپانیا از دست مسلمانان در آمد و صلیبی ها دوباره آن را تصرف کردند. سرانجام در سال ۶۹۹ هجری قمری مملوکین آن را از مسلمانان بازستاندند. در پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۷ میلادی انگلیسی ها آن را از کنترل عثمانیها بیرون آوردند و سرانجام در سال ۱۹۴۸ با ایجاد کشور اسرائیل برای همیشه از دست مسلمانان خارج شد. این شهر همانند شهرهای شمالی ایران سبز و خرم است و برخلاف حیفا و تل آویو که برجهای بلندی دارند. عموماً ساختمانها یک طبقه و یا دو طبقه هستند.

مقبره میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاءالله در خارج شهر است و به آن باغچه باجا (بهجت) می گویند. گلستان بسیار بزرگ و وسیعی ست، پر از درختان و گلکاریها و چمنزارها که به سبک بوستانهای ایرانی طراحی شده است. مرز هر باغچه و بوستان با سروهای بلندی از دیگری جدا شده است. پس از طی مسافت درازی به منطقه مرکزی آرامگاه که مقبره بهاءالله در آن جاست می رسید. این قسمت با نرده های آهنین از بخشهای دیگر جدا شده و اطراف آن باغچه های گوناگون وجود داشت.

در بخش شرقی یا عکای قدیمی در میان گورستان مسلمانان قبر صالح واقع است. ناصر خسرو در این قسمت از سفر خود به ماجراجویی می پردازد و برای زیارت قبر

عک بانئ شهر عکا، حضرت عیش، شمعون، ذوالکفل، هود، عَزیر، شعیب، و برادران یوسف از مسیر خود ده فرسنگی به سمت شرق رفته پس از زیارت آنها به طبریه می رسد سپس از آن جا بر می گردد و سر راه به دیدن گور یونس می رود. داستان را از زبان خودش بشنویم:

و چون از این شهرستان عکه سوی مشرق روند کوهی ست که اندر آن مشاهد انبیاست علیهم السلام. و این موضع از راه برکنار است کسی را که به رمله رود. مرا قصد افتاد که آن مزارهای متبرک را ببینم و برکات از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم. مردمان عکه گفتند آن جا قومی مفسد در راه باشند که هر که را غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشند بستانند. من نفقه ای که داشتم در مسجد عکه نهادم و از شهر بیرون شدم، از دروازه شرقی... چون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیر می بودم، ناگاه از فضل باری، تبارک و تعالی همان روز مردی عجمی با من پیوست که او از آذربایجان بود و یک بار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته بود. دوم کَرَت بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود. بدان موهبت شکرانه باری را، تعالی و تبارک، دو رکعت نماز بگزاردم و سجده کردم که مرا رفیق راه بداد تا بر عزمی که کرده بودم وفا بکردم.

دهکده برده و یا البروه که ناصرخسرو قبر عیش و شمعون را در آن جا زیارت کرده است در جنگ سال ۱۹۴۸ نابود شده و اکنون به جای آن کیبوتز اخی هود (Ahihud) قرار دارد. دامون محل قبر ذوالکفل نیز در طی همین جنگ نابود شد. اعلین که قبر هود و عزیر نبی را زیارت کرده در جنوب البروه و شمال غربی شفا عمره (Shepar 'am) قرار دارد، ولی هیچ نشانه ای که این قبور هنوز هم وجود داشته باشد نبود. آثار باستانی اربل در شمال طبریه واقع است. فاصله عکا تا طبریه ۶۳ کیلومتر است و مسیر حیفاً به طبریه بسیار سبز و خرم و کوهستانی ست و تپه ماهورهای سبز و جنگلهایی در مسیر راه واقع است.

طبریه شهری ست که ساکنان آن عموماً یهودی هستند و یکی از شهرهای مقدس یهودیان است و مقبره بسیاری از خاخامهای یهودی در این شهر است. شصت و دو سال پس از عبور ناصرخسرو از این شهر، صلیبی ها آن را تسخیر کردند و دژی در بخش شمالی شهر ساختند. ، اما صلاح الدین ایوبی در سال ۵۶۵ هجری قمری این شهر را برای همیشه از آنها پس گرفت.

ناصرخسرو پس از رسیدن به حظیره می نویسد:

و بر جانب مغربی این دیه دره ای بود، و در آن دره چشمه آبی بود پاکیزه که از سنگ بیرون

می آمد، و برابر چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده اند و در آن مسجد دو خانه است از سنگ ساخته، و سقف سنگین درزده، و دری کوچک بر آن جا نهاده، چنان که مرد به دشواری در تواند رفتن، و دو قبر نزدیک یکدیگر آن جا نهاده: یکی از آن شعیب علیه السلام، و دیگری از آن دخترش که زن موسی علیه السلام، بود، مردم آن دیه آن مسجد و مزار را تعهد نیکو کنند، از پاک داشتن و چراغ نهادن و غیره.

مقبره شعیب یک مجموعه مذهبی - زیارتی - تفریحی - گردشگری ست و ساختمانهای بزرگی دارد که شامل مقبره، اتاقهای پذیرایی زوار، محل زندگی روحانیون، و بخش اداری آن می شود. این مجموعه بر بالای تپه ای قرار دارد و از بالای آن تمام نواحی اطراف آن به خوبی دیده می شود. در دره کنار آن ساختمانهای زیادی است و محوطه آن درختکاری شده است. مقبره شعیب را دروزها اداره می کنند. دروزها یکی از فرقه های اسلامی منشعب از اسماعیلیان هستند که امروزه دین آنها به حدی تغییر پیدا کرده است که شباهت کمی به مسلمانان دارند و بسیاری آنها را دین جداگانه ای می دانند. آنها به تناسخ معتقدند و بدین علت سنگ مزارهای آنها بدون نام است. دروزها معتقدند که خداوند در هیأت الحاکم بامرالله، پدر بزرگ المستنصر بالله خلیفه فاطمی همعصر ناصر خسرو، تجسم یافت. در برابر در ورودی مقبره مقدار زیادی روسری و پیراهن آستین بلند مردانه برای پوشش و ورود به داخل مقبره گذاشته اند. قبرها شبیه قبرهایی بود که در ترکیه و سوریه است همانند قبر مولانا یک هرم دراز و طویل است. در اتاق مجاور قبر نیز جای پای آن حضرت را که روی سنگ بود بر زمین نصب کرده بودند. جای پا به هیچ وجه شبیه جای پای انسان نبود و آثار ساییدگی ناشی از ابزار سنگتراشی به خوبی در حاشیه جای پا معلوم بود. همه هنرمندانی که نقش پای انسانی را که تاکنون من دیده ام بر سنگ کنده اند سنگتراشهای خوبی نبوده اند. به نظر می رسد که این نوع جای پا ساختن سنت پیروان ادیان ابراهیمی باشد. در حالی که این پیامبران جای پای خویش را بر قلب پیروان خود نهادند، بعضی از پیروانشان با این کار می خواستند جای پای آنها را بر صفحه سنگی تاریخ نیز بگذارند تا همه بتوانند آن را ببینند. پیروان ادیان ابراهیمی در طول تاریخ برای یارگیری و جذب عضو به رقابتهای بسیاری دست زده اند که این هم یکی از آنهاست.

ناصر خسرو پس از دیدن گور یعقوب در اربل به سوی طبریه راه می افتد و می نویسد:  
و از آن جا بر فتم دره ای پیدا آمد، به آخر آن دره دریایی پدید آمد کوچک و شهر طبریه بر کنار آن دریاست - طول آن دریا به قیاس شش فرسنگ و عرض آن سه فرسنگ باشد. و آب آن دریا خوش و با مزه، و شهر بر غربی دریاست و همه آبهای گرمابه های شهر و فاضله آنها

بدان دریا می رود، و مردم آن شهر و ولایتی که بر کنار آن دیر است، همه آب از این دریا می خورند... این شهر را دیواری حصین است، چنان که از لب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده، و از آن طرف که دریاست دیوار ندارد.

وصف شهر همچنان است که ناصرخسرو گفته است. در جاده ای که به سوی طبریه می رود ناگهان در انتهای دره ای دریاچه ظاهر می شود. شهر در غرب دریاچه طبریه است که آب شیرین دارد و بخشی از آن دیوار که در اوایل قرن هیجدهم توسط یک شیخ عرب به نام ظاهر العُمَر که حکومت مستقلی در آن جا تشکیل داده بود دوباره سازی شده است در جنوب شهر هنوز هم باقی است. حداکثر طول دریاچه ۲۱ کیلومتر و حداکثر عرض آن ۱۳ کیلومتر است که کمتر از تخمین ناصرخسرو است. تغییر وضع آب و هوای جهان دریاچه را در طی هزار سال گذشته کوچکتر کرده. برداشت کشور اردن و اسرائیل از رودخانه اردن که منبع آب این دریاچه است، چند برابر شدن جمعیت این منطقه، و برداشت حجم عظیم آب از این دریاچه را نیز باید در نظر داشت. در آب زلال این دریاچه خانه ها و ستونهای مرمرین بر پا کرده بودند که افراد به ماهیان درون آب نگاه کنند، همچنان که او آن را چنین توصیف می کند:

و بناهای بسیار در میان آب است، و زمین آن دریا سنگ است و منظرها ساخته اند بر سر استوانه ای رخام که استوانه ها در آب است و در آن دریا ماهی بسیار است.

گفته می شود که مسجد العُمَری محل قبر یوشع بن نون است. ناصرخسرو آن را چنین توصیف می کند:

واندر این شهر طبریه مسجدی ست که آن را مسجد یاسمن گویند، با جانب غربی، مسجدی ست پاکیزه، در میان مسجد دکانی بزرگ است و بر وی محرابها ساخته و گرد برگرد آن دکان درخت یاسمن نشانده، که مسجد را به آن باز خوانند. و رواقی ست بر جانب مشرق که قبر یوشع بن نون در آن جاست، و در زیر آن دکان قبر هفتاد پیغمبر است، علیهم السلام، که بنی اسرائیل ایشان را کشته است.

این مسجد هم توسط ظاهر العُمَر در اوایل قرن هیجدهم ساخته شده است و تنها اثر اسلامی باقی مانده در این شهر است که متعلق به پیش از زمان تشکیل دولت اسرائیل است. این مسجد در بین یک بازارچه و مغازه های مختلف واقع است به حال خود رها شده و در حال فروپاشی بود. بته های مختلفی بر گنبد سفید و دیوارهای آن روییده بود. مسجد دیگر شهر به نام جماعه البحر که در سال ۱۸۸۰ میلادی در کنار دریا ساخته شده نیز متروکه است. سیاست یهودی کردن این کشور که با کمال شدت در جریان است و نه تنها توجهی

به آثار تاریخی اسلامی نمی شود، بلکه از تعمیر و نگهداری آنها هم جلوگیری می شود تا در طی زمان به تدریج از بین برود. در شمال این مسجد قلعه صلیبی هاست که احتمالاً توسط ظاهر العمر بازسازی شده و اکنون به محلی برای هنرمندان و نقاشان تبدیل شده است. سپس به دیدن قبر موسی بن میمون فیلسوف معروف یهودی و پزشک صلاح الدین ایوبی رفتیم. در بیرون مقبره در فضای باز یک شمعدانی بود و شمعهایی روشن کرده بودند. مغازه ای هم در کنار مقبره بود که همانند مغازه های کنار حرم در مشهد و قم و وسائل، ابزارها، تصاویر، و نقشهای مقدس مربوط به دین موسی را می فروخت. از دستهای برنجی که بر روی آنها آیات تورات بود تا جامهای برنجی، تصاویر خاخمها و قدیسین کلیمی در این مغازه یافت می شد.

ناصرخسرو می نویسد:

و در میان شهر مسجد آدینه است و بر در مسجد چشمه ای ست، و بر سر آن چشمه گرمابه ای ساخته اند و آب چنان گرم است که تا به آب سرد نیامیزند بر خود نتوان ریخت. و گویند سلیمان بن داوود علیه السلام ساخته است و من در آن گرمابه رسیدم.

این افسانه هم امروز هم بر زبانهاست. می گویند که گروهی بیمار به حضرت سلیمان پادشاه یهودیان التماس کردند تا شفایی برای آنها بیابد. حضرت سلیمان گروهی از شیاطین را فراخواند و آنها را به کار واداشت تا آب را در زیر زمین گرم کنند و به بالا بفرستند. این پیامبر-پادشاه زیرک همچنین حواش جمع بود تا همه این شیاطین را کر کند تا هیچ گاه خیر مرگ او را نشنوند و بنابراین هیچ گاه دست از کار نکشد. معلوم است که سازندگان این داستان در زمانهای گذشته از نوشتن و کتابت کاملاً بی اطلاع بودند و یا اعتقاد داشتند که شیاطین خواندن و نوشتن نمی دانند و بنابراین خبر مرگ او را نمی توانند بخوانند.

آن چشمه های آب گرم در غرب دریاچه همچنان می جوشید و بوی گوگرد از آنها برمی خاست. گرمابه های قدیم نیز در سمت غرب جاده شمالی-جنوبی کنار دریاچه طبریه بود. در جنوب آنها حمام سلطان بود که از زمان عثمانی مانده است و اکنون آن را به موزه ای تبدیل کرده اند. این ساختمانها همگی گنبدهای سفید دارند که در آنها شیشه های رنگی جاسازی شده است، برای ورود نور به داخل حمام. همانند حمامهای حلب. آب این چشمه های آب گرم لوله کشی شده بود و در جویهایی جاری بود. گرمای این آب ۷۰ درجه بود که در طی مسیر خود در این جویها خنک می شد تا به حمامهای جدید می رسید. در آن جا با آب سرد مخلوط می شد تا به گرمای ملایمی برسد. این محوطه را



به یک پارک ملی تبدیل کرده بودند. در سمت راست جاده گرمابه های جدید بود که بسیار مدرن و تمیز و دارای تهویه مطبوع بود. فقط چشمه آب گرم نبود، بلکه امکانات مختلفی داشت مانند سونا، ماساژ، وسائل ورزشی و غیره. این تنها تفاوت آن با زمان ناصر خسرو نبود، بلکه ورود آن برای مردان و زنان نیز آزاد بود و آنها به تساوی از این تسهیلات استفاده می کردند.

ناصر خسرو سپس ادامه می دهد:

و سوی جنوب شهر لوط است - و آن آبی تلخ دارد - یعنی دریای لوط که از جانب طبریه است، و آب دریای طبریه آن جا می رود، و شهرستان لوط بر کنار آن دریای لوط است، اما هیچ اثری نمانده است.

دریای لوط یا بحرال میت (Dead Sea) آبش آن قدر شور است که هیچ موجود زنده ای نمی تواند در آن زندگی کند و به همین دلیل آن را بحرال میت یا دریای مرده نامیده اند. ناصر خسرو در ادامه این جملات پاراگرافی را می نویسد که بسیار مبهم است و همه مفسرین و شارحین سفرنامه به سادگی و سکوت از آن رد شده و هیچ توضیحی در مورد آن نمی دهند. او هر چیزی را که خود ندیده و به واقعیت آن اطمینان ندارد یا آن را از کسی نقل می کند با واژه « شنیدم»، « گویند»، « در افواه بود»، « شنیده بودم»، و « مرا حکایت کرد» گزارش می کند. آن پاراگراف چنین است:

از شخصی شنیدم که گفت در دریای تلخ، که دریای لوط است، چیزی می باشد مانند گاو ای کف دریا فراهم آمده، سیاه، که صورت گو دارد و به سنگ می ماند، اما سخت نیست و مردم آن را برگیرند و پاره کنند و به شهرها و ولایتها برند. هرپاره از آن که در زیر درختی کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان نرساند و بستان را از کرم و حشرات زیرزمینی آسیبی نرسد و العهده علی الراوی. و گفت که عطاران نیز بخزند و می گویند کرمی که در داروها افتد و آن را نقره گویند، دفع آن کند.

این ماده سیاهرنگ چیست؟ در همه این متون نیز گو را گاو معنی کرده اند بی آن که به مفهوم کل پاراگراف توجه کنند. هیچ شکی ندارم که اگر مرد هوشمندی چون او این ماده را می دید بی درنگ می دانست چیست. اما مشکل ما این است که او این ماده را ندیده و از زبان شخص دیگری، بدون تفسیر نقل کرده است، همچنان که در سراسر کتاب برای موضوعاتی که به نظرش جالب آمده و می خواسته فارسی زبانان آن را بدانند اما از درستی آنها مطمئن نیست چنین می کند. این گو همان گوگرد است و ماده ای که وی از آن صحبت می کند ماده قیری شکل و سیاهرنگی ست (bitumen) که از کف بحرال میت

بیرون می جوشد. این ماده حاوی گوگرد و هیدروکربنهای حلقوی ست. از زمانهای بسیار قدیم این ماده را از سطح این دریا جمع می کرده اند. فرعونها همراه با مواد دیگر از آن برای مومیایی کردن مردگان و بابلی ها برای نفوذ ناپذیر کرده کشتیهای خود استفاده می کردند. یونانیها بحرالْمیت را «دریای آسفالت» (Lake Asphaltis) می نامیدند که منشأ همین واژه ای ست که امروز برای مخلوط شن و قیر به کار می بریم. هرودوت می گوید که بیست روز پیش از آن که آسفالت به سطح آب بیاید بوی بدی از این دریا متصاعد می شود که تا کیلومترها پراکنده می شود و طلا، نقره و مس در اثر آن کدر می شوند. قزوینی در عجایب البلدان می نویسد که دو نوع قیر وجود دارد، یکی از کوهها نشد می کند و دیگری از بعضی آبهای حوضچه ها و چشمه ها به بیرون می جوشد و تا وقتی که در آب است نرم است، اما وقتی از آب گرفته می شود سرد و خشک می شود. از این ماده در داروسازی و پزشکی به خاطر داشتن خاصیت ضد عفونی و ضد انگلی برای درمان بیماریهای پوستی از آن استفاده می شده است. واژه های دیگری که در طی قرون مختلف برای آن به کار برده اند عبارتند از: نفتون، نفتا (نفت از همین واژه مشتق شده است)، مومیایی، زفت. در زمان او با روشهای ابتدایی تقطیر مواد فرارتر آن را جدا کرده و به مصرف سوخت می رساندند. ناصر خسرو از این ماده و کاربرد آن کاملاً آگاه بوده است چنان که در شرح دیوار قلعه صور می نویسد: «و باره ای سنگین تراشیده و درزهای آن را به قیر گرفته تا آب در نیاید.» چراغهای کاخ المستنصر بالله که ناصر خسرو از آن بازدید کرده است با همین ماده روشن نگهداشته می شده است و اگر او این ماده را دیده بود به احتمال قوی آن را می شناخت و شاید این پاراگراف دیگر در سفرنامه نمی آمد! مومیایی فلسطین به عنوان دارو مصرف می شده است و هم اکنون هم خاکهای اطراف بحرالْمیت که به این ماده آلوده است و سیاهرنگ است به نام «گِل سیاه» در اسرائیل به شکل فراورده آرایشی بسته بندی شده و به فروش می رسد. آب گرم طبریه نیز گوگردی ست. منظور ناصر خسرو از این جمله این بوده است که ماده ای که شبیه لاشه گاو است از کف دریا بالا آمده و گوگرد مانند است. سپس می گوید بیرون شهر طبریه گورابی هریره است و مردمان آن جا شیعه هستند، ولی کودکان آن جا هر که را که به آن جا رود آزار می دهند و به سوبش سنگ پرتاب می کنند و به این جهات او نمی تواند به آن جا برود.

ناصر خسرو می نویسد:

به دیهی رسیدم که آن را کُفر گَهِ می گفتند. و جانب جنوب این دیه پشته ای ست. و بر سر آن

پشته صومعه ای ساخته اند نیکو و دری استوار بر آن جا نهاده و گور یونس النبی علیه السلام در آن جاست. و بر در صومعه چاهی ست و آب خوش دارد. چون آن زیارت دریافت از آن جا باز عکه آمدم. و از آن جا تا عکه چهار فرسنگ بود. و یک روز در عکه بودیم.

ساعت ۶ بعد از ظهر در کفر کنه که یک شهر عرب نشین است پیاده شدم. هوا تاریک شده بود. در این شهر است که مسیحیان معتقدند که حضرت مسیح اولین معجزه خود را که تبدیل آب به شراب بود انجام داد. فاصله عکه تا کفر کنه اکنون ۶ فرسنگ است.

ناصره یک شهر عرب نشین است که نیمی از آن مسیحی و نیمی مسلمان هستند. گفته می شود که حضرت مریم و یوسف با کودک خود عیسی در این شهر زندگی می کردند. در این شهر کلیساهای قدیمی متعددی وجود دارد. ساختمانها کهنه و مخروبه، خیابانها نامنظم و افراد بسیار بد رانندگی می کنند. این بی دقتی و عدم توجه و احترام به یک قانون اجتماعی در این شهرک عرب نشین و عکس آن در شهرهای یهودی نشین نه به علت خصلت ذاتی آن دو قوم است، بلکه نتیجه سرمایه گذاری برای آموزش مردم است. در این شهرهای عرب نشین حکومت اسرائیل سرمایه گذاری نمی کند. مردم این شهرها آن قدر پول و بودجه ندارند تا خیابانهای شهر را با استانداردهای بالا درست کنند، علامت گذاری کنند، به مردم آموزش دهند، و هرکسی تخلف کرد او را جریمه و آن را اجرا کنند. در همه کشورهای جهان سوم و به ویژه کشورهای اسلامی وضع به همین روال است. جالب این است که اسرائیلیها از این پدیده که نتیجه سیاستهای خودشان است، علیه اعراب و مسلمانان تبلیغ می کنند و به گردشگرانی که به اسرائیل می روند پیوسته می گویند که اعراب و مسلمانان همیشه این چنین زندگی کرده اند و خواهند کرد و نمی توانند تمدن امروزی را بپذیرند.

ناصر خسرو می نویسد:

این دیه حيفا بر لب دریاست و آن جا نخلستان و اشجار بسیار دارد. آن جا کشتی سازان بودند و کشتیهای بزرگ می ساختند و آن کشتیهای دریایی را آن جا جودی می گفتند.

هم اکنون هم حيفا بزرگترین بندر اسرائیل و مرکز نیروی دریایی اسرائیل است. قبر میرزا علی محمد شیرازی مشهور به «باب» در این شهر واقع است. پس از این که در سال ۱۸۴۴ میلادی در تبریز اعدام شد، در سال ۱۹۰۹ میلادی استخوانهایش را از ایران بیرون آوردند و بر تپه بلندی بنام کوه گرمل دفن کردند. در سال ۱۹۵۳ میلادی بنای مقبره او که معماری شرقی و غربی و گنبدی مسین دارد تکمیل شد. مقبره باب یکی از زیباترین مکانهای زیارتی ست که تاکنون دیده ام. از بالای تپه تا پایین آن باغچه و گلکاری ست و با

پلکانهای زیادی تا پایین می آید و به خیابان می رسد. در این بوستان سروهای زیادی کاشته اند و مانند مقبره بهاءالله آن را به سبک بوستانهای ایرانی درست کرده اند. دور تا دور آن نرده های آهنی دارد. در بالاتر از آن بیت العدل قرار دارد که ساختمان سفید رنگی است و از دور شبیه مقبره جفرسون به نظر می آید.

پس از بازدید از موزه به دیدن غار الیاهو یا حضرت خضر رفتیم که بر کوه سنگی در همان نزدیکی قرار دارد. در اسطوره های کلیمی آمده است که او پیش از آن که با پیامبران دروغین بدل مقابله کند در این جا مدتی پنهان شده است. یک غار بزرگ بود که در دل کوه آن را کنده بودند. تا پیش از تشکیل دولت اسرائیل این غار مسجدی بوده است به نام حضرت خضر، ولی در زمان بازدید من مؤمنین یهودی داشتند در آن جا دعا می خواندند. در پایین غار در دل کوه شمعدانی درست کرده بودند و زوار می آمدند و شمع روشن می کردند.

ناصرخسرو پس از حیفا می نویسد:

از آن جا به دیهی دیگر رفتیم، به یک فرسنگی که آن را کنیسه می گفتند، از آن جا راه از دریا بگردید و به کوه در شد، سوی مشرق، و صحراها و سنگستانها بود که وادی تماسیح می گفتند. چون دو فرسنگی برفتیم دیگر بار راه با کنار دریا افتاد و آن جا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل معجون شده بود و همچو سنگ شده، از بس موج بر آن کوفته بود.

کنیسه در چند کیلومتری جنوب حیفا در شمال اتلیت (Atlit) امروزی قرار داشته است ولی اکنون دیگر وجود ندارد. وادی تماسیح نیز نهر زرقا (رود آبی) نام دارد. آن استخوانهای بحری نیز سنگواره های (fossils) حیوانات گوناگون بوده است که احتمالاً بر اثر برخورد موجها با زمین و شستشوی خاک از دل زمین بیرون زده و آشکار شده بودند. قیساریه شهری ست که توسط هرود (Herod) امپراطور روم ساخته شد و او آن را به نام امپراطور دیگر روم آگوستوس سزار (Augustus Caesar) سزاریا نامید. پس از ایجاد کیبوتر سدوت یام در نزدیکی این محل، آثار باستانی قیساریه به تدریج از دل خاک بیرون آورده شد. مسلمانان در سال ۱۸ هجری قمری این شهر را گرفتند. ۵۶ سال پس از بازدید ناصرخسرو صلیبها این شهر را از مسلمانان پس گرفتند و تا سال ۶۳۹ هجری قمری که برای همیشه به دست مملو کین افتاد چندین بار بین مسلمانان و صلیبیون دست به دست گشت.

ناصرخسرو در مورد قیساریه می نویسد:

و از آن جا به شهری رسیدیم که آن را قیساریه خوانند و از عکه تا آن جا هفت فرسنگ بود. شهری نیکو، با آب روان و نخلستان و درختان نارنج و ترنج، و بارویی حصین و دری آهنین، و چشمه های آب روان در شهر، و مسجد آدینه ای نیکو چنان که چون در ساحت مسجد نشسته باشند تماشا و تفرح دریا کنند.

از عکا تا قیساریه به علت این که جاده اصلی مسیرش انحاء پیدا می کند تا به حیفا برود، که شهر بزرگتر و مهمتری ست، مسیر طولانی تر شده و حدود ۱۰ فرسنگ می شود. شهر دارای سه دیوار است که دو دیوار خارجی را که رومیها ساخته بودند در زمان ناصر خسرو موجود بوده است و دیوار سوم را پس از او صلیبیها در داخل دو دیوار دیگر به دور شهر می کشند. بقایای آبراهه های رومیان در شمال شهر هنوز باقی ست. مناره مسجدی که در کنار دریا ساخته بودند از بیرون دیوار معلوم بود. مناره طرح مساجد عثمانی را داشت و معلوم بود که بعدها آن را ساخته اند.

ناصر خسرو می نویسد که پس از خروج از قیساریه:

چون چند فرسنگ برفتیم، به شهری رسیدیم که آن شهر را کَفَر سایا و کَفَر سلام می گفتند. از این شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنان که ذکر کرده شد.

جاده قیساریه به تل آویو در کنار ساحل مدیترانه است و من از این جاده به تل آویو رفتم. جاده ای که ناصر خسرو مستقیماً از قیساریه به رمله رفته است در شرق این جاده و دورتر از ساحل است. کفر سابا اکنون وجود دارد و کفر ساوا (Kafar Sava) نامیده می شود. کَفَر سلام دیگر نیست و ناپود شده و جای آن راس العین است که به عبری (Rosh Ha'Ayin) نامیده می شود.

تل آویو شهری ست که یهودیان اروپایی مهاجر در اواخر قرن نوزدهم میلادی در شمال شهر عرب نشین یافا (Jaffa) ساختند. با طغیان اعراب در سال ۱۹۲۱ میلادی بقیه یهودیان یافا به تل آویو پناه آوردند. در سالهای پیش و پس از جنگ جهانی دوم بسیاری از یهودیان اروپا به این شهر مهاجرت کردند. با آغاز اعلام استقلال اسرائیل یهودیان به یافا حمله کردند و بیشتر اعراب را از این شهر راندند و کنترل این شهر را در دست گرفتند. به علت گسترش هر دو شهر، اکنون این دو شهر به هم پیوسته اند. تل آویو مانند شهرهای دیگر اسرائیل که تاریخ درازی دارند، نیست و به جز موزه های مدرن چیز دیگری ندارد. در مرکز شهر نیز برجهای بلندی وجود دارد. بیشتر کسانی که به این کشور می آیند به دیدن شهرهای دیگر این کشور مانند، قدس و حبرون و بیت اللحم می روند. شهر همانند شهرهای دیگر خاورمیانه است پر است از دکانها و فروشندگان گوناگون، ولی

به طور کلی نظم بیشتری دیده می شود.

از قیساریه تا رمله حدود ۷۲ کیلومتر است. ناصر خسرو می نویسد:

از قیساریه تا رمله هشت فرسنگ بود و آن شهرستانی بزرگ است و باروی حصین از سنگ و گچ دارد، بلند و قوی. و دروازه های آهنین برنهاد، و از شهر تا لب دریا سه فرسنگ است. آب ایشان از باران باشد و اندر هر سرای حوضها باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشد. و در میان مسجد آدینه حوضهای بزرگ است که چون پر آب باشد هر که خواهد برگردد و ببرد. و مسجد آن جا را سیصد گام اندر دو بیست گام مساحت است... و این رمله را به ولایت شام و مغرب فلسطین گویند.

در زمان ناصر خسرو رمله پایتخت فلسطین بوده است.

بیشتر خانه های اطراف ایستگاه اتوبوس و مرکز شهر رمله از سیمان درست شده است. دو کلیسا همان نزدیکی وجود دارد منار چهار گوش چهل شهید در قرن چهاردهم میلادی به بنای مسجد مربوط به قرن هشتم میلادی افزوده شده است. پله هایی به آب انبار این مسجد در عمق ۹ متری زمین راه دارد و در صحن مسجد یک حوض مرمرین وجود داشت. رمله تنها شهری در اسرائیل است که اعراب آن را بنا کرده اند. در سال ۱۹۴۸ با حمله یهودیان به این شهر بیشتر ساکنین عرب آن فرار کردند و یهودیان کشورهای مختلف جای آنها را گرفتند. مخازن آب سنت هلن، که گفته می شود توسط هارون الرشید خلیفه عباسی درست شده است در همین شهر واقع است.

ناصر خسرو بار دیگر فاصله اش را با بلخ چنین محاسبه می کند:

و از طرابلس که ساحل است تا بیت المقدس پنجاه و شش فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است.

فاصله طرابلس تا بیت المقدس ۶۴ فرسنگ است. اما در این جا در محاسبه اش اشتباهی رخ می دهد، چون بر اساس گفته خودش مسافتات شهرهایی که تا این جا نقل کرده بود این فاصله ۷۴۸ فرسنگ می شود. مسیر امروزی ۷۱۰ فرسنگ است که اختلاف ۴۰ فرسنگی از نظر آماری قابل قبول است. ناصر خسرو تاریخ ورودش را چنین گزارش می دهد:

خامس رمضان سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه [ ۴۳۸ هجری قمری ] در بیت المقدس شدیم. یک سال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودم و مادام در سفر بوده، که به هیچ جای مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم.

این تاریخ برابر است با روز پنجشنبه برابر با اول فروردین سال ۴۱۶ یزدگیری. و این اولین بار نیست که ناصر خسرو سال شمسی را به کار می برد.

قدس یکی از سه شهری ست که ناصر خسرو به طور مفصل آنها را توصیف می کند. دو شهر دیگر عبارتند از قاهره و مکه. دلیل آن نیز بسیار روشن است. قدس را از این نظر که قبله اول مسلمین و محل معراج حضرت محمد بوده است. در زمان او قدس از آبادترین و مهمترین شهرهای اسلامی بوده است. قاهره را به خاطر این که مقر سلاطین فاطمی بوده است که از اخلاف پیامبر اسلام بودند. ناصر خسرو چون یک مبلغ اسماعیلی بود خلیفه المستنصر بالله را خلیفه واقعی اسلام می داند و بنابراین به طور مشروح پایتخت او و عظمت آن را توصیف می کند. مکه را که مقصد نهایی او بوده است و کعبه دین او در آن جا بوده است نیز به همین روال. در زمان ناصر خسرو بسیاری که نمی توانستند به حج بروند به قدس می رفتند و روز عید قربان در آن جا قربانی می کردند و فرزندان خود را ختنه می کردند. ناصر خسرو می نویسد:

بیت المقدس را اهل شام و آن طرفها، قدس می گویند. و از اهل آن ولایت کسی که به حج نتواند رفتن، در همان موسم به قدس حاضر شود و به موقف بایستد، و قربانی عید کند، چنان که عادت است. و سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوایل ماه ذی الحجه آن جا حاضر شوند و فرزندان برند و سنت کنند. و از دیار روم و دیگر بقاع، همه ترسایان و جهودان بسیار آن جا روند به زیارت کلیسا و کشت که آن جاست.

این شهر باستانی در طی قرون مختلف بارها دست به دست گشته است و برای تصاحب آن خونهای زیادی بر زمین ریخته شده است. در زمان ناصر خسرو این شهر تحت حکومت فاطمیان بود، اما اکنون پایتخت اسرائیل است گو این که هنوز هیچ کشوری آن را به عنوان پایتخت به رسمیت نشناخته است.

شهر قدیمی قدس بر تپه سنگی قرار دارد و دیواری سنگی به دور آن کشیده شده است. مسجد صخره و مسجد اقصی در این شهر است. مسجد صخره با گنبد طلایی اش از فاصله دور پیداست، همچنان که ناصر خسرو می نویسد:

آن وقت این گنبد عظیم بر سر این دوازده ستون که به صخره نزدیک است، چنان است که از فرسنگی بنگری، آن قبه چون سر کوهی پیدا باشد. زیرا از بن گنبد تا سر گنبد سی ارش باشد و بر سر بیست گز دیوار و ستون نهاده است... پس از زمین ساحت مسجد تا سر گنبد شصت و دو گز باشد.

شهر قدیمی چهار محله مشخص مخصوص مسلمانان، مسیحیان، ارمنیان، و یهودیان و هشت دروازه دارد. محله مسلمانان بزرگترین محله هاست. در جنوب شهر و بیرون دیوار شهر قدیم کوه صهیون قرار دارد که در جنوب دروازه صهیون یا باب الحارت الیهود است که

جنبش صهیونیسم نام خود را از آن گرفته است. جنبش صهیونیسم خواهان بازگشت همه یهودیان جهان به فلسطین و بیرون راندن اعراب از این کشور است. ناصر خسرو در مورد قدس می نویسد:

شهری ست بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران، و به رستاقها چشمه های آب است، اما به شهر نیست. چه شهر بر سر سنگ نهاده است. و شهری بزرگ است که آن وقت که دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند و بازارهای نیکو و بناهای عالی.

جمعیت شهر قدیم به علت دیوار و محدودیت فضا امروز هم در حدود بیست هزار نفر است، ولی جمعیت قدس بزرگ در حدود ششصد هزار نفر است که در خارج از این دیوار ساکن هستند. ناصر خسرو سپس شرح مفصلی از شهر بیت المقدس، بیمارستان قدس، مسجد صخره و مسجد اقصی می دهد.

بیت المقدس که یهودیان آن را اورشلیم (Jerusalem) می نامند قلب و مرکز سه دین ابراهیمی یعنی یهودیت، مسیحیت، و اسلام است و در طی تاریخ پرماجرایی خود ملت‌های گوناگون و حکومت‌های مختلفی را در خود دیده است، از جمله مصریها، رومیها، ایرانیها، عربها، صلیبیها، و هم اکنون ملیتهای متعلق به هر پنج قاره جهان که کیش یهودی دارند کنترل اصلی این شهر را در دست دارند. این شهر به دست عمر خلیفه دوم اسلام فتح شد. در سال ۶۶ هجری مسجد صخره را به روی یک معبد منهدم شده یهودیان ساختند. در طی سده های بعد حکومت‌های اسلامی هر سه مذهب را آزاد گذاشته بودند تا به مراسم دینی خود پردازند. کما این که ناصر خسرو از کلیسای قیامت این جا و کلیسای مهد بیت اللحم بازدید می کند. اما خلیفه متعصب فاطمی به نام الحاکم بامرالله دستور انهدام کلیساها و کنیسه ها را صادر کرد که باعث شد پس از ۹۰ سال بین مسیحیان و مسلمانان جنگ‌های طولانی درگیرد که به جنگ‌های صلیبی معروف شد. ترکان سنی مذهب و متعصب سلجوقی از این لحاظ همانند این خلیفه فاطمی در آغازیدن جنگ‌های صلیبی بی تأثیر نبودند. سرانجام صلیبی ها این شهر را در سال ۴۷۷ هجری قمری از فاطمیان پس گرفتند، اما در سال ۵۶۵ صلاح الدین این شهر را از صلیبیون پس گرفت. در سال ۸۹۵ ترکان عثمانی این شهر را به تصرف در آوردند و در طی حدود چهار سده حکومت بر این شهر ساختمانهای زیادی، از جمله دیوار کنونی شهر، در آن بنا کردند. در سال ۱۹۴۸ میلادی با اعلام استقلال اسرائیل بخش غربی شهر و پس از جنگ سال ۱۹۶۷ میلادی بخش شرقی شهر به تصرف نیروهای اسرائیلی در آمد.



## داستان کلیله و دمنه رودکی\*

«بین خودمان باشد نسخه کلیله و دمنه رودکی را در اروپا یافته ام و عکس آن را خواسته ام که بفرستند. به هیچ کس نباید بروز داد تا عکس بیاید و ناگهان خبر آن را به عالمیان بدهیم.»

این عبارت را در اتاق تدریس خود در دانشکده زبان و تاریخ و جغرافیای انقره به من می گفت، و با آن که در بسته بود و جز من و او در اتاق احدی نبود صدا را چنان پست می کرد و یواش حرف می زد که گویی از موشان دیوار می ترسد. می گفت:

«در سفر اخیری که در اروپا بودم در شهر گوتینگن در جزء نسخه های خطی آن جا که اخیراً خریده بودند و هنوز فهرست نکرده بودند به مجموعه ای برخورددم که در چهل و دو سه ورق اول آن اشعاری به فارسی نوشته شده و مابقی آن را رسائل و مکاتیب و فوائد متفرقه فارسی گرفته بود. آن اشعار از کلیله و دمنه رودکی ست. چهل و دو سه ورق است و بیش از هزار بیت است.»

شما می توانید بفهمید این گفته های او چه آبی در دهان من انداخت و قلب مرا چگونه مسخر ساخت. آیا راست است؟ هزار بیت یا بیشتر از کلیله و دمنه رودکی، از این کتابی که چون سیمرغ و کیمیا نایاب است، و جز بیست سی بیت آن را که در کتب لغت

\* به نقل از مینوی برگزیده ادبیات فارسی، مجموعه مقالات، به کوشش ماه منیر مینوی، تهران، نشر توس، ۱۳۸۱.

و ادب شاهد آورده یا بدان استشهاد کرده اند ندیده و نخوانده و نشنیده ایم! می ارزد که همین الآن وسایل سفر اروپا فراهم آورده به آلمان برویم، آن را زیارت کنیم و فوراً عکسی از آن برداریم و چاپ و نشرش کنیم. خیر آن را به تمام مراکز علمی و فرهنگی دنیا که با مشرق و ایران ارتباطی دارند تلگراف باید کرد. به این جوان که این نسخه را کشف کرده است باید بزرگترین نشان علمی را داد. پیشنهاد خواهم کرد که دانشگاه تهران او و خانواده اش را دعوت کند که مدت یک سال در ایران مهمان ما باشد و در کتابخانه های ایران تفحص علمی کند و با زبان و ادبیات فارسی بهتر آشنا گردد.

باید برای شما بگویم که این جوان سی و چند ساله از دوازده سیزده سالگی فریفته کتاب بوده است و چون آخوند زاده بوده است خط قدیم و منسوخ ترکی را (که همان خط خود ما باشد) از پدرش یاد گرفته بوده و ترکی و فارسی و عربی را می خوانده است، و بنابراین به کتابخانه هایی که آن جا نسخه های خطی را حفظ کرده اند می رفته و کتابهای عربی و فارسی را می گرفته و مطالعه می کرده و فهرستی از عناوین کتب و اسامی مؤلفین آنها بر می داشته و از مطالب آنها یادداشتها تهیه می کرده است، و در میان فضلا و کتاب شناسان ترکیه مرد سرشناسی ست و همه به کتاب شناسی او اذعان دارند و او را از این حیث هم ردیف پروفیسور ولادیمیر مینورسکی می شمارند - و این کم رتبه ای نیست.

اشتباه از همه کس ممکن است و احتمال این که او منظومه دیگری را به جای کلیله و دمنه رودکی گرفته باشد جایز بود، و لکن من چنان مفتون این افسون شده بودم که به خاطر هم نرسید از او بپرسم از کجا بر او معلوم شد که آنچه او دیده است کلیله و دمنه رودکی بوده است. دلم می خواست واقعاً چنین باشد، و چون او گفته بود باورم شده بود و دیگر دنبال دلیل نمی گشتم. همین قدر پرسیدم که: خوب، حالا برای تحصیل نسخه یا عکس آن چه اقدامی کرده ای، و، او جواب داد:

«پروفیسور هینتز را که می شناسی. او در گوتینگن است. به او کاغذی نوشته و تقاضا کرده ام که از آن نسخه برای من بدهد عکسی تهیه کند. و چون نمی خواهم ادهان را زیاده متوجه این نسخه کنم، مبادا که آن را مستشرقین آلمانی از چنگ ما به در ببرند، با آن که دو سه ماه است به پروفیسور هینتز نوشته ام و از او جوابی نیامده است تقاضا را تکرار نکرده ام و منتظر شاید خودش عکس را بفرستد.

من، به قول سعدی، «از شراب این سخن مست»، فوراً به دو سه تن از دوستان ایرانی خود به نامه و پیغام خبر دادم که شاید چهل ورقی از کتاب کلیله و دمنه رودکی عن قریب به دست ما بیاید، و با این که از همگی خواهش کرده بودم این راز را بالفعل آشکارا نکنند

مبادا که مرغ از چنگ ما به در رود، چند تنی مطلع شدند و هر گاه به گاهی به نامه ای و سؤالی در این خصوص بایست جوابی بدهم. دو سه ماهی گذشت و جوان در جواب سؤال من که «عکس آن نسخه چه شد» همیشه می گفت «هنوز از هینتزر خبری نرسیده است».

عاقبت یک روز گفت: پروفوسور هینتزر فارسی را بهتر از ترکی می داند، و شاید معنی کاغذ مرا خوب نفهمیده است. بهتر است نامه ای به فارسی به او بنویسم. تو کاغذ را مسوده کن و من پاکنویس کرده به امضای خود می فرستم. گفتم «شاید منتظر آن است که پول عکسبرداری را از برایش بفرستی»، برآشفته و وحشت زده گفت، پروفوسور هینتزر چنین آدمی نیست. مردی بسیار جوانمرد و سخی، و آقای حسابی ست. من او را خوب می شناسم. در ایام جنگ در ترکیه بود و از من خواست که از برایش نسخه ای از کتاب دیار بگریه را استنساخ کنم و من کردم؛ و با آن که از او وجهی جهت این زحمت نمی خواستم او پانصد لیره ترک به من داد که چندین برابر اجری بود که من خیال کرده بودم کسی ممکن است برای چنین کاری بپردازد.

کاغذ را نوشتم و جوان گفت که من خواهم فرستاد. یکی دو ماهی از این قضیه ذکر می نشد، خواه به این علت که من در انقره نبودم، و خواه به این جهت که می ترسیدم اگر پرسم کثرت شیفتگی من معلوم شود؛ شاید هم باک از این داشتم که مبادا خبر یأس بشنوم. در استانبول بودم که کاغذ او به من رسید و در باب چاپ کتابی که به نشر آن قیام کرده بود از من مدد خواسته بود. چاپ آن کتاب به جریان افتاد و در این اثنا جوان به استانبول آمد و یک دو روزی با هم بودیم، با احتیاط و با اظهار علاقه ای بسیار خفیف از او پرسیدم «عکس آن نسخه چه شد» گفت: آمد، ولیکن ناقص آمده است و آنچه من می خواستم نیست، زیرا که پروفوسور هینتزر می داند که من علاقه مندم به مکاتیب و رسایل تاریخی؛ و وقتی که مجموعه را برای عکسبرداری آورده اند دستور داده است فقط قسمت دوم آن را عکس بگیرند، و این است آنچه برای من فرستاده است. حالا باید به او بنویسم و خواهش کنم از آن چهل و دو سه ورق اول کتاب هم بدهد عکس بردارند. کاغذش را شما بنویسید و من می فرستم». چنین کردم و چندی بعد باز گفت کاغذ را فرستاده ام و در انتظار جوابم. در مدت آشنایی خود با من خواهشی نبود که از من نکرده، و خواهشی نکرد که من برنیاوردم. شاید امید این که مرا به کليلة رودکی راهنمایی کند در ذهن من همیشه حاضر بود، ولی علاوه بر آن این سبب هم بود که جوان را دوست می داشتم. مردی بود مهربان و مساعد، و دم از دوستی می زد. در راهنمایی به کتب و مسافرت من به قونیه برای عکسبرداری از نسخ و تهیه فهرست از اسامی و شماره ها و نشانه های نسخی که

می خواستیم عکس بگیریم، و در گرفتن و خریدن کتب چاپی برای خودم و دانشگاه تهران و بسیاری کارهای دیگر با من همراهی کرده بود، و اگر مساعدتی به یکدیگر کرده بودیم سهم او در این مساعدت کم نبود. گاهی تکذیب او را از دیگران شنیده بودم، و یکی دو تن به اشاره و ایما او را به دروغگویی و نامعتمدی منسوب کرده بودند. اما اینها در دوستی من نسبت به او خللی وارد نیاورده بود، و مسلماً دروغگویی را از صفات او نمی توانستم بپذیرم. اگر می پذیرفتم بایست خیال کلیله و دمنهٔ رودکی را از سر به در کنم، چون که ممکن بود در آن باب هم به من دروغ گفته باشد. خیر، حتماً راست گفته است.

اما یک روز سؤالی را که نایست بکنم کردم. پرسیدم از کجا می دانی که آن اشعار از کلیله و دمنهٔ رودکی ست؟ گفت مقداری از آنها را یادداشت کرده بودم و همین که به ترکیه برگشتم آنها را با مجموعهٔ اشعار رودکی که آقای سعید نفیسی چاپ کرده است مطابقه کردم و بعضی از آن ابیات را در این دیوان یافتم. گفتم کجاست آن یادداشتها؟ گفت از همین می ترسیدم! پرسیدم از چه می ترسیدی. گفت از این که بخواهی آن یادداشتها را ببینی. گفتم این چه ترسی دارد؟ گفت ترس من از این جاست که یادداشتها را نمی توانم پیدا کنم. - در میان کاغذهای متفرقه در انبار گم شده است و به آنها دسترس ندارم. گفتم خوب شماره و نشانی و محل نسخه را بگو من بنویسم دیگری عکس بردارد و بفرستد. جواب داد که نسخه در یکی از شهرهای آلمان است و چون پس از تصنیف فهرستها خریده اند و هنوز نمره به آن نگذاشته اند پیدا کردن آن مشکل است و فقط والتر هینتز می تواند آن را پیدا کند نگرانی نداشته باش، حتماً عکس بر می دارد و می فرستد.

این معمایی شد برای من، و شاید اولین شک و تردید در صحت قول او در این موقع به من دست داد. نمی خواستم مستقیماً کاغذی به آقای پروفیسور والتر هینتز بنویسم و از او از کم و کیف این قضیه سؤال کنم، چون که این جوان مرا به خیال خود امین سرّی کرده بود و او را ندیده گرفتن و از بالای سر او با شخصی که برای او عکس برداشته است مکاتبه کردن در حکم نارو زدن به این دوست و اهانت کردن به اوست. و از تهران دوستان من، آقای دکتر یحیی مهدوی، آقای دکتر خانلری، آقای دکتر صدیقی و غیرهم می نوشتند و می پرسیدند که آن کتاب چه شد. بعضی که بالواسطه این خبر را شنیده بودند می گفتند شنیده ایم نسخهٔ کلیله و دمنهٔ رودکی در استانبول یافت شده است، آیا راست است؟ ومن چیزی نمی توانستم بگویم جز این که «ان شاء الله راست است».

عاقبت سفر آلمان جهت من پیش آمد، و چون جواب درستی از آن جوان نشنیده بودم خود را از قید وفاداری به او آزاد می دیدم، با خود اندیشیدم که اینک مجالی برای تحقیق

به دست آمد. در تیرماه امسال به گوتینگن رفتم و آقای پروفوسور والتر هینتز را دیدم و دو شبی که من در آن شهر بودم ایشان مرا در خانه خویش میهمان کردند. خواننده اجازه می دهد که این جا از آن بزرگوار که خود و خانم و فرزندشان با مردی که با ایشان سابقه آشنایی هم نداشت چنان مهربانی و لطفی نمودند به دو کلمه تشکر کنم. زبان مکالمه ما فارسی و انگلیسی بود، چون که آلمانی من به قدر کافی نبود، و فارسی آقای پروفوسور بسیار خوب است. از ایشان خواهش کردم مرا به کتابخانه شهر خود ببرند و معرفی کنند تا نسخ خطی آن جا را مخصوصاً آنها را که پس از تدوین فهرست خریده باشند ببینم. گفت این جا کتاب خطی چندان زیاد نیست و آنچه فهرست نشده است، ده پانزده تاست و چندان ارزشی ندارد و در عرض نیم ساعت تمامی آنها را می توان دید، و گمان نمی کنم چیزی فوق العاده آمده باشد و کتابدار مرا از آن بیخبر گذاشته باشد.

در اتومبیلی نشستیم و به سمت شهر رفتیم. چون آقای پروفوسور مدیر قسمت سیاسی روزنامه مشهور شهر است و کارش در اداره جریده زیاد است با من همین قدر تا اونیورسیته آمد و مرا به دست یکی از محصلین سپرد و به راهنمایی او واگذار کرد و رفت. به کتابخانه رفتیم و همان طور که گفته بود در نیم ساعت همه نسخ خطی را دیدیم، چیزی که چنگی به دل بزند در تمام آنها نبود. پس کليلة و دمنه رودکی کجاست؟

سه ساعت بعد باز در تالار کنفرانس اونیورسیته ملاقات کردیم. جرج کامرون امریکایی که به دعوت اونیورسیته یک سالی بود آن جا اقامت داشت و تحقیقات می کرد و تازه از ایران برگشته بود بنا بود کنفرانسی بدهد. پیش از شروع کنفرانس از آقای پرفوسور هینتز پرسیدم: آیا فلان کس را می شناسید، گفت بلی در ترکیه مدتی با هم کار کردیم و برای من کتابی استنساخ کرد. پرسیدم از او خبری تازه دارید، گفت هشت سال است از او هیچ خبر ندارم. گفتم آیا اخیراً با شما مکاتبه نکرده است. گفت خیر. پرسیدم هیچ از شما خواهش نکرده است برای او از نسخه ای خطی عکسبرداری کنید، کمی تند شد و گفت: می گویم هشت سال است از او هیچ خبر ندارم و با من مکاتبه نکرده است، دیگر این چه سؤالی ست می کنید؟

چه می توانستم بگویم؟ بگویم آخر این جوان به من چنین و چنان گفته و مرا واداشته است دو کاغذ به شما نوشته ام و گفته است که آنها را فرستادم؛ بگویم گفته است که شما از قسمتی از یک مجموعه خطی فارسی عکسی گرفته و از برای او فرستاده اید؟ آیا مانند آن پادشاه در حکایت سعدی نخواهد گفت «باید بزندش که چندین دروغ چرا گفتم؟» اندکی بعد از آن که کنفرانس شروع شده بود در نیمه تاریکی تالار دیدم آقای دکتر

یحیی مهدوی در را باز کرد و وارد شد. مرا دید و به سمت من آمد. این بر حسب قرارداد بود. برای آن که از لذت دیدار کلیله و دمنه رودکی هر چه زودتر برخوردار شود. این دوست عزیز به مکاتبه با من وعده گذاشته بود به گوتینگن بیاید، و همین که وارد شده بود و در هتلی اتاقی گرفته بود با تاکسی به منزل صاحب خانه و میزبان من رفته بود. پسر پروفیسور او را به محل انعقاد کنفرانس راهنمایی کرده بود. به یک کلمه به آقای دکتر حالی کردم که ما به دنبال نخود سیاه آمده ایم. کنفرانس که تمام شد برای ایشان بیان کردم که آن فلان فلان شده ما را چگونه منتز کرده بوده و با دروغ و دغل هرچه خواسته بود از من حاصل کرده بود و حتی مرا واداشته بود در حق او توصیه کردم به امریکا بفرستندش و حالا در یکی از اونپورسیتیه های آن جا مشغول دروغگویی ست.

آن شب، شب اختتام سال تحصیلی دانشگاه گوتینگن بود و مجلس مهمانی و شراب نوشی و رقص و خوشی بود و ما به دعوت رئیس محترم اونپورسیتیه در مراسم شرکت نمودیم. و آقای دکتر مهدوی و من مدتی در این مذاکره بودیم که این جوان آخر چرا دروغ به این بزرگی را گفته بوده و چه منظوری از این کار داشته. اگر به خاطر فایده هایی بوده که از من متوقع بود بدون این دروغ هم به آنها می توانست برسد، و حالا که من فهمیدم این اندازه با من دغل بازی کرده است دیگر هیچ نفعی از من نمی تواند توقع داشته باشد. آیا دو سال بعد که با هم رو به رو شویم از من خجالت نخواهد کشید؟

روز بعد آقای دکتر مهدوی به بادن بادن بازگشت و من دوره مسافرت داخله آلمان را ادامه دادم. در ماربورگ قبل از گوتینگن، و در برلن و گونا و توینگن و مونیخ و بعد از آن، در کتابخانه ها کمی کار کردم و از بعضی نسخ عکس سفارش دادم که بگیرند. نسخی که در ماربورگ و گوتینگن است همان نسخ خطی ست که در کتابخانه دولتی برلن بوده و در ایام جنگ آنها را برای این که عرضه فنا نشود فرار داده و در نقبهای زیر زمینی که به جهت معادن زده بوده اند پنهان کرده بودند. قبل از آن که جنگ به مغلوبیت آلمان به پایان برسد بعضی از رجال وطن پرست فاضل، از جمله آقای پروفیسور هلموت شل، این نسخه های خطی را از نقبها بیرون آورده به شهرهای آلمان غربی بردند تا به دست قوم روس نیفتد، و سه چهار هزار نسخه خطی که در هر یک از این دو شهر است همان نسخه های گریزانده شده است. در ماربورگ به مساعدت آقای دکتر آیلهرز هفتصد جلدی از این نسخه ها را از مد نظر گذراندم و از چند تایی آنها عکس گرفتم. در توینگن به همراهی آقای دکتر سیف الدین نجم آبادی و آقای دکتر کرمر باز صد و چند تایی از نسخ را دیدم و به تقاضای من عکس چند تایی از آنها را گرفته دادند.

قصه را کوتاه کنم. کنگره مونیخ برگزار شد، و شش هفته ای بعد از آن به ترکیه سفر کردم و در انفره مشغول به انجام دادن کاری شدم که وزارت فرهنگ مرا مأمور به آن کرده است. یکی از دوستان قدیم و مردمان نجیب و فاضل ترکیه آقای پروفیسور عثمان توران تلفن کرد و قرار ملاقاتی داده شد. این شخص ارجمند فعلاً جزء وکلای مجلس ترکیه است، و اگرچه در ترکیه استاد دانشگاه همین که کاری دیگر قبول کند باید از استادی کناره گیرد، برخی از استادان دانشگاههای ترکیه حتی در حین اشتغال به کارهای دولتی دیگر هم از مشاغل علمی موافق ذوق خودشان مثل نشر متون و تحقیق و افاده و استفاده دست نمی کشند. بر خلاف بعضی از استادان دانشگاه ما که پنج شش کار دیگر را هم یدک می کشند و به کارهای علمی کمتر مشغول می شوند - و استاد عثمان توران در این ایام به طبع و نشر مجموعه ای از مکاتیب و مراسلات فارسی و دیوانی مربوط به عهد سلجوقیان روم [مشغول] است. نمونه های چاپی این مکاتیب را با یکدیگر خواندیم و با اصول آنها مقابله کردیم. در یکی از آنها به نام قباد آباد برخوردیم و من چون این اسم را در کتابی دیده بودم و موضع آن را نمی شناختم از دوست خود محل آن را پرسیدم. گفت در یکی از مقالات سابقه خود چند سطری در این خصوص نوشته ام و آقای زکی اورال مدیر سابق موزه قونیه هم در مقاله ای که در بلتن نوشته است آن را معرفی کرده، و معلوم است شهری بوده است در نزدیکی بیشهر کنونی و در کنار دریاچه ای که به همین نام موسوم است و در زمان علاء الدین کیقباد ساخته شده بود و حالا خرابه آن برجاست. گفتم آنچه من در کتاب دیده ام بحیره قبادآباد است. گفت پس معلوم می شود همین دریاچه را سابقاً به نام آن شهر می نامیده اند، چنان که حالا به نام بیشهر می نامند؛ و ممنون می شوم اگر خبری را که دیده ای به من بدهی تا بر معلومات سابقه راجع به قباد آباد بیفزایم. درضمن پرسیدم این اصل عکسی که شما این مکاتیب را از روی آن چاپ می کنید از کدام نسخه برداشته شده است. جواب داد که اصل نسخه خطی این مکاتیب در برلن بوده است، ولی حالا در آن جا نیست، و من که اخیراً به مناسبت کنگره مستشرقین در آلمان بودم به توپینگن رفتم به این امید که اصل آن را ببینم، آن جا نبود، و به من گفتند شاید در ماربورگ باشد. گفتم نمره و نشان آن چیست. گفت چون تازه به کتابخانه برلین وارد شده بوده است نمره و نشانی نداشته است، همین قدر معلوم است که با نسخه کلپله و دمنه رودکی در یک جلد است.

الله الله، باز هم کلپله و دمنه رودکی! این دیگر چیست؟ آقای عثمان توران هم همان را می گوید که رفیق جوان ما می گفت! از او پرسیدم شما که نسخه را ندیده اید این خبر

را از کجا دارید، وانگهی آن وقتی که تازه به کتابخانه برلن وارد شده بوده است باید خیلی پیش از این باشد، و حالا اگر آن جا بود لابد نشان و نمره می داشت. جواب داد من همین قدر می دانم که آقای پروفیسور زکی ولیدی طغان در برلین که بوده است این نسخه را دیده بوده است. و در کتاب خود به نام «مدخل تاریخ عمومی ترک» اشاره می کند که نسخه ای خطی را که در سال ۱۹۲۹ وارد کتابخانه دولتی برلین شده و هنوز نشان و رقم بر آن نگذاشته اند و به نام *تقارير المناصب* موسوم است من تدقیق کردم قبل از آن ترجمه کلیه و دمنه رودکی ست.

عجب! پس آقای پروفیسور زکی ولیدی طغان اصل و منشأ این خبر است. به کتاب مشارالیه مراجعه شد، آن جا (ص ۴۵۳) علاوه بر آنچه آقای عثمان توران از حفظ نقل کرده بود (و درست نقل کرده بود) این نکته دیده شد که در ورق ۵۵b تا ۹۵a اصل *تقارير المناصب* موجود است، و سپس می گوید که این نامه ها مربوط به عهد *سلاجقه روم* است و فهرستی مختصر از مندرجات آنها به دست می دهد. از آقای عثمان توران پرسیدم به چه وسیله این عکس را به دست آوردید - چون اگر نشانی نسخه ای را نداشته باشید در میان هفت هزار نسخه خطی یافتن آن مشکل است. گفت: همان نشانی را که زکی ولیدی بیگ در کتاب خود داده بود به کتابداران برلن نوشتم نامه ای از ایشان رسید به این مضمون که نسخ خطی متعلق به سال ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ در اثنای حرب به *Banz* فرستاده شده بود و حالا در کتابخانه آلمان غربی در شهر ماربورگ است. این خبر را به ماربورگ نوشتیم، آقای دکتر وگت نسخه را یافت و عکس اوراق مطلوب را برداشته فرستاد.

گفتم، خوب، آقا جان، پس کار ما آسان شد. تو را به خدا این کاغذ دکتر وگت را به من بده از روی آن به او بنویسم کلیه رودکی را که در اول این مجموعه بوده است عکس بردارد و از برای ما بفرستد، زیرا که خواه شما باور کنید و خواه نکنید آن کتاب از برای ما و عالمیان بسیار مهمتر از مجموعه *تقارير المناصب* است. جواب داد که بسیار متأسفم که آن کاغذ دکتر وگت گم شده است. برای خود من هم لازم است چون می خواهم که در دیباچه مکاتیب و رسائل که اکنون چاپ می کنم به آن اشاره و از مراحم این مرد جلیل تشکر کنم، اما نامه او در نقل و انتقالهای چند ساله اخیر در میان کاغذهای متفرق ناپدید شده است و هر چه بیشتر می جویم کمتر می یابمش!

تصور حال مرا بکنید که از شنیدن این سخنان چه رنج روحانی شدیدی بر من مستولی شد. تا دو انگشتی نسخه کلیه و دمنه رودکی رسیده بودم و الآن بود که نشانی آن را می نوشتم و عکس آن را می خواستم. اما مقدر نیست، زیرا که با این نشانی مبهم کاری



نمی شود کرد. یک چیز مسلم شد: آن رفیق جوان اساس مطلب را جعل نکرده بوده، و دو نکته راست در سخنان او بوده است. یکی این که مجموعه ای حاوی کللیه و دمنه رودکی یا مقداری از آن در جزء کتب یک کتابخانه آلمانی بوده و در بیست و پنج شش سال پیش از این دیده شده و شماره و نشانه ای نداشته و همراه آن مقداری مکاتیب و مراسلات تاریخی بوده است؛ دیگر این که از آن مکاتیب و منشآت دیوانی عکسی گرفته بوده و به ترکیه فرستاده بوده اند. منتهی آن رفیق جوان من خود به دیدن آن نسخه موفق نشده بوده، بلکه آن را از پروفسور زکی ولیدی طغان شنیده و یا به احتمال اقوی در کتاب او خوانده بوده است؛ و آن منشآت دیوانی را نیز پروفسور والتر هینتز عکس نگرفته بوده و از برای او فرستاده بوده، بلکه دیگری آن را هم برای پروفسور عثمان توران عکس گرفته و فرستاده بوده است. شاید رفیق جوان من قصد این را کرده بوده است که نامه ای به والتر هینتز بنویسد، ولی مسلماً نوشته بوده، و دو نامه فارسی را هم که من انشا کرده بودم به او گسیل نکرده بوده. چرا؟ شاید به این علت که نمی خواسته است حقیقت مطلب را به پروفسور هینتز بنویسد و بگوید که آن نسخه ای که زکی ولیدی بیگ در برلین دیده بوده و تازگی عکس قسمتی از آن را از شهر ماربورگ به جهت دکتر عثمان توران فرستاده اند، از برای من لازم است و خواهش دارم بدهید از قسمت اول آن که اشعار کللیه و دمنه رودکی باشد عکس بردارند و بفرستند. اگر چنین می نوشت اقرار ضمنی بود به این که کشف نسخه کار زکی ولیدی طغان بوده است و او می خواهد بگوید که خودم آن را کشف کرده ام. علت این که به من هم این همه پرت و پلا گفته و از خبری که در کتاب «مدخل تاریخ عمومی ترک» مندرج است ذکری نکرده است همین بوده و بس.

پس سخنان او بالمره بی اصل نبوده، و اگرچه من علت دروغهای مندرج در آن را کشف کردم از مطلب اصلی که پیدا کردن کللیه و دمنه رودکی باشد هنوز فرسنگها دورم. چه باید کرد؟ هیچ، مگر این که آقای عثمان توران نامه آن مرد نیکفلس را پیدا کند و تا به کی به این امید می توان صبر کرد؟ و در چنین امری اصلاً صبر چگونه ممکن است؟ اما جز صبر مگر چاره ای هم هست؟

از برای یافتن اشاره به دریاچه قبادآباد به یادداشتهای خود رجوع کردم. و یافتم، هم آن را و هم کللیه و دمنه را. آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم. این نسخه فلان فلان شده را که من به مدت دو سال رنج و عذاب داده بوده خود من در ماربورگ دیده بوده ام و عکس آن را برداشته ام و الآن در نزد من است! و من به نشانی دکتر زکی ولیدی طغان رفته بودم. نه به دستور آن رفیق جوان، نه به رهنمایی پروفسور عثمان توران. یکی از

هفتصد کتابی که در ماربورگ از مدّ نظر گذراندم و یکی از ده پانزده کتابی که خواهش کرده بودم عکس آن را از برای من بگیرند، مجموعه ای بود که دارای شماره و نشانه MS.OR.OCT 3313 است و ۱۳۵ ورق دارد، و از ورق ۵۵b تا ۹۳b آن مجموعه مکاتیب و مراسلات دیوانی ست از عهد سلاجقه روم تحت عنوان *تقارير المناصب*، و در ورق ۹۱b تاریخ کتابتی دارد که گویا صفر سنه ۷۱۷ باشد، و همان نسخه ای ست که از روی آن برای آقای عثمان توران عکس برداشته اند. اوراق ۱ تا ۵۳ از این مجموعه مربوط است به کلیله و دمنه. ولیکن نه کلیله و دمنه رودکی، بلکه شرح ابیات و امثال و احادیث عربی ست که در کلیله و دمنه فارسی نصرالله منشی به آنها استناد شده است، و شارح این ابیات و امثال و احادیث فضل الله عثمان بن محمد الاسفراینی ست، و نسخه در جزیره کسیفون از جزایر دریاچه قبادآباد کتابت شده است، و تاریخ این جزء گویا ۷۱۰ هجری ست. بر ورق اول این کتاب نوشته اند «ترجمه ابیات کلیله و دمنه» و آقای پروفیسور زکی ولیدی طغان گویا به مجرد همین لفظ، بدون این که به درون کتاب بنگرد، شرح ابیات عربی کلیله بهرامشاهی را ترجمه منظوم فارسی کلیله و دمنه توسط رودکی پنداشته بوده و چنین نوشته است. پس یک اشتباه جزئی ایشان است که منشأ این قصه عجیب شده است!

این مجموعه در سال ۱۹۲۷ داخل کتابخانه دولتی برلین شده بوده است (نه ۱۹۲۹)، و *تقارير المناصب* آن درست است که از ورق ۵۵a شروع می شود ولی درست نیست که به ورق ۹۵a ختم می شود. آقای عثمان توران عاقبت یادداشتی را که از روی نامه کتابخانه برلین به خط خود کرده بود یافت، و آن جا نوشته است که کتابی به قطع خشتی در جزء نسخ شرقی و به شماره ۲۹۸۷ در صندوق نمرة ۱۹۶ به بانتس فرستاده شده بوده و از کتبی بوده است که در سال ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ خریداری شده بوده است. این نشانیها با نسخه ای که عکس تمام آن نزد من و عکس قسمتی از آن نزد آقای عثمان توران است تطبیق نمی کند، و این که دکتر وگت (لابد پس از تفحص بسیار) آن را یافته است موجب تعجب بسیار و تحسین بیشمار است.

آیا دو نسخه *تقارير المناصب* در برلین بوده است که یکی در ۱۹۲۹ وارد کتابخانه شده بوده و در اول آن کلیله و دمنه رودکی بوده است، و مایکی دیگر را به دست داریم که در ۱۹۲۷ وارد شده بوده و در ابتدای آن ترجمه ابیات عربی کلیله بهرامشاهی ست؟

به ظن قریب به یقین می توان گفت که خیر. نشانه ای که تطبیق می کند، یعنی این که *تقارير المناصب* (که فهرست مندرجات آن را هم آقای زکی ولیدی داده اند) در ورق ۵۵b شروع می شود، قاطع است. این که کتاب مذکور تا ۹۵a می رود نیز ممد است، زیرا

که اگرچه کتاب *تقاریر المناصب* تا ۹۵b بیشتر نیست سه صفحه بعد از آن سفید بوده و بعدها دیگران بر آن مطالبی نوشته اند، و آقای زکی ولیدی طغان همین قدر دیده است که کتاب سومی از ۹۵b شروع می شود، پس گفته است که *تقاریر المناصب* تا ۹۵b می رود.<sup>۱</sup> این مجموعه به این می ارزد که از مندرجات آن خبر بیشتری داده شود، ولی دیگر ارتباطی با کلیله و دمنه رودکی که موضوع این مقاله است ندارد، و من آن را به موقع دیگری می گذارم.

انقره، دهم دی ماه ۱۳۳۶

۱ - کتاب سومی مجموعه ای ست از قصاید و غزلیات فارسی به خطی غیر از خط دو کتاب دیگر مشتمل بر اشعار سعدی و کمال الدین اسمعیل و سوزنی و عراقی و خواجو و نظامی و خاقانی و سنایی و ناصر خسرو و مولانا و عطار و امیر جلال. کتابت این قسمت هم در اواخر قرن هشتم یا اوایل قرن نهم شده است.

# نقد و بررسی کتاب

احمد کاظمی موسوی

## علت بی قانونی در ایران

تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران

نوشته محمد علی همایون کاتوزیان، ترجمه علیرضا طیب، تهران. نشر نی، ۱۳۸۴

این کتاب برآورد تازه‌ای از رابطه دولت و ملت در ایران در قیاس با کشورهای اروپایی به عمل می‌آورد که جای تأمل و بازنگری دارد. کتاب مجموعه مقالاتی است که مؤلف در سه دهه گذشته در جرید انگلیسی زبان منتشر کرده و سپس در ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی توسط آقای علیرضا طیب ترجمه شده است. متن انگلیسی کتاب در ۲۰۰۳ با عنوان زیر *Iranian History and Politics The Dialectic of State and Society* توسط Routledge منتشر شده است.

نخستین مسأله مهم کتاب نظریه حکومت خودکامه و ویژگیهای علمی آن است که شامل ایران (و بسیاری از کشورهای خاورمیانه) می‌شود. طبق تعریف نویسنده ماهیت دولتهای تاریخ ایران «حکومت خودکامه» *arbitrary rule* است که به مراتب مستبدتر از پادشاهیهای مطلقه *absolute monarchy* اروپا می‌باشد. عنصر فارق این دو نوع استبداد میزان شناخت و حضور «قانون»- در واقع یک ضابطه حدگذار- در دو جامعه ایرانی و اروپایی بوده است. در استبداد اروپایی درحکومتهای یونان و روم گرفته تا فرانسه و انگلیس سده‌های شانزده تا هیجدهم قانون یا ضابطه لازم اجرایی وجود داشته که نوع رابطه دولت و ملت را (به ویژه نسبت به مالکیت خصوصی افراد) مشخص کند، ولی در جامعه ایرانی رای و سخن فرمانروایان عین قانون بود که مخصوصاً در تجاوز به مالکیت خصوصی

افراد مرزی نمی شناخت و طبیعاً امکان انباشت سرمایه و پیدایش نهادهای اقتصادی را نمی داد.

مقاله دوم کتاب می کوشد یک نظریه کلی برای انقلابهای تاریخ ایران بیابد. با آن که انقلابهای تاریخی را نمی توان زیر یک نظریه جهان شمول گنجانند، ویژگی اصلی قیامها و انقلابهای اروپا کسب امتیاز توسط طبقات پایین و محروم جامعه بوده است. حال آن که شورشها و انقلابهای تاریخ ایران اغلب ستیز بر سر جانشین برای رفع ظلم و ستم حاکم و رسیدن به عدل و نظمی مفروض است. در نتیجه جنبشها و انقلابهای اروپا در راستای پیشبرد یا تأسیس نهادهای همگانی (دموکراتیک) قرار گرفته، در حالی که قیامهای ایرانی در شعارهای آزادی طلبی و عدل و داد ایدئال فرومانده و تا کنون دستاورد دموکراتیک پایدار نداشته اند. علت این تفاوت را نویسنده در بی ثباتی و شکنندگی جامعه ایرانی می بیند که هر ساختمانی را به جای محکم کاری خیلی زود «کلنگی» می کند. این شتاب و خودسری یک «جامعه کلنگی خودکامه» به جای یک «جامعه خود استوار» به بار می آورد.

خودکامگی جامعه ایرانی آبخشور دو سویه در خودکامگی حکومتها دارد که نویسنده در مقاله سوم آن را در گزاره «فره ایزدی و حق الاهی پادشاهان» ریشه یابی می کند. فره ایزدی که خدادادی ست، حاکم (شاه) را سرچشمه دارایی و قدرت اجتماعی مردم می کند و حرف او همان قانون است: «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه». نویسنده با پیگیری در شاهنامه و تاریخ بیتهقی و سیاست نامه خواجه نظام الملک چند و چون فره ایزدی را بررسی می کند. اروپاییان نیز فرمول «حق الاهی پادشاهان» برای اقتدار خدادادی شاهان داشته اند که به ویژه در سده های شانزده تا هیجده برای استقلال از قدرت واتیکان به کار رفته است، و فقط در همین سه سده این فرمول شباهت به فره ایزدی پیدا می کند. در دوران فنودالیتته پیش از سده های مذکور حتی در «دوره پادشاهی شکوهمند» اقتدار برخاسته از این فرمول به هیچ روی به پای فره ایزدی نمی رسیده است. به هر صورت در هیچ زمان این فرمول این حق را به پادشاه نمی داده که از قید هرگونه قانونی آزاد باشد هرچند خود شاه نیز حق قانونگذاری داشته است.

برای این که تفاوت جنبشهای ایرانی از جنبشهای اروپایی نمایان شود، مقاله چهارم «گونه های لیبراسیم اروپایی و مفاهیم نوآزادی در ایران» را مقایسه می کند. محور این فصل را چگونگی رشد طبقات اجتماعی مستقل مثل اعیان دون پایه و طبقه متوسط (بورژوا) در اروپا، و سرکوب مشابه این طبقات در ایران را تشکیل می دهد. چگونه عناوینی چون سایه خدا در زمین و قطب عالم امکان یا قبله عالم امکان پیدایش و رشد هیچ

حق مستقلی را جز برای حاکم و شاه به کسی نمی داد. حتی مالکیت خصوصی نیز یک «حق» نبود بلکه یک «امتياز» بود که سرنوشتش با اراده شاه تعیین می شد.

ویژگی کلی قیامها و شورشهای ضد استبدادی ایران این است که پس از پیروزی پیوسته یک دوره پریشیدگی و نابه سامانی به دنبال داشته و دارد. این دوره هرج و مرج چنان محیط ناامنی به وجود می آورد که بیشتر مردم آرزوی بازگشت به استبداد سابق یا بازپروردن استبداد جدیدی را می نمایند. این امر را نویسنده در فصل پنجم زیر عنوان «آزادی و لجام گسیختگی در انقلاب مشروطیت» مورد بررسی قرار می دهد. در این بخش نویسنده نشان می دهد که انقلاب مشروطه با همه آرایه هایی که از اروپای مدرن به خود بسته بود پیامدهایش بیشتر با رویارویی سنتی دولت و ملت - یعنی برخورد یک حکومت غیر مسؤل و یک جامعه حکومت ناپذیر - همخوانی داشته؛ به نحوی که هیچ یک از جناحهای انقلاب آماده پذیرش یک شیوه همزیستی در راستای اصول حکومتهای قانونی اروپا نبوده اند.

از دستاوردهای جنبش مشروطیت پیدا شدن انجمنها، جراید مستقل و جمعیتهای خودجوش بود که مؤلف آنها را حوزه همگانی جدید Modern Public sphere می نامد. این حوزه به سائقه مجلس نوبنیاد شورای ملی چنان نامسؤلوانه عمل کرد که نتیجه ای جز بی ثباتی و رویارویی ویرانگر با همدیگر نداشت. موضوع فصل ششم کتاب «مسائل دموکراسی و حوزه همگانی در ایران مدرن» است. عملکرد حوزه همگانی نشانگر مرز فارق نزدیکی یا دوری از مبانی جامعه مدنی و دموکراسی اروپاست.

عنصر دیگری که در نابه سامانی و پراکندگی ایران پس از مشروطیت موثر بوده شناخته نبودن فرهنگ مدارا، مصالحه و کنار آمدن با مخالفتهاست که نویسنده از آن در فصل هفتم زیر عنوان «تعصب و خامی و تجلی آن در جامعه کلنگی» گفتگو می کند. «اروپا از آن رو پیشرفت نکرد که مسیحی بود، بلکه مسیحیت پیشرفت کرد چون جامعه اروپایی پیشرفت کرده بود؛ وگرنه امروز حبشه - که قدیمترین کشور مسیحی ست - باید به قرن بیست و دوم رسیده باشد.» نویسنده می گوید که سختگیری و تعصب جز شکست کامل جامعه نتیجه ای ندارد. معنای مدارا کنار گذاشتن اختلاف نیست بلکه معنایش پذیرفتن واقعیت اختلاف و تحمل در چارچوبی حقوقی و فرهنگی ست که برای همه حقی قائل باشد. (ص ۲۲۳).

یک نمونه از ناتوانی دولتیان در حل اختلاف و لجاجزی آنان با یکدیگر ماجرای اولتیماتوم ۱۲۹۰ شمسی دولت روسیه است که نخست درباره ضبط اموال شعاع السلطنه و

سپس برای اخراج مورگان شوستر امریکایی بوده است. در این جریان مجلس در برابر دولت چنان می ایستد که گویی خود جزئی بلکه رکنی از دولت نیست. نویسنده از قول سید حسن تقی زاده می آورد که «عناد و لجاج در این موقع لعنت ابدی دارد. کل اولیای امور از مجلس و دولت باید مثل وجود واحد عمل کنند.» آخر سر با اشغال رشت و تبریز توسط روسها «ایران» به شکل حقارت باری تسلیم خواسته روسیه شد. سرسختی و لجاج که پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ نام «قاطعیت» را نیز بر خود گرفت، موجب پرداخت هزینه گرانتری برای مردم ایران در جریان ادامه گروگانگیری اعضای سفارت امریکا در ۱۳۵۸-۵۹ گردید که همین نویسنده در جای دیگر از آن گفتگو کرده است.

مؤلف ماجرای اولتیماتوم روسیه را نمونه مسؤولیت ناپذیری هرج و مرج زا در ابتدای فصل نهم درباره «قیام شیخ محمد خیابانی» در تبریز آورده است. ماهیت قیام خیابانی را نویسنده بدو در «برقراری نظم و انضباط در آذربایجان» خلاصه می کند که بعداً این منظور با روی کار آمدن رضا شاه برآورده شد. نویسنده در تشریح قیام خیابانی از نوشته تاکنون منتشر نشده ای از سید احمد کسروی بهره می گیرد.

نمونه موفقیت آمیز رویارویی دولت و ملت «مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس» است که نویسنده در فصل دهم کتاب خود می آورد. در این جا مؤلف می افزاید که نه فقط مبارزه افکار عمومی و جامعه سیاسی ایران، بلکه خودداری وزارت جنگ، وزارت دارایی انگلیس و وزارت امور هندوستان و نایب السلطنه هند از تأمین وسائل لازم موجب شکست توافق پنهانی و ثوق الدوله و لرد کرزن شد.

فصل هشتم کتاب مختص رژیم پهلوی است که نویسنده آن را چون یک رژیم سلطانی برآورد می کند. در این بخش نیز نویسنده نبودن «قانون» و امنیت قانونی را هم علت و هم معلول فقدان فئودالیت (به مفهوم اروپایی آن) و انباشت سرمایه برای رشد کشاورزی و صنعت برآورد می کند. دلیل بنیادین سربرآوردن دوباره استبداد یا سلطانیسم در دوران پهلوی ها ضعف مالکیت خصوصی و نبودن طبقات مستقل و نیرومند است. در این جا مؤلف گوشه هایی از فساد رسمی و غیر رسمی رژیم پهلوی و چگونگی تمرکز قدرت در دربار را ذکر می کند.

فصل آخر کتاب نقدی است که هما کاتوزیان بر کتاب *تاریخ مالی ایران* و سرشت دولت و جامعه نگارش Willem Floor نوشته است. نویسنده نتیجه می گیرد که ویلم فلور تغییر اساسی در اقتصاد ایران را علی رغم دگرگونیهایش ندیده و آن را یک «نظام غنائم spoils system» برآورد کرده که در واقع همان «اقتصاد سیاسی کوتاه مدت» است.

به طوری که دیدیم این کتاب مسائل بسیار مهمی را مطرح می کند. از عدم پابندی عمومی به قانون و مسؤولیت ناپذیری دولت گرفته تا نتیجه ناگزیرش یعنی رویارویی ملت و دولت و مآلاً تناوب مدام استبداد و هرج و مرج. «جامعه خودکامه» و «جامعه کلنگی» دو عنوان گویا از دو روی یک سکه اند که نشان از ماهیت واحدی دارند. آن بی ثباتی جامعه ایران است. زندگی در محیط ناامن و تلون پذیر یک ویژگی تاریخی جامعه ایرانی است. نویسنده اشارات بسیار به این موضوع می کند و در یک جا کم آبی را به عنوان عامل عمده این وضع بررسی می کند؛ با این همه خواننده انتظار بیشتری برای شناخت عوامل عدم ثبات جامعه ایران (و خاور میانه به طور کلی) در قیاس با مغرب زمین دارد، به خصوص که نویسنده آگاهی کافی از تاریخ تحولات اجتماعی اروپا نیز نشان می دهد.

شرایط اقلیمی و جغرافیایی ایران (و خاور میانه) را برخی از خاورشناسان عامل بی ثباتی و بحران زایی جوامع این منطقه شناخته اند. تا آن جایی که این نگارنده می داند از زمانی که نویسنده فرانسوی فرناند برودل Fernand Braudel کتاب «جهان مدیترانه ای در عصر فیلیپ دوم» را نوشت، تکیه بر روی عوامل سرزمینی برای شناخت ویژگیهای جوامع شرق مدیترانه پایه و مایه علمی به خود گرفت. ایران یکی از گذرگاههای اصلی عبور اقوام آسیای میانه به غرب بوده و از این روی پیوسته مورد هجوم و تاخت و تاز قبایل و تیره های گوناگون قرار داشته است. البته فراموش نمی کنیم که ایرانیان خود نیز تیره ای و یا ترکیبی از این اقوام بوده اند. بسیاری از شهرها و آبادیهای ایران در دامنه کوهها و در قلعه و شارستان به صورت دفاعی بنا شده اند. کم آبی و دستیابی به علف چر که خود عامل عمده جابه جایی قبایل بود مجالی برای ثبات و رشد کشاورزی باقی نمی گذاشت. زمین لرزه های سخت، نیز ویرانگر ساخت و انباشتهای زمان بودند. در مقایسه، بسیاری از مناطق و جزائر اروپا فاقد چنین عوامل ثبات زدا و بحران زا بوده اند. از یک دید تاریخی، اگر سرزمینهای خاورمیانه به سبب دارا بودن امکان برخورد و آمیزش اقوام گوناگون و دمای مناسب در کناره های رودهای پر آب چون نیل، دجله، فرات، و کارون قادر به پدید آوردن تمدنهای نخستین در برهه هایی از تاریخ بوده اند، شاید به همان دلیل برخورد اقوام متعدد و محدود بودن رودها و بارشها قادر به ایجاد ثبات و امنیت کافی برای انباشت سرمایه و رشد کشاورزی و صنعت نبوده اند.

درباره بی قانونی در ایران که خود هم معلول عدم ثبات و هم علت بی ثباتی بیشتر است، نویسنده توضیح مطلب را به خوبی داده است، شرحی که من در این جا می آورم



به خاطر اهمیت موضوع و طرح این مسأله است که چرا «قانون» آن مفهومی را که law و droit در زبانهای انگلیسی و فرانسه دارند، در زبانهای فارسی و عربی ندارند.

آن طور که از نوشته های شادروان احمد تفضلی بر می آید در زبان پهلوی به قانون «داد» می گفتند و «شایست نشایست» هم برای برخی مقررات به کار می رفت. (تاریخ ادبیات پیش از اسلام، ۱۳۷۶، ۲۷۹) از این واژگان چنین فهمیده می شود که قانون یک مفهوم هنجارین normative در جامعه ساسانی داشته و ربط مستقیم با عوامل خارج از جامعه (غیبی) نداشته است. فردوسی نیز «داد» را به مفهوم نزدیک به قانون به کار برده است:

گر ایمن کنی مردمان را به داد خود ایمن بخسی و از داد شاد

پس از اسلام ما مفهوم «حکم» و «احکام شرعی» را در برابر داریم که شامل احکام مستنبط از قرآن و سنت پیامبر اسلام می شد. (در تشیع گفته های ائمه معصوم را نیز به منزله احکام فقهی گرفتند ولی برخی از فقها مثل آیت الله بروجردی در جامع احادیث الشیعه آنها را به عنوان فتاوی ائمه نیز آورده اند). احکام بیشتر تکلیفی هستند و کمتر حقی برای مسلمانان ایجاد می کنند. در این جا می بینیم قانون مفهوم «حکم» را به خود گرفته که نیروی آمریت آن بیرون از جامعه قرار دارد. پس از ترجمه آثار حکمای یونان به عربی دو واژه «ناموس» و «قانون» به معنای قوانین الهی و طبیعی به کار رفتند. یک مثل معروف عربی می گوید: من لم یحفظ بالناموس، قتله بالناموس یعنی کسی که قانون را رعایت نکند همان قانون او را خواهد کشت. در همین زمان ابن سینا (م ۴۲۸ هـ) واژه قانون را عنوان کتابش در مسائل پزشکی قرار داد. اما در مسائل اجتماعی بیشتر از مفهوم سنت استفاده کرد، مثل یجب علی السان (بر سنت گذار- پیامبر- واجب است). این عبارت در کتاب شفا مکرر آمده است.

«احکام» نیروی اجرایی و آمریت خود را از پسوند الهی یعنی عقوبت اخروی می گرفت. در دوره مغول دو مفهوم یاسا و یرلیغ نیز وارد جامعه ایران شدند، اما ضمانت اجرایی خود را از فرمان شاه مغول می گرفتند. دستور، دستینه، و طغرا نیز نشانه هایی بودند از نیروی زورآور همان شمشیر. آیین و رویه هم که در «عرف و عادت» جامعه جای داشتند و طبیعتاً فاقد ضمانت اجرای موثر بودند. در واقع هیچ یک از عناوین یاد شده مفهوم قانون لازم الرعایه همگانی را در جامعه ایرانی ایجاد نکردند. ناموس در نوشته های پیش از قاجار ناظر بر طبیعیات و قواعد قهری و الهی بود. قانون تدریجاً به مفهومی که امروز از آن می فهمیم به کار رفت. حافظ به زیبایی تقابل قانون و شرع را نشان می دهد:

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد. به این ترتیب می بینیم که جای مفهوم قانون لازم الرعایه همگانی در جامعه ایرانی هنوز خالی است. یعنی ضابطه ای که همگان آن را بشناسند و نیروی آمریت خود را از نظام جامعه بگیرد طوری که حاکمان و فرمانروایان (دولت) را نیز تابع خود کند، هنوز به وجود نیامده است.

گفتیم که در جامعه ایرانی پدیده قانون تا کنون عمومیت نیافته است. چون هیچ طبقه ای از جامعه ثبات و امنیت کافی برای پروردن یک ضابطه همگان پذیر که نیروی اجرایی اش را از رضایت عمومی بگیرد، نداشته است. حاکم یا شاه خود را بیش از دیگران نیازمند امنیت برای ادامه بقاء خویش می بیند؛ از این رو طلبکار جامعه ای می شود که آن را فتح کرده یا به نحوی به دست آورده است. چون نمی تواند امنیت (در واقع مشروعیت) خود را از مردم بگیرد، به ناچار زیر چتر موهبت الهی به شمشیر سپاه پاسدارش پناه می برد و با زهر چشم (الحکم بالرعب) حق خدادادی خود را استوار می سازد. در این کار البته نمی تواند خود را پایبند یک قانون بر ساخته جامعه مفتوحه کند، به ناگزیر خود قانونگذار خود کامه می شود تا بتواند در برابر دگرگونیهای پیش بینی نشده و تقلب روزگار (به گفته خواجه نصیر طوسی) بیشتر ایستادگی کند. مردم نیز در خود کامگی اگر تأسی به حاکمان خود نکنند به ناچار به دین العجائز پناه می برند و مثل ابوحامد غزالی از خداوند می خواهند که به آنها ایمانی چون ایمان ناتوایان عطا فرماید. (: *الجام العوام*، ۱۹۸۶، ۵۶: *الهم ارزقنی ایماناً کایمان العجائز*).

جالب این جاست که در قرن نوزدهم پس از تماس با جامعه اروپا برخی از دست اندرکاران حکومت به تفاوت چگونگی حضور قانون در دو جامعه ایرانی و اروپایی پی بردند؛ با این همه به علت شکنندگی یا کلنگی بودن جامعه ایرانی قادر به تغییر یا تعدیل رویه خود نبوده اند. بارزترین نمونه این گونه تماسها نوشته شاهزاده ظل السلطان والی مخوف اصفهان پس از دیدارش از فرانسه است. ظل السلطان می نویسد:

با وجودی که می گویند آزادی ست و جمهوری ست و هرکه هرکه است، چنین نیست... هرکسی [در فرانسه] کتاب قانون را گویا در بغل دارد و مد نظر دارد و می داند که گریانش از چنگ قانون خلاص نیست... قدرت پلیس و نظم و ترتیب پلیس دیدنی ست و نه شنیدنی. (ص ۱۳۴ به نقل از باستانی پاریزی، *زیر این هفت آسمان*، ۱۳۶۲، ۵۵).

پرسیدنی ست که ظل السلطان که حضور قانون را در جامعه فرانسه به این گونه دیده و تعریف کرده، احکام فقهی حاکم شرع بی رحم همدستش آقا نجفی اصفهانی را چگونه

برآورد می کرده است؟ نیروی اجرائی احکام آقا نجفی چرا فقط در خونریزی و زورگویی جلوه کرده است؟ مردم که این همه مواعظ آقایان را در پای منبرها و صحن مدرسه‌ها شنیده‌اند چرا مدلول آن را مثل فرانسویها در جیب بغل یا مد نظر نداشته‌اند؟ این پرسشها البته پاسخی ندارد. ظل السلطان و آقا نجفی اصفهانی مشروعیت حکومت خود را نه در احکام شرع که در زور آوری می دیدند.

نتیجه آن که قوانین و احکام و مقررات از چپ و راست بسیار نازل می شوند، اما در جامعه ایران عملاً هیچ کس هیچ کس را قبول ندارد. مخصوصاً دولت مشروعیتی جز زور و گریز از هرج و مرج نزد مردم ندارد. مشروعیت legitimacy به مفهوم یکدیگر پذیرفتگی نسبی در جامعه ما غایب است؛ در عوض نوکری و اطاعت و کمربستگی ریایی بسیار شایع. این رویه البته نتیجه‌ای جز رویارویی دائمی و ستیز نهفته میان ملت و دولت را ندارد که آقای دکتر کاتوزیان در کتاب خود به خوبی تشریح کرده است.

ترجمه آقای علیرضا طیب بسیار روان و رسا صورت گرفته و لغزشهای ناگزیر آن واقعاً در خور ذکر نیست.

جلال متینی

دکتر هوشنگ نهاوندی

سه رویداد و سه دولتمرد. نگاهی نو به یک دهه از تاریخ معاصر ایران

شرکت کتاب، لوس آنجلس، ۲۰۰۹/۱۳۸۸،

صفحات: ۷۵۵+ تصویر: ۴۸+ نمایه: ۲۸، بها ۳۵ دلار

کتاب مشتمل است بر پیشگفتار، و سه بخش: بخش اول- ۲۱ آذر: فرمان مشروطیت، جناب اشرف قوام السلطنه، صدارت و تبعید، بازگشت به قدرت، بحران آذربایجان- بودن یا نبودن، پیروزی بر استالین، غائله فارس، ناگفته‌هایی درباره احمد قوام. بخش دوم- ۲۸ اسفند: از ولادت تا وزارت، در برابر رضاشاه، نماینده مردم تهران، تلافی، پیروزیها و دشواریها، سی ام تیر و نهم اسفند، بن بست. بخش سوم- ۲۸ مرداد: نظامی و سیاستمدار، خطرناکترین دشمن امپراتوری بریتانیا، ۲۵ مرداد، کشتی بدون ناخدا، ۲۸ مرداد، دولتمرد و سپاهی، امنیت، اقتصاد و سیاست، برکناری و تلخکامی. چند کلمه در پایان، تصویرها، نمایه مقصود آقای دکتر نهاوندی از «سه رویداد»، نجات آذربایجان است و ملی کردن

صنعت نفت، و جلوگیری از سقوط ایران در دامان دولت شوروی به ترتیب به دست سه دولتمرد نامدار ایران احمد قوام و دکتر محمد مصدق و سپهبد فضل الله زاهدی. مؤلف کتاب تنها به نقش این سه تن در این سه رویداد بسیار مهم در تاریخ معاصر ایران که با آن آشناییم بسنده نکرده است، بلکه ضمن نگارش مختصر، ولی نسبتاً کامل زندگینامه هریک از آنان از تولد تا مرگ و ذکر حوادث مهم سیاسی دوران زندگی آنان، البته این سه رویداد را با تکیه بر اسناد معتبر به تفصیل مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده است. با آن که در پنجاه شصت سال اخیر درباره این سه شخصیت و این سه حادثه، کتابها و مقاله های بسیار نوشته شده است، خواننده در این کتاب به نکته های تازه ای بر می خورد که در کمتر کتابی از آنها یاد شده است. به علاوه خواننده متوجه می شود که هریک از این سه تن در دوران زندگی سیاسی خود تا چه حد به ایران و حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران پایبند بوده اند و برای حصول این مقصود تا چه حد، به اصطلاح، از خود مایه گذاشته و به چه خطرهایی تن در داده اند. عکس العمل آنان در برابر دولتهای انگلیس و شوروی و امریکا چه بوده است. در عمل تا چه حد به اجرای قانون اساسی معتقد بوده اند. برخورد آنان با محمد رضاشاه چگونه بوده است و عکس العمل شاه نسبت به هریک از آنان چه بوده است، و نیز دهها موضوع دیگر.

قوام السلطنه در ۱۶ سالگی مناجات نامه منظوم علی بن ابیطالب را به خط نستعلیق نوشت که پدرش آن را به شاه تقدیم کرد و قوام به دریافت لقب «دبیر حضور» نائل آمد و بدین ترتیب به خدمت دربار درآمد. بعد فرمان مشروطیت را در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ به خط خوش نوشت. او دست پرورده دایی خود امین الدوله بود. دکتر محمد مصدق پسر میرزا هدایت وزیر دفتر از مستوفیان معروف بود که سمت استیفای خراسان را داشت. مادرش شاهزاده خانم نجم السلطنه دختر فیروز میرزا نصرت الدوله و خواهر عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود. پس از درگذشت میرزا هدایت، ناصرالدین شاه به پسر دوازده ساله ارشد او میرزا محمد، لقب مصدق السلطنه داد و وی را به جای پدر به استیفای خراسان منصوب کرد. سپهبد زاهدی فرزند میرزا نصرالله خان ملقب به بصیر دیوان از ملاکین مهم همدان بود. در نوجوانی اسب سواری و تیراندازی را فرا گرفت. پس از مرگ پدر چند قریه به ارث به او رسید. در چهارده پانزده سالگی جوانی دلیر و در تیراندازی و شکار ماهر بود. در این زمان خانواده اش او را به ورود به کسوت سپاهیگری تشویق کردند. اتفاقاً رضاخان میرپنج (سردار سپه بعدی) که در رأس قسمتی از لشکر قزاق عازم کرمانشاه بود. هنگام عبور از همدان چون مهمانسرای در شهر نبود، به رسم آن زمان، به اتفاق همسر اولش در

خانه بصیر دیوان فرود آمد و همسرش را به مادر فضل الله خان سپرد و خود عازم مأموریت شد. رضاخان او را برای خدمت در ارتش مناسب دانست. وی در درگیری با دزدان مسلح سخت زخمی شد که آثار آن تا پایان زندگی اش باقی بود. پس از دوران نقاهت به تهران رفت و وارد مدرسه قزاقخانه شد و با درجه نایب اولی به خدمت لشکر قزاق درآمد.

قوام السلطنه مردی متمکن و صاحب املاکی در لاهیجان بود و از درآمد املاکش زندگی می کرد. هرگاه به اروپا می رفت در هتل رافائل یکی از هتلهای اشرافی پاریس اقامت می کرد. می گفتند هزار دست کت و شلوار دارد! دکتر مصدق نیز از مکتب کافی برخوردار بود و در تمام سالهایی که به نمایندگی مجلس شورای ملی و خدمات دولتی اشتغال داشت مطلقاً حقوقی دریافت نکرد. سپهبد زاهدی تا پایان زندگی از درآمد املاکی که از پدرش در جوانی به ارث به او رسیده بود زندگی می کرد و بعد با فروش آنها، هم خودش و هم پسرش اردشیر به زندگی خود ادامه می دادند. وی وقتی که ناچار شد از نخست وزیری استعفا بدهد و به سویس برود، نه شغلی را که شاه به وی پیشنهاد کرده بود پذیرفت و نه پانصد هزار تومانی را که علم از محل عواید املاک خالصه در اختیارش گذاشته بود. زمانی که پسرش اردشیر با والاحضرت شهناز پهلوی ازدواج کرد و او از سویس برای شرکت در این مراسم به ایران آمد، پولی در بساط نداشت تا هدیه مناسبی به عروس خود بدهد. پس، از دوستان خود کمک خواست و هریک مبلغی به حسابش در بانک بازرگانی ریختند و بدین ترتیب هدیه را فراهم ساخت، و پس از بازگشت به سویس با فروش چند قطعه زمین در تهران بدهیهای خود را پرداخت.

این سه تن به اجرای قانون اساسی معتقد بودند. قوام السلطنه با اقدام «هیأت مدیره» که در آغاز مشروطیت به مجازات تنی چند از طرفداران محمد علی شاه مخلوع رای داده بود مخالف بود زیرا محاکمه با رعایت اصول قانونی انجام نشده بود. پس از کودتای ۱۲۹۹ که سید ضیاءالدین طباطبایی از سوی احمد شاه به ریاست وزرا منصوب گردید، قوام السلطنه که والی خراسان و سیستان بود در تلگرافی از تأیید دولت جدید سر باز زد، زیرا نحوه تشکیل دولت را خلاف قانون اساسی می دانست. پس زاندارمهای تحت فرماندهی کلنل محمد تقی خان پسپان او را در محل کارش دستگیر و مضروب و زخمی ساختند، چنان که دندانهایش شکست و او را روانه تهران کردند. هنگامی که در ۱۵ بهمن ۱۳۲۸ در دانشگاه تهران به شاه سوء قصد شد، و شاه تصمیم گرفت با تشکیل مجلس مؤسسان بر اختیارات خود بیفزاید و حق انحلال مجلس به وی تفویض شود، عده ای از جمله قوام السلطنه با این کار موافق نبودند. قوام السلطنه در ۲۶ اسفند ۱۳۲۸ در نامه ای به محمد

رضاشاه با نزاکت و رعایت ادب، اما با تندی و بی پروا از این کار انتقاد کرد و در آن از جمله تذکر داد که «اعلیحضرت پادشاه فقید نیز در طی بیست سال سلطنت با قدرت مطلقه به هیچ وجه تغییر مواد مربوط به حقوق ملت ایران را در مخیله خود راه ندادند.» شاه در پاسخ، نامه ای به امضای ابراهیم حکیمی وزیر دربار خطاب به وی نوشت که به هیچ وجه در شأن مقام سلطنت نبود. و مردی را که خدمتش حداقل در بازگرداندن آذربایجان به ایران مورد تأیید همگان است با عباراتی موهن مورد حمله قرار داد و او را متهم کرد که با «خیانت ورزی» نقشه تحویل آذربایجان به پیشه وری را داشته است! قوام السلطنه این بار پاسخی سخت و دندان شکن به شاه داد و دربار ایران که دریافت در این نامه نگاری شکست خورده است موضوع را مسکوت گذاشت. اما قوام السلطنه که به اجرای قانون اساسی پای می افشرد، وقتی در نخست وزیری چند روزه اش که به حادثه سی ام تیر منجر گردید، متوجه شد آیت الله کاشانی به شدت با او مخالفت می کند، تصمیم گرفت وی را که نماینده مجلس بود بر خلاف قانون توقیف کند، ولی چون این خبر از رادیو لندن پخش شد، قوام نتوانست کاری بکند. دکتر مصدق نیز در کودتای ۱۲۹۹ در زمانی که والی فارس بود، با ریاست وزرای سید ضیاءالدین طباطبایی مخالفت کرد و برای آن که از گزند سید در امان باشد به نزد دوستان بختیاری خود رفت تا آنها از آسیاب افتاد. وی با تکیه بر قانون اساسی، با طرح ماده واحده انقراض قاجاریه به اتفاق چهار تن از نمایندگان مجلس شورای ملی با سردار سپه مخالف کرد. چند بار نیز با دادن اختیارات به وزرا ولو برای مدتی کوتاه به استناد قانون اساسی مخالفت کرد، اما هنگامی که خود به نخست وزیری منصوب گردید، نخست برای تمام امور مملکت به مدت ۶ ماه و سپس برای یک سال از مجلس شورای ملی «اختیارات» گرفت. و نیز هنگامی که در اواخر دوران نخست وزیری اش در مجلس شورای ملی مورد استیضاح قرار گرفت، برخلاف قانون، به جای حضور در مجلس و پاسخ دادن به استیضاح، به انحلال مجلس با فراندوم متوسل گردید. با انحلال مجلس بود که راه برای عزل وی و نخست وزیری سپهبد زاهدی هموار گردید. سپهبد زاهدی عملاً در تمام دوران خدمتش به قانون اساسی وفادار ماند. با آن که دکتر مصدق در کابینه اول خود او را به وزارت کشور منصوب کرده بود، همین که دید نخست وزیر برخلاف قانون، رئیس شهربانی را بی اطلاع او از خدمت برکنار ساخته است، استعفا داد و از آن تاریخ در رأس مخالفان دکتر مصدق قرار گرفت. در ۲۸ مرداد او برخلاف رأی رجالی که به او توصیه کرده بودند، در ارسال پیام بازگشت به شاه شتاب نکند، و نیز برخلاف نظر دنیس رایت که با شتاب خود را با هوایما به تهران رسانده بود و اصرار داشت سپهبد زاهدی مانع

حرکت شاه به ایران شود، زاهدی به او جواب داد «این، ممکن نیست. زیرا شاه در مقابل شوروی با این مرزهای مشترک بی دفاع، کلید استقلال ایران است. او جواب داد کلید کج زنگ زده ای ست.» زاهدی برخلاف این تذکرات، با اعتقاد به قانون اساسی، از شاه تلگرافی تقاضا کرد از رم به ایران باز گردد. اما برخلاف سنت جاری، هیأت دولت خود را شخصاً و بی اطلاع شاه انتخاب و آنان را در فرودگاه مهرآباد به شاه معرفی کرد، و نیز سرهنگ نصیری را به درجهٔ سرتیپی ارتقاء داد که البته شاه را خوش نیامد.

رابطه قوام با رضاشاه و محمد رضاشاه تیره بود. وقتی در ۱۲۹۹ از زندان سید ضیاءالدین آزاد شد و فرمان ریاست وزرا را با لقب «جناب اشرف» از احمد شاه گرفت، رضاخان سردار سپه در کابینه‌اش وزارت جنگ را بر عهده داشت، اما پس از مدتی به علتی که هنوز کاملاً روشن نیست، سردار سپه وزیر جنگ، قوام السلطنه رئیس الوزرا را در وزارت جنگ توقیف کرد که با پا در میانی همسر قوام و دخالت احمد شاه، قوام به گونه‌ای به اروپا تبعید شد. بعد در دورهٔ سلطنت رضاشاه با وساطت چند تن از رجال از اروپا به املاک خود در لاهیجان منتقل گردید. نوشته اند، بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰، هنگامی که پس از فروغی و سهیلی به نخست وزیری منصوب گردید و نزد شاه رفت به شاه گفت: «ماشاءالله بزرگ شده‌اید.» اگر قوام چنین عبارتی را بر زبان آورده باشد، به گمان نویسندهٔ این سطور، شاه تا پایان زندگیش هرگز این عبارت را فراموش نکرده است. در ۱۷ آذر ۱۳۲۱، و نیز در تغییر قانون اساسی در سال ۱۳۲۸- چنان که گذشت- در برابر شاه ایستادگی کرد، ولی در مبارزه با حکومت پیشه‌وری دست نشاندهٔ دولت شوروی، شاه و قوام و سپهد رزم آرا رئیس ستاد، چون تن واحد عمل کردند. اما پس از نجات آذربایجان رابطهٔ وی با شاه همچنان پر تنش و تیره بود.

رابطهٔ دکتر مصدق با شاه از شهریور ۱۳۲۰ تا اواسط دورهٔ نخست وزیری اش با احترام همراه بود، چنان که وقتی شاه در ۱۳ تیر ۱۳۳۰ برای عمل جراحی در بیمارستان بانک ملی بستری بود دکتر مصدق به اتفاق همهٔ وزیران و چند تن از شخصیت‌های مملکتی که فراخوانده بود با لباس رسمی (ژاکت) به بیمارستان بانک ملی رفتند که این امر موجب تعجب و خشنودی شاه گردید. اما وقتی برای بار دوم به نخست وزیری منصوب گردید و وزارت جنگ را خود بر عهده گرفت، رابطهٔ وی با شاه روز به روز تیره تر شد، به خصوص پس از ۹ اسفند ۱۳۳۱ که قرار بود شاه و ملکه به خارج از کشور بروند، که نرفتند. در این دوره دکتر مصدق به دیدار شاه نمی رفت، در هیچ یک از مراسم رسمی حضور نمی یافت، حتی در جلسات مجلس شورای ملی.

زاهدی از زمانی که سردار سپه وزیر جنگ و رئیس الوزرا بود در وقایع جنگل و سمقو و شیخ خزعل نقش قابل توجهی داشت. محمد رضاشاه را چنان که خود گفته است چون فرزند خود می دانست و پس از ۲۸ مرداد که به نخست وزیری منصوب گردید در بازگرداندن شاه به ایران سنگ تمام گذاشت، اما چون برخی از اقدامات شاه را خلاف قانون اساسی می دانست، دخالت شاه را تمکین نمی کرد. پس کار بدانجا رسید که در ۱۶ فروردین ۱۳۳۵ اسدالله علم سرپرست املاک پهلوی چهاربار میان کاخ سلطنتی و دفتر نخست وزیری در رفت و آمد بود تا از سوی شاه استعفای زاهدی را بخواهد. زاهدی آرام و بی سر و صدا استعفا داد و با هیأت دولت و مردم از اختلاف خود با شاه سخنی به میان نیاورد و به صراحت اظهار داشت «با استجازه از پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایونی فرصتی پیدا شده که به معالجه بپردازم...»

خانه و دارایی قوام چهار بار از سوی اوباش و به یقین با تأیید حکومت‌های وقت غارت و به آتش کشیده شد. یکی در سال ۱۲۹۹ در مشهد، دیگری در زمان وزارت جنگ سردار سپه که قوام متهم به شرکت در قتل سردار سپه شد، بار سوم در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ در «بلوای نان»، و بار چهارم در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که در مورد اخیر مجلس شورای ملی نیز او را مفسد فی الارض خواند و به مصادره اموالش رای داد.

دکتر مصدق در دوران رضاشاه چند ماهی در بیرجند زندانی شد. پس از آزادی تا شهریور ۱۳۲۰ در ملک خود احمدآباد تحت نظر بود. پس از ۲۸ مرداد در دادگاه نظامی محکوم به سه سال حبس گردید و پس از این مدت تا پایان حیاتش در احمدآباد بار دیگر تحت نظر بود و اجازه خروج از آن جا را نداشت. در ۲۸ مرداد خانه او غارت و به آتش کشیده شد.

زاهدی پس از شهریور ۱۳۲۰ در مقام فرماندهی لشکر اصفهان، از سوی قوای انگلیس ربوده شد، او را به فلسطین بردند و سه سال در زندان انفرادی انگلیس در فلسطین محبوس بود. روابطش با انگلیس ها هرگز خوب نبود، آنها نه ماجرای خزعل را فراموش کرده بودند و نه داستان حاج امین الحسینی و رشید عالی گیلانی را. گزارشهای مقامهای دولت انگلیس در ایران علیه زاهدی بسیار است. موضوع قابل توجه آن است که سر ریدر بولارد وزیر مختار انگلیس که در حبس و تبعید زاهدی نقش اساسی بر عهده داشت، بعدها «برای رفع سوء تفاهم» از زاهدی وقت ملاقات خواست. بولارد به او پیغام داده بود «به ما ثابت شده است که شما یک ژنرال شرافتمند و وطن پرست هستید. اما مایه تأسف است که به واسطه مخالفتی که با ما دارید، تصمیم داشتید به وسیله آلمانی ها متفقین را از ایران اخراج نمایید.»



زاهدی به وی پاسخ داد: «اگر تصدیق می‌کنید که من افسری وطن پرست و شرافتمند هستم، باید بدانید که برای من انگلیس و آلمان هیچ فرقی ندارد و هر دو بیگانه هستند. من فقط وطن خود را می‌خواهم.» و از پذیرفتن و دیدار بولارد نیز عذر خواست.

بی تردید نجات آذربایجان مرهون حسن سیاست قوام است. در زمانی که شوروی برخلاف قرارداد سه جانبه پس از پایان جنگ جهانی دوم از تخلیه ایران سر باز زد، در زمانی که استانهای شمالی ایران و آذربایجان در تصرف ارتش سرخ بود و ارتش سرخ از ورود قوای ایران به آذربایجان جلوگیری می‌کرد و خود به پخش اسلحه بین عوامل تجزیه طلب دست زده بود و سید جعفر پیشه‌وری به عنوان آلت فعل شوروی، دولتی جدایی طلب در تبریز تشکیل داده بود و حزب توده ایران به حزب دموکرات آذربایجان پیوسته بود، قوام پس از حکیمی، به نخست‌وزیری برگزیده شد و با هیأتی عازم مسکو و دیدار با استالین برای حل مسأله آذربایجان گردید. او در مسکو در کمال قدرت عمل کرد و از جمله وقتی متوجه شد در ضیافت شامی که استالین به افتخار او ترتیب داده است از سه تن نمایندگان مطبوعات ایران دعوت به عمل نیامده است، به صراحت گفت در مهمانی شرکت نخواهد کرد و این کار کوچکی نبود. سرانجام استالین پذیرفت که نمایندگان مطبوعات ایران نیز در ضیافت شام حضور داشته باشند. او پس از بازگشت از مسکو، حزب دموکرات ایران را در برابر حزب توده و شورای متحده مرکزی کارگران وابسته به آن حزب تشکیل داد، سه تن از توده ایها را در کابینه خود شرکت داد و الهیار صالح را از حزب ایران - حزبی که با حزب توده و حزب دموکرات آذربایجان ائتلاف کرده بود - نیز وارد کابینه خود کرد. شاه با این کار او موافق نبود ولی فرمان وزارت این چهار تن را توشیح کرد. حتی برادرش وثوق الدوله نیز از این اقدام برادر نگران بود، ولی قوام در پاسخ برادر، پیغام داد: «... من می‌دانم چه می‌کنم ولی از ایشان تعجب می‌کنم که در کاردانی من شک و تردید دارند؟» و چنان که می‌دانیم با کاردانی قوام و کوشش تقی زاده و علاء سفیران ایران در انگلیس و امریکا و تأیید شاه، و طرح مسأله در شورای امنیت سازمان ملل متحد - البته با تأیید کامل امریکا - آذربایجان از چنگال شوروی درآمد. قوام همزمان با حل مشکل آذربایجان به غائله فارس نیز پایان داد و برای مذاکره با قشقاییها، زاهدی را به آن منطقه فرستاد چه قشقاییها نیز همان تقاضاهای پیشه‌وری را داشتند.

«دکتر مصدق با شجاعت آنچه را به نفع ایران می‌دانست می‌گفت و به ویژه با نفوذ انگلستان در ایران مبارزه می‌کرد. او می‌دانست که چه نمی‌خواهد، اما نمی‌دانست که چه می‌خواهد. و این نقطه ضعف اصلی سیاست او تا پایان کارش بود.»

«در حقیقت، مصدق در جریان بحران نفت و ملی کردن صنایع نفتی کشور با شکستن طلسم تسلط انگلیس ها، بر صحنه سیاست ایران، قدم به جایگاه مردان تاریخی گذاشت.» سپس به سبب ناتوانی در خروج از این بحران، دچار شکستی بزرگ شد. رفتاری که پس از آن با او شد، این شکست را به دست فراموشی سپرد و از او به حق یا ناحق، که این دیگر یک قضاوت شخصی ست، یک «مظلوم»، یک «قهرمان» و در نهایت امر یک «افسانه» ساخت. او نیز مانند قوام قربانی حق ناشناسی بسیار شد...»

«قضاوت درباره ۲۸ مرداد هرچه باشد، باید پذیرفت که ماجرای ۲۸ مرداد، ایران را از خطر استیلای کمونیسم، یعنی حزب توده و اتحاد جماهیر شوروی نجات داد. احساس همین خطر بود که مردم را یا به طرفداری از قیام سرلشکر زاهدی واداشت و یا به امتناع از تظاهر به نفع مصدق که هنوز بسیاری دوستش می داشتند و به او احترام می گذاشتند. آیا خود مصدق نیز به این خطر و به بن بستی که مملکت به آن رسیده بود وقوف داشت که هواداران خود را به تظاهر فرا نخواند...» «تحول سیاسی ایران بعد از ۲۸ مرداد هرچه بوده، شبهه ای نیست که در آن روز ایران از خطری بزرگ نجات یافت.» «در نخستین روزهای شهریور ۱۳۳۲، قدرت دولت در سرتاسر کشور مستقر و مورد قبول بود و سپهد زاهدی بلامنازع امور مملکت را اداره می کرد.» «۲۸ مرداد یک نقطه عطف در تاریخ معاصر ایران بود و هست. همین حکم در مورد ۲۹ اسفند و ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق و به همت همه ملت ایران و همچنین درباره ۲۱ آذر و نجات آذربایجان جاری ست.»  
به علاقه مندان به تاریخ معاصر ایران پیشنهاد می کنم این کتاب را به دقت مطالعه کنند.

# گلاستی در امثارات فارسی

## استخراج آبهای پنهانی (انباط المیاء الخفیه)

تألیف ابوبکر محمدبن حاسب کرجی، نیمه دوم قرن چهارم تا دهه دوم قرن پنجم هـ. ق. (چاپ پس از ۱۰۰۰ سال)، ترجمه شادروان حسین خدیو جم. تحقیق، تحلیل و تفسیر: هوشنگ ساعدلو. تهیه کننده: مؤسسه گنجینه ملی آب ایران- شرکت مهندسی مشاور کاوش پی مشهد، ناشر: مؤسسه انتشاراتی قدس رضوی، بهار ۱۳۸۸، صفحات: ۴۶۰، بها(؟)

آقای ساعدلو صفحه اول کتاب را به این عبارت اختصاص داده است: تقدیم به ایرانم، به ایران گرامی ام، به ایران جاودانی ام. این عبارت را از جمله شعارهای تو خالی نپندارید زیرا کتاب را که ورق می‌زنیم در هر صفحه آن عشق به ایران آشکارا به چشم می‌خورد. ملاحظه بفرمایید سالها پیش محقق لبنانی به نام عادل انبویا مقاله‌ای درباره ابوبکر محمدبن حاسب کرجی از علمای معروف ریاضی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ایران به زبان عربی می‌نویسد و دکتر محمد محمدی ملایری مستشار فرهنگی سفارت ایران در لبنان آن را در مجله *الدراسات الادیبه* مؤسسه خود به چاپ می‌رساند. به یاد داشته باشیم که محمدی ملایری همان شخصی است که چند سال پیش با تألیف کتاب *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی* در چند مجلد، نظریه «دو قرن سکوت» را رد کرد و با دلایل متعدد ثابت کرد که این دو قرن، دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی است و افزود «مراد از انتقال در این جا انتقال قدرت سیاسی و نظامی دولت ساسانی به دولت خلفا نیست که در مدتی کوتاه صورت گرفته، بلکه انتقال تمدن و فرهنگ ملت ایران است از عصری با ویژگیهای خاص خود به عصر دیگری که در آن در اثر برخورد با عوامل دیگر، و در مسیر تحول تدریجی و تاریخی خود، ویژگیهای دیگری هم یافته و به مقتضای اوضاع و احوالی که بر آن گذشته به شکلی دیگر و یا به زبانی دیگر هم درآمده...» (جلد اول، ص ۶).

پس از چاپ مقاله عادل انبویا، در بیروت، دکتر پرویز ناتل خانلری در صدد ترجمه کتاب *انباط المیاء الخفیه* که در تاریخ علم ایران اثری ممتاز است بر می‌آید و ترجمه کتاب را به عهده حسین خدیو جم می‌گذارد و او با استعانت احمد آرام آن را ترجمه می‌کند. سپس هوشنگ ساعدلو که به مسأله آب در فلات ایران علاقه مند است، در همان سالها به معرفی و نقد «این کتاب بی‌مثال و مهم» می‌پردازد که در ۶ شماره مجله *راهنمای کتاب* در سال ۱۳۵۳ چاپ می‌شود. در سال ۱۳۵۷ انتشارات رواق در تهران آن نقدها را با سه مطلب دیگر در کتابی به نام *مسائل کشاورزی ایران* منتشر می‌سازد. آقای ساعدلو می‌نویسد براساس اسناد

موجود، کتاب حاسب کرجی قدیمی ترین مأخذی ست که درباره چگونگی احداث قنات تا به امروز در دست داریم. حدود نهصد سال بر تألیف این کتاب می گذرد تا می رسیم به کتاب *مفاتیح الارزاق* که دایرة المعارفی ست از علم کشاورزی ایران که من جمله و به تفصیل تمام در باب قنات از ابتدای یافتن محل آن تا اختتام کار بحث می کند. سپس آقای ساعدلو به تألیفات سودمند برخی از معاصرین در این موضوع اشاره می کند. این کتاب ۴۶۰ صفحه ای که در این مقاله کوتاه مورد بررسی قرار گرفته، تحلیل و تفسیری تازه است از کتاب حاسب کرجی و مشتمل است بر سرآغاز و پیشگفتار و بخش اول- مقدمه درباره شناختی از جغرافیای آبی سرزمین ایران، تشابهات و نشانه‌هایی از گذشته و حال در حوزه جغرافیایی محل، جنبش علمی ایران پس از اسلام، و شیوة کار مقدمان. بخش دوم- شناخت حاسب در زیر ۱۷ عنوان که در آن توضیح داده شده است بعضی از مؤلفان کرجی را «کرجی» نوشته و حاسب را عرب معرفی کرده اند و بعضی «کرج» را همین «کرج» واقع در نزدیکی تهران پنداشته اند که هردو نادرست است. بخش سوم- مباحثی از کتاب استخراج آب پنهانی در زیر ۳۴ عنوان، که در آن نظریات دانشمندان ایرانی در باب پیدایش و شکل زمین، شیوه و نحوه شناسایی محل احداث قنات، طریقه حفر قنات، نشانیهای آب در زمین، حریم قنات طبق نظر کرجی، نشانیهای آب در زمین، ترازهایی که به وسیله آنها زمین را تراز می کنند، ترازهایی که حاسب اختراع کرده است، واحدهای اندازه گیری و ابزار مساحی ایران باستان، آفشان- چاه آرتزین- نظریات ابوریحان بیرونی، درباره تحویل کار از مقیمان. بخش چهارم- تعلیقات، در زیر ۱۷ عنوان از جمله: کلماتی که در دیوان ضیاع و نفقات به کار می رود... اصطلاحاتی که در دیوان آب به کار می رود... جستجویی برای یافتن پایه های علمی نظام آبیاری در ایران، مقیمان در وضع موجود... بخش پنجم - و اینک پس از هزار سال در زیر ۱۶ عنوان، از جمله مطالعه سیستم های حفاظتی در حفر چاه و قنات در عصر حاضر ایران، قنات مورد نظر در روشهای حفاری: حفر ضربه ای، حفر چاه با جت آب، حفر چاه با مته، حفر چاه با ماشین. بخش ششم- ضمامت و منابع: در زیر ۱۱ عنوان، ضمیمه اول- دانش آب یابی جهت احداث قنات از کتاب *مفاتیح الارزاق*... ضمیمه دوم- درباب آنچه بصیرت و علم به آنها قبل از زرع لازم است... فهرست منابع مورد استفاده. بخش هفتم- تصاویر

آقای ساعدلو در اهمیت قنات در ایران می نویسد: «... اگر برای بسیاری از کشورهای عالم مسأله ای به نام آب وجود ندارد و مانند هوا و آفتاب رایگان و بی دریغ است، در برخی دیگر از کشورها و من جمله در ایران آب در حکم گرمی ترین موهبت الهی ست و رفع کمبود آب و ایجاد آبیاری مصنوعی از بزرگترین نتایج با عظمت و با اهمیت انسان این سرزمین است.» (ص ۲۶) در جای دیگر می نویسد: «اگر متوسط بارندگی سالانه کره ارض ۸۶ سانتیمتر باشد متوسط بارندگی سالانه این فلات فقط حدود ۲۸ سانتیمتر است و تازه با این بارندگی کم در اثر تابش آفتاب و لهیب گرما و حرارت فراوان تبخیر هم زیاد است...» (ص ۲۵).

درباره حاسب کرجی نوشته است او ریاضی دان بزرگی ست و تمامی تألیفات او نیز براساس محاسبات ریاضی ست. در همین کتاب «استخراج آبهای پنهانی ست که کرویت زمین را اثبات می کند و از قوه جاذبه سخن می گوید...» (ص ۶۱).

ذکر رؤوس مطالب مهمی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته است در این مختصر نمی‌گنجد، علاقه‌مندان را به مطالعه کتاب دعوت می‌کنم.

## شیلات شمال و جنوب ایران

یادمانده‌هایی از ۴۱۷ روز خدمت در شرکت سهامی شیلات ایران

نوشته غلامرضا تاج‌بخش، ویرجینیا، ۱۳۸۸، صفحات: ۱۳۰، ناشر ظاهراً: مؤلف، بهاء(?)

**فهرست مطالب:** پیشگفتار؛ بخش اول: انتصاب و آغاز خدمت؛ بخش دوم: مروری بر تاریخچه شیلات ایران در دریای خزر؛ بخش سوم: مسأله ماهی و ماهیگیری در دریای خزر؛ بخش چهارم: ایجاد شرکتهای تعاونی ماهیگیران دریای خزر؛ بخش پنجم: ممنوعیت صید در رودخانه شلمان؛ بخش ششم: فروش خاویار و ماهی خاویاری ایران در بازارهای جهانی و داخلی؛ بخش هفتم: نگاهی از درون؛ بخش هشتم: تلاش در راه صنعتی کردن شیلات جنوب؛ بخش نهم: مدیریت ماهیگیری جنوب؛ بخش دهم: پایان مأموریت؛ فهرست اعلام

در پیشگفتار کتاب آمده است که «از ابتدای قرن نوزدهم میلادی، در ایامی که ایران گرفتار فقر و عقب‌ماندگی بود، روسها تجاوز به حقوق ماهیگیری در آبهای ایران را آغاز کرده، سرانجام موفق شدند امتیاز بهره‌برداری از شیلات ایران در دریای خزر و رودخانه‌های حوزه این دریا را به دست آورند. سيطرة روسها بر این منبع ثروت ایران سالیان درازی ادامه یافت، تا این که سرانجام، به دنبال دگرگونیهایی که در اوضاع سیاسی ایران و روسیه پدیدار شد، در سال ۱۳۰۶ خورشیدی امتیاز شیلات ایران از روسها پس گرفته شد و به شرکت مختلط ایران و شوروی واگذار گردید. با گذشت ۲۵ سال از آن تاریخ، مدت اعتبار فعالیت شرکت مختلط پایان یافت. شیلات ایران در سال ۱۳۳۹ ملی اعلام و مدیریت بهره‌برداری از آن به شرکت سهامی شیلات ایران سپرده شد. در آبان ماه ۱۳۴۳ که نگارنده به مدیریت شیلات برگزیده شدم، این مؤسسه بازرگانی ۱۲ سال تجربه را پشت سر گذاشت. شرکتی معتبر شده بود. ایران و شوروی، دو کشور ساحلی وقت دریای خزر، صادر کنندگان انحصاری خاویار در سطح جهانی بودند. موضوعی که در آن ایام موجب نگرانی کارشناسان بود، وضع ذخایر انواع آبزیان اعم از ماهیان خاویاری و استخوانی بود... کارشناسان محیط زیست اعلام کرده بودند که نسل ماهیان استورژن، یادگار تاریخی بازمانده از دوران دایناسورها در دریای خزر در معرض نابودی تدریجی ست. متأسفانه چنین به نظر می‌رسد که پیش‌بینی کارشناسان در نیم قرن پیش، بسیار سریعتر از آنچه که پیش‌بینی می‌شد، در حال به وقوع پیوستن است... ایران که در سالهای اولیه دهه ۴۰ به طور متوسط سالی در حدود ۲۰۰ تن خاویار صادر می‌کرد، صادراتش در سال ۱۳۸۸ به زیر ده تن تنزل پیدا کرد... مسؤولان شیلات پیش‌بینی کرده‌اند که تا ۱۴ سال دیگر (سال ۱۴۰۲) این رقم به صفر خواهد رسید...»

آقای تاج‌بخش درباره ماهیگیری جنوب نوشته است: در آغاز خدمت نگارنده، امور ماهیگیری جنوب هم جزو حوزه عمل شرکت شیلات ایران بود. درباره بهبود وضع ماهیگیری جنوب بررسیهایی کرده، گزارش مبسوطی به حسنعلی منصور نخست‌وزیر وقت دادم... طرح مذکور در دستور جلسه شورای عالی اقتصاد قرار

گرفت ولی با فرمانی که پادشاه به نخست وزیر در این جلسه ابلاغ کرد، رسیدگی و بحث پیرامون ماهیگیری جنوب به کلی منتفی گردید. شاه در اثر اغوای دکتر عبدالکریم ایادی، پزشک مخصوص خود، قبل از حضور در این جلسه تصمیم گرفته بود، مدیریت ماهیگیری جنوب را انحصاراً در اختیار شرکت شیلات جنوب ایران، یعنی دکتر ایادی، قرار دهد... هفت سال بعد از این واگذاری، در مرداد ماه ۱۳۵۰، در مذاکراتی که در کاخ نیاوران شاه ایران با شیخ زاید بن سلطان آل نهیان، حاکم وقت شیخ نشین ابوظبی داشت، و من به عنوان سفیر ایران در کویت و مهماندار شیخ در آن جلسه حضور داشتم. شاه از واگذاری و تصمیمی که درباره امور ماهیگیری جنوب به دکتر ایادی اتخاذ کرده بود با تلخی یاد کرد. بیانات شاه گفتاری حقیقه؛ به یادماندنی بود... بی گمان شاه ایران، مانند دیگر افراد بشر، جائرالخطا بود، اما این واقعیت تاریخی نباید ناگفته بماند که محمد رضاشاه، همانند پدرش رضاشاه، به رغم کاستیها و اشتباهات آن دوران خدمات برجسته ای برای نوسازی کشور انجام داده است.

آقای دکتر تاج بخش در بخش نهم کتاب: مدیریت ماهیگیری جنوب، به شرح از دخالتهای پزشک مخصوص شاه در امر شیلات جنوب، که به زیان ایران بوده، یاد کرده است. (صص ۱۱۰-۱۲۰)

شیلات شمال و جنوب ایران با وجود آن که بیش از ۱۳۰ صفحه ندارد، مشتمل بر مطالب بسیار مهمی است.

## ایران در آستانه انقلاب مشروطیت

نگارش یوگنی ایلین، (مسکو ۱۹۰۸ م.)، ترجمه از روسی به فارسی: لنون بوداغان، با ویرایش و مقدمه اوانس اوانسیان، شرکت کتاب، لوس آنجلس، ۱۳۸۸ خورشیدی - ۲۰۰۹ میلادی - ۲۵۶۸ خورشیدی ایرانی، صفحات: ۱۱۲+ انگلیسی: ۵، بها ۱۵ دلار

فهرست مطالب: ۱- پیشگفتار، ص ۵؛ ۲- مقدمه، ص ۷؛ ۳- حواشی پیشگفتار و مقدمه، ص ۲۷؛ ۴- ترجمه فارسی رساله ایران در آستانه مشروطیت، ص ۶۵، ۵- فهرست پایان نامه های دانشگاهی درباره مشروطیت، ص ۱۰۰؛ مقدمه انگلیسی ص ۱-۵.

آقای اوانس اوانسیان محقق دقیق و نکته سنج و سختگیر است که می کوشد تا آن جا که ممکن است در هر مورد حق مطلب را ادا کند و اطلاعات لازم را در اختیار خواننده بگذارد و با کسی هم رودربایستی ندارد. پس اگر در مقدمه کتاب، فی المثل از ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، نام می برد، نخست تاریخ تولد، جلوس، دوران فرمانفرمایی، سال مرگ آنها را به سال هجری قمری و میلادی یاد می کند. وقتی به کتابهای تاریخی می رسد به کمبود اساسی ما در این زمینه می پردازد و می نویسد «که ما هنوز یک نفر مورخ یا متخصص که در زمینه های تخصصی تاریخ چندین هزار ساله ایران پژوهش کافی کرده باشد سراغ نداریم مانند مورخ نظامی، جغرافیایی، حقوقی، علوم طبیعی، هنری، شهری... یا مورخانی در یکایک ادوار فرمانروایی ایران از دوره هخامنشیان، اشکانیان...»

وی از جمله نوشته است نخستین بار در پایان کتاب انجمنهای سری در انقلاب مشروطیت، نوشته اسماعیل راین... [به] رساله ای به نام ایران در آستانه «مشروطیت برخوردارم...» اثر یوگنی ایلین ۱۹۰۸ م.

این امر باعث شد که از همان سال ۱۳۵۵ ش. در کتابخانه های دانشکده ادبیات، دانشکده حقوق و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به مدت دو سال- در ساعات آزاد کارهایم- به طور جدی به جستجوی آثاری در باب مشروطیت ایران پردازم... همین که به کتاب راثین می رسد می نویسد: «روی جلد آن انجمنهای سری در انقلاب مشروطیت نوشته اسماعیل راثین... چاپ شده» [ولی] حقیقت این است که در صفحه عنوان، پیش از صاحب اثر، عبارت «نوشته و ترجمه اسماعیل راثین» قید شده است که با عنوان روی جلد آن که در بالا نشان دادم فرق دارد. وی نوشته است پس از یک بررسی ساده معلوم می شود «آقای راثین اصولاً چنین کتابی ننوشته است، زیرا دو سوم از ابتدای کتاب، نقل کامل اسناد و مدارک دیگران و تکرار نکات مختلف تاریخی ست» و اما بخش ترجمه آن که ظاهراً از صفحه ۱۴۹، بخش چهارم آغاز می شود [که در واقع، اصل (ترجمه) رساله خانم پروفیسور لمبتن از صفحه ۱۶۳ شروع و به صفحه ۱۸۱- از قرار معلوم- پایان می رسد] ترجمه ای ست نادرست و ناقص، یعنی آقای راثین تا توانسته جملات و پاراگراف ها و حواشی را به دلخواه حذف کرده است و یک کار مثله شده و بی سر و تهی به نام ترجمه به خواننده علاقه مند ولی غافل تحویل داده است... این دو سه مورد را برای دقت آقای اوانسیان ذکر کردم.

وی در «مقدمه»، یوگی ایلین مؤلف این رساله و هم لئون بوداگیان مترجم رساله را که از دوستان خانوادگی اوانسیان بوده است معرفی کرده.

درباره کتاب اسماعیل راثین نوشته است: «عنوان کتاب مورد گفتگو، خود یک سرقت (غلط) از عنوان اصلی رساله خانم پروفیسور لمبتن است. یعنی عنوان اصلی آن، انجمنهای سری و انقلاب مشروطیت است که در عنوان کتاب، واو عطف/ ربط به حرف اضافه در تبدیل گشته است تا خواننده را- هرچند که ناآگاه باشد- متوجه سرقت عنوان دیگران نکند. حال آن که در داخل کتاب مانند صفحات ۱۴۹ و ۱۵۱ و سرانجام در صفحه ۱۶۳ که عنوان اصلی رساله را نشان می دهد، و به جای در آمده که همین درست است...» «نظر مؤلف انگلیسی... نشان دادن نقش و رابطه انجمنهای سری و انقلاب مشروطیت است، نه وجود انجمنهای نامبرده در انقلاب مشروطیت!»

به فهرست این کتاب که مراجعه کنیم متوجه می شویم آقای اوانسیان بر مقدمه بیست صفحه ای این کتاب که به قلم خود اوست، حدود چهل صفحه «حواشی و پیشگفتار» مفید نوشته است و آن گاه متن رساله یوگی ایلین که بیش از ۳۵ صفحه نیست چاپ شده است. وی برای اطلاع علاقه مندان «فهرست پایان نامه های دانشگاهی دوره لیسانس و فوق لیسانس و دکتری دانشگاه تهران را درباره مشروطیت در ۱۲ صفحه چاپ کرده است.

مؤلف رساله نوشته است: «آنان که گمان دارند انقلاب ایران را روحانیون پایه گذاری کردند و این که دگرگونی اخیر نتیجه یک رویداد استثنایی ست و ثمره بی حالی فرمانروایان وقت بوده است، با این داوری از حقایق امور فاصله می گیرند. زیرا نخستین پایه بنای مشروطیت ایران را سیاست جدت شاه کنونی ایران یعنی ناصرالدین شاه در هشتاد سال پیش پایه گذاری کرد...»

البته به نظر نویسنده این سطور، تمام مطالبی آنچه را که مؤلف رساله نوشته است نمی توان پذیرفت مانند این که «مظفرالدین شاه در بسیاری از شهرها مدارس متوسطه تأسیس نموده بود که در این مدارس

زبان فارسی، فرانسه، عربی، ریاضیات، و غیره تدریس می شد» (ص ۸۲) «مظفرالدین شاه، نظام را دوست داشت و در فصل تابستان در اردوگاههای نظامی به سر می برد و همگام با سربازان خود، ناملایمات را می چشید و از این کار رضایت کامل داشت. شبها برمی خاست و در اردوگاهی که همه به خواب رفته بودند به گردش می پرداخت و قراولها را بازرسی می کرد...» (ص ۸۳) ولی مؤلف در مواردی مطلب را به دقت نقل کرده است که گویی خود شاهد عینی وقایع بوده است.

کتاب را باید سر فرصت و به دقت خواند. ارزش این رساله بیشتر در حواشی و مطالبی ست که آقای اوانسیان درباره کتاب *ایران در آستانه انقلاب* مشروطیت به نثری روان نوشته است.

### گلچین سعدی

گزیده گلستان، غزلها، بوستان، قصیده ها، گزینش و ویرایش محمد علی همایون کاتوزیان، نشر مرکز، تهران (خیابان دکتر فاطمی، روبه روی هتل لاله، خیابان بابا طاهر، شماره ۸)، سال ۱۳۸۸، صفحات:

۲۳۸، بها ۷۲۰۰ تومان

فهرست: پیشگفتار؛ گلستان؛ شاه فردهای غزل سعدی؛ غزلهای عاشقانه؛ غزلهای عارفانه؛ بوستان؛ قصیده ها

آقای دکتر کاتوزیان در پیشگفتار ۹ صفحه ای کتاب به معرفی سعدی پرداخته و نوشته است: «شاید بتوان گفت که سعدی تنها شاعر بزرگ ایرانی ست که تقریباً درباره همه چیز حرف داشته و حرف زده است: عشق و عرفان، دین و دنیا، عفت و اخلاق، دولت و جامعه، داد و بیداد، شاه و وزیر. اما بارزترین ویژگی آثارش التقاطی بودن آن است. سعدی به بهترین معنای کلمه التقاطی ست یعنی در هیچ چارچوب بسته ای نمی گنجد و از هیچ زاویه منحصر به فردی به جهان نمی نگرد. صاحب مکتب و طریقت و ایدئولوژی نیست و به هیچ ایدئولوژی و مکتب و طریقتی نیز بستگی ندارد. حتی فراتر از این، به جهان و آنچه در آن است از زوایای گوناگون می نگرد و در قلمرو اندیشه و سخن برای هر روشی - کم یا بیش - ارزش و اعتباری قائل است...»

وی کلیات سعدی تصحیح محمد علی فروغی را اساس کار خود قرار داده است، با این تفاوت که برای همه حکایات گلستان و بوستان و غزلها و قصیده ها که در این کتاب آورده است «عناوینی که مناسب با مضمون آنهاست» برگزیده.

به نظر نویسنده این سطور، اهمیت این کتاب در آن است که مؤلف از آثار سعدی گزینشی به عمل آورده و کتابی سودمند برای خواننده روزگار ما فراهم ساخته که بی نظیر است به خصوص بخش «شاه فردهای غزل سعدی» که بیست صفحه کتاب را به آن اختصاص داده است.

گلچین سعدی در درجه اول برای جوانان روزگار ما که می خواهند با سعدی و آثارش آشنا شوند سودمند است و البته جوانان کهنسال را نیز به کار می آید!

### مولانا دیروز تا امروز، شرق تا غرب

درباره زندگی، معارف و شعر جلال الدین محمد بلخی، تألیف فرانکلین دین لوتیس، ترجمه حسن



لاهوتهی. نشر نامک، تهران صندوق پستی ۴۱۹۷-۱۱۱۵۵، چاپ سوم ۱۳۸۶، صفحات: ۱۰۲۴، قیمت:

۱۱۲۵۰ تومان

فهرست مطالب: سخن مترجم درباره چاپ دوم؛ دیباچه مؤلف بر ترجمه فارسی؛ سخن مترجم... درآمد، در زیر ۱۷ عنوان فرعی؛ بخش اول: پیران جلال الدین؛ فصل ۱- بهاء الدین ولد سلطان علما، در زیر ۳۶ عنوان؛ فصل ۲- سید برهان الدین محقق ترمذی، در زیر ۱۲ عنوان؛ فصل ۳- مولانا جلال الدین تنها، در زیر ۴ عنوان؛ فصل ۴- شمس الدین تبریز، در زیر ۳۴ عنوان؛ بخش دوم: فرزندان مولانا و اخیان؛ فصل ۵- از شمس تا پسر، در زیر ۱۵ عنوان؛ فصل ۶- مولانا در پرده حکایات، در زیر ۸ عنوان. بخش سوم: متون و معارف؛ فصل ۷- درباره شرح حال مولانا، در زیر ۲۴ عنوان؛ فصل ۸- اشعار، در زیر ۵ عنوان؛ فصل ۹- معارف مولانا، در زیر ۱۳ عنوان؛ بخش چهارم، مولانا و مولویان در جهان اسلام؛ فصل ۱۰- سلسله مولویان، در زیر ۲۴ عنوان؛ فصل ۱۱- مولانا در جهان اسلام، در زیر ۱۹ عنوان؛ بخش پنجم- مولانا در غرب، مولانا در کشورهای دیگر دنیا؛ فصل ۱۲- آغاز آشنایی غرب با مولانا، در زیر ۸ عنوان؛ فصل ۱۳- تاریخ مولانا پژوهی، در زیر ۲۲ عنوان؛ فصل ۱۴- ترجمه ها، انتقالها، بازنویسیها، روایتها و تقلیدها، در زیر ۳۱ عنوان؛ فصل ۱۵- مولانا بر صفحه چندین رسانه، در زیر ۹ عنوان؛ خاتمه: حاصل ترجمه؛ نقشه ها و تصویرها، یادداشتهای مؤلف؛ یادداشتهای مترجم؛ منابع، ارجاعات و اختصارات، در زیر ۳ عنوان. نمایه آیات و احادیث؛ فهرست اشعار؛ نمایه نامها و موضوعات

آقای فرانکلین لوئیس با تألیف این کتاب، خواننده علاقه مند به مولانا جلال الدین را از مراجعه به کتابهای مختلف بی نیاز ساخته است.

به علاوه وی در «درآمد» کتاب، به «تب مولانا در امریکا» پرداخته و به استناد مجله *Christian Science Monitor* (۲۵ نوامبر ۱۹۹۷) نوشته است: اشعار مولانا در ایالات متحده امریکا پر فروش ترین کتاب بوده است. این شهرت عجیب در درجه اول مرهون کالمن بارکس است. او در کتابش به نام *The Illuminated Rumi* «مجموعه ای ست از ترجمه ها و تصاویر الهام گرفته از صدر عالم معنا و از آن دسته کتابهای پرنقش و نگاری ست که مردم برای سرگرمی میهمانان خود روی میز پیشدستی در اتاق پذیرایی قرار می دهند.» خلاصه آن که در امریکا همه جا سخن از رومی ست.

در باشگاه یوگای نیویورک، در گروه رقص خانم رایین بیکر، گروه نوازندگان سازهای زهی موسوم به «سه ماهیان (Three Fishes)» با استفاده از اشعار غنایی ریلکه (Rilke)، لورکا (Lorca) و مولانا جلال الدین در ماه ژوئن سال ۱۹۹۶ یک سی. دی. کامپیوتری که نامش را از همان داستان مثنوی اقتباس کرده بودند به بازار عرضه کردند. همجنس بازان نیز بیکار ننشستند و نشریه *The Advocate* «ادعا می کنند که دانشمندان مسلمان کوشیده اند تا از «احتمال روابط همجنس جویی» بین جلال الدین و شمس الدین تبریز بی اعتنا بگذرند یا آن را پوشیده بدارند. ترجمه شعرهای مولانا در گلچین ادبی سم همیل Sam Hamill به نام «روح شهوتزا: شعرهایی درباره شهوت، عشق و اشتیاق» آمده است.

خلاصه آن که مؤلف کتاب از جمله نشان داده است در امریکا که با خدا هم به اصطلاح Business

می کنند، مولانا جلال الدین را نیز وارد بازار کرده اند!

کتاب را باید سر فرصت به دقت خواند و از آن بهره برد.

## کیهان. از هیچ تا کهکشان

حکایت کیهان، خاطرات دکتر مصطفی مصباح زاده، تألیف منصوره پیرنیا، ویراستار داریوش پیرنیا، انتشارات مهر ایران ( ) Talking Rock Ct. Suite B, N. Potomac, 14900 (MD, 20878)، مرلند، ۲۰۰۹/۱۳۸۸، صفحات: ۳۵۲، بها ۵۰ دلار

گمان نمی کنم درباره هیچ یک از روزنامه ها و مجله های ایران، تاکنون کتابی این چنین جامع و گویا تألیف شده باشد. خانم منصوره پیرنیا در این سالهای زندگی در غربت چندین کتاب منتشر کرده است که هر یک از آنها بخشی از تاریخ معاصر ایران را از سال ۱۳۳۰ تا انقلاب اسلامی به گونه ای همراه با تصاویر متعدد در اختیار خواننده قرار داده است. کتاب مورد بحث در این مقاله فقط مربوط به دکتر مصباح زاده و روزنامه کیهان نیست، در مطالعه این کتاب با بسیاری از حوادث مهمی که در آن سالها بر ایران گذشته است به ترتیب تاریخ و همراه با تصاویر متعدد آشنا می شویم. کیهان یکی از دو روزنامه مهم ایران بود و بدیهی ست که آینه ای بود که حوادث هر روز ایران در آن منعکس می گردید. منصوره پیرنیا خود در این سازمان عظیم مطبوعاتی ایران خبرنگار بود و به قول امیر طاهری «از نخستین خبرنگارانی بود که فضای کار روزنامه نگاری را نه در پشت میز روزنامه بلکه در مرکز ثقل خبر می یافت و مصاحبه های او با زنان پیشرو و پیشتاز جامعه و همچنین گزارشهای او از سفرها به گوشه و کنار ایران مقوله دیگری ست.» (ص ۱۳). بدین جهت با مطالعه این کتاب متوجه می شویم که مؤلف آن یکی از افراد سرشناس خانواده کیهان به شمار می رود.

در «گاهنامه زندگی دکتر مصباح زاده و مؤسسه کیهان»، می خوانیم که دکتر مصباح زاده در سال ۱۳۲۰ در رأس اداره انتشارات و تبلیغات بوده است. پس از شهریور ۱۳۲۰ شاه جوان در صدد بر می آید به روزنامه هایی که بر پدرش سخت ناجوانمردانه حمله می برند به وسیله روزنامه ای پاسخ بدهد. مصباح زاده انتخاب می شود و او پس از تأیید عبدالرحمن فرامرزی دست به کار می شود. شاه هم پنجاه هزار تومان برای این منظور می پردازد و هم ۱۵۰ هزار تومان برای خرید چاپخانه در اختیار مصباح زاده قرار می دهند که مصباح زاده رقم اخیر را صرف تأسیس شرکتی می کند و سهام شرکت را به همین مبلغ تقدیم شاه می نماید. در این جا توضیح داده شده است «این کمک را اعلیحضرت از پول شخص خودشان به ما کردند و به هیچ حسابی مربوط نمی شد.» (ص ۵۲). مصباح زاده وقتی دست به انتشار روزنامه می زند با رقیبی روبه روست که سالها روزنامه اطلاعات را منتشر می کرده است. کسی کیهان را نمی خرد، پس مصباح زاده استاد دانشکده حقوق، به کمک دانشجویان و همکارانش در خیابانها به فروش روزنامه می پردازند، و این موضوع توجه مردم را به خود جلب می کند و تیراژ روزنامه ای که در روزهای اول از دویست نسخه ای که چاپ می شد فقط چند نسخه به فروش می رسد به ارقام قابل قیاس با اطلاعات می رسد. دنباله مطلب را باید در کتاب تعقیب کرد و دید که چگونه روزنامه کیهان در ردیف یکی از مطبوعات مهم کشورهای خاورمیانه درآمد. یکی از امتیازات این کتاب «تصاویر متعددی ست که در آن به چاپ رسیده است. چنان که مؤلف

تمام صفحات چاپ کتاب را از آغاز تا پایان به چاپ تصاویر با زیرنویسهای گویا اختصاص داده است. خواننده در این صفحات نه فقط با کادر اداری روزنامه کیهان و نشریات تابع این مؤسسه در دوره ای قریب چهار دهه آشنا می شود، بلکه از رجال ایرانی و خارجی که به مناسبتهای مختلف به کیهان آمده اند و با مدیر آن به گفتگو پرداخته و از بخشهای مختلف بازدید کرده اند نیز آشنا می شود.

خانم پیرنیا در این کتاب خانواده دکتر مصباح زاده و حوادث زندگی آنها را با خانواده کیهان پا به پا به پیش برده است تا زمانی که دکتر مصباح زاده در غربت به ابدیت پیوست. سعادت با او یار بود که ۲۶ سال پیش در دوران حیاتش روزنامه کیهان در لندن دست به انتشار زد که به طور هفتگی و منظم منتشر می شود؛ با انقلاب اسلامی روزنامه کیهان دکتر مصباح زاده مانند روزنامه اطلاعات و همه چیز ایران مصادره انقلابی شد و امروز کیهان تهران به مدیریت حسین شریعتمداری به عنوان روزنامه بیت رهبری شناخته می شود!

### حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر

تألیف جمال الدین ابو روح لطف الله بن ابی سعیدین ابی سعد، مقدمه، تصحیح و توضیحات محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ ششم؛ تجدید نظر و اضافات، تهران، ۱۳۸۴، صفحات: ۳۰۴، بها: ۴۵۰۰۰ ریال

**فهرست:** در چاپ ششم، پیشگفتار، مقدمه مصحح؛ درباره مؤلف کتاب؛ مؤلف همان ابو روح لطف الله است؛ زندگی نامه مؤلف؛ پدر مؤلف؛ جد مؤلف؛ ابو طاهر، نبی وی؛ ابوسعید ابوالخیر؛ اهمیت کتاب؛ رابطه اسرارالتوحید و حالات و سخنان؛ درباره این چاپ؛ ۱- افتادگیهای عبارتی و کلمات مشکوک؛ ۲- نقصهای کتابتی در ثبت اعلام؛ درباره توضیحات و تعلیقات؛ بعضی خصوصیات رسم الخطی نسخه اساس؛ مشخصات نسخه خطی کتاب؛ متن کتاب؛ باب اول در بدایت حال وی؛ باب دوم در انواع مجاهدات وی؛ باب سیوم در اظهار کرامات وی؛ باب چهارم در فوائد انفاس وی؛ باب پنجم در وصیت وفات وی؛ چند یادداشت؛ فهرستها؛ واژه نامه (فهرست لغات و ترکیبات و اصطلاحات و تعبیرات)؛ فهرست تطبیقی اسرارالتوحید و حالات و سخنان؛ مشخصات منابع و مراجع

در زیر عنوان «در چاپ ششم» آقای دکتر شفیعی کدکنی نوشته است: «در فاصله سال ۱۳۶۵ تا کنون این کتاب پنج بار چاپ شده و تغییر در آن به وجود نیامده است. اما در این چاپ که عملاً چاپ ششم کتاب است بعضی اصلاحات و افزوده ها را می توان دید که به آنها اشاره گردیده است.

در پیشگفتار آمده است که «این کتاب قدیمترین زندگینامه ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷-۴۰۴ هـ. ق.) است و شاید قدیمترین اثر در نوع خود باشد. زیرا در زبان فارسی کتابی در مقامات مشایخ تصوف نداریم که قبل از این کتاب، یعنی قبل از ۵۴۱ هجری تألیف شده باشد، مگر آنچه به عنوان مقامات شیخ الاسلام انصاری، امروز در دست است و اصالت آن جای بحث دارد. «کتاب مقامات مشایخ تصوف، گذشته از ارزش ادبی و عرفانی هر کدام، از مهمترین اسناد تاریخ اجتماعی این سرزمین است و به مناسبت آمیختگی زندگی این مشایخ با زندگی توده های شهری و روستایی، بخش عظیمی از اطلاعات مربوط به تاریخ اجتماعی سرزمین ما

را باید در همین کتب مقامات مشایخ جستجو کرد، گذشته از بعضی اطلاعات تاریخی مندرج در این گونه کتابها و فواید دیگرشان.» در مقدمه مصحح آمده است: «ابوسعید ابوالخیر، در میان انبوه عارفان ایرانی، در فرهنگ سرزمین ما مقامی بسیار ممتاز و استثنایی دارد و نام او با عرفان و شعر ایرانی آمیختگی عمیقی یافته است، چندان که در بخش مهمی از شعر فارسی چهره او در کنار خیام و مولوی قرار می گیرد، بی آن که خود شعر چندانی سروده باشد.» سپس مؤلف کتاب - یکی از اخلاف ابوسعید ابوالخیر معرفی شده و تصریح گردیده است. مؤلف کتاب ابوروح لطف الله است نه پسر او که ژوکوفسکی و دیگران پنداشته اند.

آقای دکتر شفیعی کدکنی درباره اهمیت این کتاب از نظر زبان فارسی، تاریخ تصوف، تاریخی، بعضی ویژگیهای زبانی، و سبکی به شرح سخن گفته است.

### خاطرات پزشکی در مشهد

به قلم دکتر محمد شاهین فر، ویراستار: ایرج قدرت، پائیز ۱۳۸۲، صفحات: ۱۶۰، بها ۸۰۰ تومان

فهرست مطالب: مقدمه؛ دورانهای طب؛ آموزشگاه عالی بهداشت مشهد؛ دانشکده پزشکی؛ دانشکده دندان پزشکی؛ تاریخچه داروسازی؛ دانشکده داروسازی؛ دانشگاه آزاد اسلامی؛ بیمارستان شاهرضا؛ بیمارستان قائم؛ بیمارستان مسیحی امریکایی؛ بیمارستان منتصریه؛ بیمارستان لشکر شرق؛ بیمارستان ۱۷ شهریور؛ بیمارستان نیروی انتظامی؛ بیمارستانهای خصوصی؛ بیمارستانهای خیریه؛ درمانگاههای خیریه؛ اداره صحت خراسان؛ جمعیت شیر و خورشید سرخ؛ سازمان نظام پزشکی؛ پزشکی قانونی

آقای دکتر شاهین فر در مقدمه نوشته است: «به خواست دوستان و همکاران ارجمند که مایل بودند از گذشته های آموزش پزشکی و درمان در زادگاهشان و دشواریهای پیشینیان خود آگاه شوند که چگونه بودند و چگونه شدند، مرا که بیش از دیگران این دوره را گذرانده بودم بر آن داشت که این مطالب را بنویسم تا آیندگان بدانند که گذشتگان ما با چه دشواریهایی دست به گریبان بودند...»

مؤلف در زیر عنوان «دورانهای طب»، تاریخ پزشکی مشهد را به چند دوره تقسیم کرده است: ۱- دوران طب سنتی؛ ۲- دوران دکترهای سنتی؛ ۳- دوران پزشکان فارغ التحصیل از مدرسه طب دارالفنون امیرکبیر؛ ۴- دوران دکترهای فارغ التحصیل از دانشکده پزشکی دانشگاه تهران و یا خارج از کشور.

در مورد آموزشگاه عالی بهداشت مشهد نوشته است: به علت کمبود کادر پزشکی و نیاز مبرم شهرستانهای کوچک به پزشک در سال ۱۳۱۳ در کمیسیونی تأسیس آموزشگاه علوم پزشکی برای تربیت لیسانسیه پزشکی تشکیل شد. در سال ۱۳۱۹ پروفسور شارل ابرلین مؤسس دانشکده پزشکی مدرن تهران به اتفاق دکتر ادیب از مشهد بازدید کردند و تأسیس دانشکده پزشکی را مردود دانستند و احداث آموزشگاه عالی بهداشت مورد تصویب قرار گرفت و قرار شد اولین کلاس آموزشگاه تشکیل شود و امور اداری آن با رئیس دبیرستان فردوسی، و معلمان سال اول آن دکتر حسین سامی راد، رضا سالاری، و مختار نجف زاده باشند. اساسنامه آموزشگاه در ۹ ماده در شورای عالی فرهنگ تصویب شد. در سال ۱۳۲۲ بار دیگر پروفسور ابرلین به اتفاق دکتر حبیبی به مشهد آمدند. چون طرز کار آموزش کاملاً رضایت بخش بود پیشنهاد کردند در سایر استانها نیز چنین آموزشگاهی تأسیس شود و امور آن به دانشکده پزشکی تهران واگذار گردد.

در سال ۱۳۲۵ به همت نخست وزیر وقت دکتر منوچهر اقبال تصویبنامه هیأت وزیران مقررات خاصی برای آموزشگاه عالی بهداری به تصویب رسانید. دکتر مصطفی حبیبی استاد آسیب شناسی دانشکده پزشکی تهران سرپرستی آموزشگاه را بر عهده داشت و برای پیشرفت آن خدمات شایانی انجام داده بود، چون در جوانی درگذشت به پاس خدمات او، یکی از سالنهای آموزشگاه با قرار دادن مجسمه او «سالن دکتر حبیبی» نامگذاری شد. آموزشگاه عالی به تدریج سیر تکاملی خود را طی نمود و تا سال ۱۳۳۰ دانشجو می پذیرفت ولی با تأسیس دانشکده پزشکی در سال ۱۳۲۸ همه امکانات آن در اختیار دانشکده قرار داده شد، و آموزشگاه منحل گردید.

### رستم التواریخ بدون سانسور

تألیف محمد هاشم آصف (رستم الحکما)، ویراستار: قاسم بیگ زاده، ناشر: کتاب و انتشارات پارس، لس آنجلس (تلفن ۱۰۱۵ - ۴۴۱ - ۳۱۰)، جولای ۲۰۰۹ / ۱۳۸۸ خورشیدی، شماره صفحات: ۶۱۴، بها ۳۰ دلار

فهرست - کتاب مشتمل است بر سخنی کوتاه درباره رستم التواریخ، مقدمه ویراستار، دو صفحه تصویر مایکرو فیلم های نسخه کتابخانه توبینگن آلمان، و چهار صفحه تصویر نسخه حاج آقا حسین ملک، سپس متن کتاب در زیر ۴۲ عنوان. (صفحات ۳۱ تا ۵۹۶)، و در پایان «فهرست نام اشخاص، ص ۵۹۷ تا ۶۱۴».

آقای نصرت الله ضیائی در آغاز کتاب در زیر عنوان «سخنی کوتاه درباره رستم التواریخ» نوشته است مؤلف کتاب در زمان زندیه و اوایل قاجاریه می زیسته است ولی در کتابهای آن دوران معرفی نداشتند و آنچه درباره او می دانیم همه از همین کتاب است. رستم التواریخ را نه کتاب تاریخ که نوعی کشکول یا جُنگ می توان نام نهاد که در آن مسائل مختلف اجتماعی، تاریخی، شبه تاریخی، شعر، خاطره، سخنان حکمت مآبان، پندهای مشفقانه، غزل، ستایش قدیسن شیعه و قدح و ذم پیشوایان سنی و عنوانهای دیگری چون آنها مورد بحث یا اشاره قرار گرفته اند... اهمیت کتاب در آن است که مؤلف به مباحثی پرداخته است که ذکر آنها زوایای ناشناخته متعددی از روانشناسی اجتماعی مردم ایران را روشن می کند و خواننده را با بسیاری از جزئیات شیوه زیست و اندیشه ورزی و باورهای اخلاقی مردم آن روزگار آشنا می سازد.

«رستم الحکما در نقل حوادث تاریخ روحیه ای داستان پرداز دارد تا روش یک محقق بیطرف تاریخ. به همین جهت وقایع را با صحنه هایی زینت می دهد که دور از حقیقت هستند و اصالت تاریخی ندارند. حتی به جرأت می توان گفت بخش بزرگی از داستانهای هم که در صفحات متعدد کتاب درباره روابط جنسی ذکر شده اند، محصولات تخیلات خود اوست تا بیان واقعتهای بی کم و کاست...»

آقای قاسم بیگ زاده در «مقدمه ویراستار» نوشته است که «زنده یاد محمد مشیری هنگامی که رستم التواریخ را در سال ۱۳۴۸ تصحیح کرد و به چاپ رسانید، کاری بود کارستان. او به یکی از دو نسخه خطی موجود این کتاب در یکی از کتابخانه های آلمان دسترسی یافته و براساس آن نسخه، رستم التواریخ را در آورد» که به چاپ دوم هم رسید و بعد کتابهای حبیبی آن را با همان فرم افست کرد، و در سالهای اخیر در لوس آنجلس آن را مثله کرده و به صورت افست عرضه کرده اند. ویراستار ضمن تجلیل از کار محمد

مشیری به نقص کار او با ذکر نمونه‌هایی اشاره کرده و افزوده است «در این کتاب بیش از یک هزار و پنجاه پانویس آورده‌ام که بخشی از آن معنی لغات و اصطلاحات و واژگان مشکل و بغرنج و مهجور کلاسیک و شرح مشاغل و منصبهای دوران گذشته در متون است.» بدین ترتیب حدود بیست صفحه به متن کتاب افزوده شده است که شرح مشاغل و عناوین و القاب اداری و نظامی و درباری مرسوم آن زمان است. آقای بیک زاده نسخه تویپینگن آلمان را که اینک به دانشگاه برلین منتقل شده اساس کار خود قرار داده و به نسخه خطی دیگر این کتاب نیز در کتابخانه حاج آقا حسین ملک به کمک استاد ایرج افشار دسترسی پیدا کرده است.

درباره مؤلف کتاب آمده است که «میرزا محمد هاشم فرزند امیرحسین خوش حکایت گنجعلی خانی در دوران کریم خان زند در شیراز متولد شده، ظاهراً از همان اوان کودکی ذوق و قریحه نگارش داشته و شعر هم می سروده است. به همین سبب پدرش «به روایت شفاهی تاریخ و یا به عبارت صحیح تر، روایت افواهی تاریخ و مشاهدات و مسموعات خود در آن دوران پر آشوب پرداخته و از فرزند خود خواسته است که با ثبت و نگارش آنها به منابع تاریخ بپردازد. نگارش رستم‌التواریخ در سال ۱۱۹۳ هجری آغاز شده و ظاهراً شش هفت سالی کار برده. در سال ۱۲۰۹ هجری در زمان آغا محمد خان قاجار مورد بررسی نویسنده قرار گرفته و بازنویسی آن در سال ۱۲۴۷ در سال سی و هفتم سلطنت فتحعلی شاه تدوین گردیده است. مؤلف خود را شاعر و فیلسوف و کارشناس و خوشنویس و معلم اخلاق و... می دانسته است.

رستم‌التواریخ کتابی خواندنی ست که مؤلف شعر و نثر را به هم آمیخته از خود نیز اشعاری آورده است. و به قول ناشر کتاب «رستم‌التواریخ، نه تاریخ شاهان است و نه ارتباطی با رشادت و لشکرکشی شاهان دارد. رستم‌التواریخ روایت ناگفتنیهای زشت و زیبای اجتماع دوران شاه سلطان حسین صفوی تا فتحعلیشاه قاجار در ایران است...»

به نظر نویسنده این سطور بخشهایی از کتاب شباهت تام و تمام به کتابهای الفیه و شلفیه دارد. از آن جمله است. ذکر داستان خوش و دلکش خرابات و خراباتیان و فواحش دلربای با لطف و صفای آن زمان (ص ۴۳۱-۴۴۵)، داستان سلطنت و جهانبانی سلطان السلاطین، خاقان علیین آشیان شاه سلطان الحسین الموسوی الصفوی بهادرخان (ص ۹۹-۱۱۷).

«... روز و شب در اکل و مجامعت، بسیار حریص و بی اختیار بوده و به جهت امتحان، در یک روز و یک شب، صد دختر باکره ماهرو را فرمود، موافق شرع انور محمدی، به رضای پدرشان و رضا و رغبت خودشان، از برای وی متعه نمودند... و در مدت بیست و چهار ساعت ازاله بکارت آن دوشیزگان دلکش طنز... نمود... و باز مانند عزبان مست «هل من مزید» می فرمود و بعد ایشان را به قانون شریعت محمدی مرخص فرمود و همه ایشان با صدق شرعی و زینت و اسباب و رُحوت نفیسه ای که آن قبله عالم به ایشان احسان و انعام فرموده بود، به خانه های خود رفتند...» (ص ۱۱۵).

### اردای ویراف نامه [روایت فارسی زردشتی]

تصحیح داریوش کارگر، دانشگاه اپسالا، سوئد. Acta Universitatis, Upsaliensis studia Iranica

Upsaliensia, سال ۲۰۰۹، صفحات: انگلیسی ۲۴۱+ فارسی ۷۹، بها (؟)

کتاب مشتمل است بر ده بخش به زبان انگلیسی همراه با متن فارسی کتاب و فهرستها. عنوان بخشهای کتاب بدین قرار است:

- I-Introduction
- II-The Background and History of a Text
- III-The Other World in Other Iranian Works
- IV-Previous Research
- V-Manuscripts
- VI-Arday-Viraf Nama (English Translation)
- VII-Commentary
- VIII-The Zoroastrian Persian Version in Comparison with the Parsig Version
- IX-Arday-Veraf Nama : from a shamanistic epic into a Zoroastrian narration
- X-Appendix
- Bibliography
- Zoroastrian Persian Section
- Arday-Viraf Nama [in Zoroastrian Persian]
- Index of Old Words, terms and verbs of the text

بخش فارسی کتاب آغاز می شود با :

« به نام ایزد بخشاینده بخشایگر مهربان دادگر

اردای ویراف نامه

سپاس دارم ایزدی را که ما را بیافرید. چنانک خواست و خواهد. و درورد بر پیغامبر.

اما بعد؛

ایدون گویند که چون شاه اردشیر بابکان به پادشاهی بنشست، نود پادشاه بکشت، و بعضی گویند نود و شش پادشاه بکشت، و جهان را از دشمنان خالی کرد و آرمیده گردانید. و دستوران و موبدانی که در آن زمانه بودند، همه را پیش خویشتن خواند و گفت که: « دین راست و درست که ایزد تعالی به زرتشت علیه گفت و زرتشت در گیتی روا کرد، مرا باز نمایید، تا من این کیشها و گفت و گویها از جهان برکنم و اعتقاد با یکی آورم.»

« و کس بفرستاد به همه ولایتها، هر جایگاه که دانایی و یا دستوری بود، همه را به درگاه خود خواند. چهل هزار مرد بر درگاه انبوه شد. پس بفرمود و گفت: آنهایی که از این دانانترند، باز بنیند.»

این چهل هزار مرد از بین خود چهار هزار تن را که داناتر بودند برگزیدند و آنان از بین خود چهار صد مرد را، بار دیگر احتیاط کردند و چهل مرد برگزیدند. در میان آن چهل کس، « هفت مرد بودند که از اول عمر تا به آن روزگار که ایشان رسیده بودند، بر ایشان هیچ گناه پیدا نیامده بود.» « بعد از آن شاه فرمود که: « مرا می باید که این شک و گمان از دین برخیزد و مردمان، همه بر « دین اورمزد و زراتشت باشند و گفت و گوی از دین برخیزد.» « بعد از آن، ایشان پاسخ دادند که: «کس این خبر باز نتواند دادن الا آن کس که از اول عمر هشت سالگی تا بدان وقت که رسیده باشد، هیچ گناه نکرده باشد، و این مرد، ویراف است... و ویراف این کار در خویشتن پذیرفت. و شاه اردشیر آن سخن را خوش آمد...»

« و ویراف سر و تن بشتست و جامعه سفید در پوشید و بوی خوش بر خویشتن کرد و پیش آتش بیستاد و از همه گناهها پتفت کرد... پس در میان آتشگاه تختی بنهادند و جامه های پاکیزه برافکندند و ویراف را بر آن تخت نشاندند و روی بند بر وی فرو گذاشتند و آن چهل هزار مرد بر یزشن کردن ایستادند...» به ویراف سه قدح شراب دادند « بعد از آن، ویراف چون این سه قدح خورده بود، سر به بستر همان جا باز نهاد و به خواب شد. و هفت شبان روز ایشان همچنان یزشن می کردند... بعد از هفت شبان روز، ویراف باز جنید و باز زئید و باز نشست. و مردمان و دستوران... خرمی کردند... و گفتند: «شاد آمدی اردای ویراف، ... چگونه آمدی، و چون رستی، و چه دیدی؟ ما را بازگوی تا ما نیز احوال آن جهان بدانیم...» پاسخ داد:

« ... ساعتی بگذشت. سروش اشو را دیدم که بیامدی و مرا نماز بردی. سلام کردی و گفتی: «درست آمدی ای اردای ویراف، از آن گیتی پتیاره اومند، بدین گیتی روشن. و هنوز وقت آمدن تو نبود که به این جهان آمده ای.» پس وی را خدمت کردم و گفتم: «مرا به پیغام فرستاده اند از آن جهان، و همه دستوران و پاکیزه گان بدین سبب گرد آمده اند و شاهنشاه مرا بدین مهم فرستاده، تا آگاهی از این جهان ببرم...» و آن گاه اردای ویراف روان نیکوکاران و گنهکاران را در بهشت و دوزخ می بیند و گزارش دیده های خود را بیان می کند.

مطالعه اردای ویراف نامه بر ما روشن می سازد که چگونه تا به امروز دین و مذهب وسیله سرکوب و نابودی دگراندیشان بوده است.

### سرود رهگذر، مجموعه اشعار (از سال ۱۹۷۸ تا ۲۰۰۹)

دکتر شاپور راسخ، انتشارات: بنیاد فرهنگی نخل، نوامبر ۲۰۰۹، صفحات: ۳۱۵، بها(؟)

در شرح احوال آقای دکتر راسخ آمده است که وی پس از احراز دکترای ادبیات فارسی و لیسانس اقتصاد عازم اروپا شد و فوق لیسانس علوم اجتماعی و دکترای جامعه شناسی را در دانشگاه ژنو گذراند. وی مدت ۱۹ سال به تدریس در دانشگاه تهران و به موازات آن به مدیریت و معاونت سازمان برنامه مشغول بود. قبل از انقلاب، در سویس ساکن شد و از ۱۹۷۱ تا ۲۰۰۶ مشاور یونسکو در امور تربیتی بود و سه کتاب او را سازمان مذکور منتشر کرد. وی حدود ۱۰ سال عضو محافل روحانی بهائی در ایران و سویس بوده و ۱۲ سال عضویت هیات مشاورین (بهائی) قاره اروپا را داشته است.

کتاب سرود رهگذر، با «سخن ناشر»، «پیشگفتار نوشته هوشمند فتح اعظم» و مقدمه گوینده آغاز می شود. در «پیشگفتار» آمده است «از عوامل مهمی که جناب راسخ را امتیاز به اقران می بخشد، یکی این است که او به «دولت ایمان» رسیده است و در عبودیت و ثنای طلعات قدسیه آیین بهائی از صمیم دل، اشعار بدیعی سروده است که جلوه های ایمانش را می توان یافت...» بعد «مقدمه گوینده» چاپ شده است و در آن به این موضوع اشاره گردیده است که «وقتی به مجموع اشعار ثلث قرن اخیر خود نگریم، به نظرم آمد که می توانم آنها را در چند طبقه دسته بندی کنم. وی اشعار خود را در این مجموعه در ده باب به این شرح تقسیم کرده است: در ستایش طبیعت، مهر خانواده و مردم، عشق به کودکان، خاطره مجالس و ملاقاتها، در تحلیل شخصیتها، در رئای عزیزان، در بیان احساسات روحانی، وصف اوضاع جهان، افکار فلسفی، و درد



دل. قطعه کوتاه «لبخند تو» را از باب دوم کتاب در این جا نقل می‌کنم:

دنیای من ز قهقهه آکنده می شود	وقتی که بر لبان تو لبخند می دمد
بار دگر شکفته رخ و زنده می شود	گل‌های پایخورده باغ خیال من
با مهر تو چنان مه تابنده می شود	قهر تو شمع روح مرا ذوب می کند
با ما بساز، غصه من خنده می شود	از ما متاب رخ که دلم گریه می کند

(ص ۵۳)

در وصف حضرت شوقی ربانی پس از مطالعه کتاب دکتر یوگوجیاگری:

یا شبه جمال تو گلی در چمنی یافت	در وصف تو هرگز نتوانم سخنی یافت
هرگز نتوانیم ز مشک خنتی یافت	آن عطر بهشتی که لقای تو پراکند
مشکل بتوان بار دگر در دهنی یافت	آن قدرت و زیبایی و شیوایی گفتار
آری نسزد در بها را ثمنی یافت	گوهر نتوان جست بدان جلوه در این ملک
ترکیب چنین را نتوان نزد تنی یافت	جمع است در او حکمت و احسان و عدالت
هرگز نتوان طی کتاب کهنی یافت	زان قصه که عشاق تو در حسن تو گفتند
کی چون تو توان قدوه سنت شکنی	حکمت سر شمشیر و کلامت اثر شیر

(ص ۱۹۶)

## ترویج نامه

آیین زن خواستن در دوره قاجار، سروده ناجی قزوینی، مقدمه و تصحیح: سیدعلی آل داود، ناشر:

فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۸۸، صفحات: ۴۰، بها ۱۰۰۰۰ ریال

فهرست: مقدمه؛ زندگینامه شاعر؛ تصاویر نسخه های خطی؛ ترویج نامه؛ منابع؛ واژه نامه

در مقدمه آمده است: «ترویج نامه یا منظومه نکاحیه مثنوی بسیار کوتاهی ست در آداب خواستگاری

سروده میرزا محمد باقر ناجی قزوینی (۱۲۵۴-۱۳۰۳ ق) شاعر عصر ناصری. دیوان کامل اشعار او تاکنون گردآوری و چاپ نشده است. آنچه از او در دست است مجموعه ای از قصاید، غزلیات، مثنویات و قطعات فکاهی و جدی پراکنده است... اما اثر جالب و خواندنی او همین مثنوی ترویج نامه است که گزارش منظوم زن خواستن اوست. شاعر در این منظومه، رسم خواستگاری جامعه و زمان خود را در دسترس پژوهشگران فرهنگ مردم ایران گذاشته است. در آثار مکتوب پیشین، مشابه آن شناخته نشده است. «عناوین فرعی این مثنوی گویای تازگی و نوآوری آن است.»

ملخص این منظومه در نامه پارس (سال چهارم، ش ۴) به چاپ رسیده است. و نیز این منظومه به همراه

گزیده اشعار ناجی از آغاز سلطنت مظفرالدین شاه تا کنون سه بار چاپ شده است.

مرد چون به فکر زن گرفتن می افتد، دست به دامن دلاله ای می شود:

چون خیال ز منم به سر افتاد در همه شهر این خیر افتاد

یافت شهرت به هر محله و سوق  
کار از دست عمه و خاله  
طلبیدم عجزه ای دانا  
بینی اش اوفتاده بر سر لب  
رند و مکاره ای و نسا به  
به فسون هر زمان سخن کردی  
چون رسیدی دَمش به هر دُختی  
بود معروفِ خویش و بیگانه  
چون بیامد مرا ز شوق به پیش  
دادمش وعده های بی پایان  
جستجو می کند به هر وادی  
دختری آورد ظریف به چنگ

گویی این قصه را کسی زد بوق  
رفت و محتاج شد به دلاله  
مادرِ دهر و خواهرِ دنیا  
داشت هشتاد سال غیر از شب  
بود با روزگار همخوابه  
زُهره را از سپهر آوردی  
بی فسون هر که بود می پختی  
محرم هر سرا و هر خانه...  
فاش گفتم به او حکایت خویش  
تا رود همچو کارِ دانایان  
به چیل سازی و به استادی  
خوب و خوش آب و رنگ و شوخ و شگ...

این مثنوی ما را به آداب زن خواستن در آن روزگاران آشنا می سازد.

## نقد و بررسی کتاب تهران

ویژه دکتر سید حسین نصر، شماره ۲۸، زمستان ۱۳۸۸. صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: هرمز همایون پور، صفحات: ۱۶۸، بها ۲۵۰۰ تومان

این شماره مجله آغاز می شود با «نشستهای نقد و بررسی کتاب روشن»، «یکی دیگر از نشستهای نقد و بررسی انتشارات کتاب روشن در تاریخ ۱۲ آبان ۱۳۸۸ در فرودگاه کتاب روشن (خیابان سمیه، شماره ۹۵) برگزار شد. این نشست به نقد کتاب سرگذشت و سوانح دانشگاه در ایران نوشته دکتر مقصود فراستخواه اختصاص داشت. این کتاب از سوی مؤسسه خدمات فرهنگی رسا به چاپ رسیده است.

**فهرست:** «چرا نصر؟»/ح. ن. عدل؛ «رئیس جمهور جوایز منتخبان جشنواره حکمت سینوی را اهدا کرد؛ «گفتمان سنت گرایان و سید حسین نصر»/گفتگوی منیره پنج تنی با دکتر غلامرضا اعوانی؛ «وجه ممیزه سنت گرایی اسلامی چیست؟»/نقدی بر سنت گرایی اسلامی/ دکتر مقصود فراستخواه؛ «جهت فلسفه در اندیشه های نصر/ گفتگوی سید مسعود رضوی با دکتر رضا داوری اردکانی، سید مسعود رضوی؛ «رجال الغیب»/ ویلیام چیتیک، ترجمه سید امیرحسین اصغری؛ «اسلام و جهان»/ مصاحبه سیدحسین نصر با رومر تیلور، ترجمه دکتر فاضل لاریجانی؛ سهروردی در آثار دکتر نصر/حسن سید عرب؛ تاملات انتقادی در چند نظریه در آثار سید حسین نصر، روح متعالی، مغالطه زبان خصوصی و اسلامی کردن ابن سینا/ پرویز مروج، ترجمه مرضیه سلیمانی؛ سنت گرایی علیه بنیادگرایی/ گفتگوی هادی خسروشاهی با دکتر سید حسین نصر؛ «کتابشناسی دکتر سید حسین نصر»؛ آرمانها و واقعیتهای اسلام/ خسرو ناقد؛ «روشنفکر دولتی، نقدی بر کتاب در جستجوی امر قدسی»/ دکتر حسن اکبری بیرق. برخی از آثار دکتر سید حسین نصر که در این

مجله معرفی شده است: *قلب اسلام / زهرا مرعشی؛ معرفت و معنویت؛ مجموعه سخنرانیهای دکتر نصر؛ دین و نظام طبیعت؛ باغ حقیقت؛ آخرین اثر منتشر شده دکتر سید حسین نصر؛ غربت غربی؛ تاریخ فلسفه اسلامی / زهرا مرعشی؛ سه حکیم مسلمان / سید حسین نصر؛ صدرالمتألهین شیرازی و حکمت متعالیه؛ سنت عقلانی اسلامی در ایران.*

در اولین مقاله این شماره نقد و بررسی کتاب *تهران* در زیر عنوان «چرا نصر» می خوانیم که «سید حسین نصر یک سنت گراست و طبیعت همفکران و نیز منتقدان بسیاری دارد. از سوی دیگر، مسائلی درباره سوابق او پیش از انقلاب اسلامی مطرح می شود که به زعم بعضی درخشان است و به اعتقاد عده ای نقاطی تاریک در حیات علمی و اجتماعی اش به شمار می رود. متأسفانه حاشیه های بسیاری برای او به وجود آورده است. از جمله چند سالی ست که شایعه بازگشت دکتر نصر به ایران مطرح است... همه این مسائل ما را بر آن داشت تا ویژه نامه ای را به نقد و بررسی افکار و آثار دکتر نصر اختصاص دهیم...»

در همین شماره آمده است که خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، ایرنا اعلام کرده است که رئیس جمهوری ایران جوایز بین المللی بنیاد علمی و فرهنگی بوعلی سینا را به پنج اندیشمند ایرانی از جمله دکتر نصر اهداء کرد. آیت الله عبدالله جوادی آملی جایزه فلسفی بوعلی سینا را برای فعالیتهای برجسته در پیشرفت فلسفه اسلامی، دکتر علی اکبر ولایتی جایزه پزشکی بوعلی سینا را برای فعالیتهای برجسته در پیشرفت طب سنتی در ایران، نیکولوس ماروت از مجارستان جایزه ابن سینا پژوهی را برای فعالیتهایش در معرفی حکمت سینوی در خارج از ایران، حجت الاسلام والمسلمین سیدهادی خسروشاهی جایزه مفاخر بوعلی سینا را برای فعالیت در معرفی و بزرگداشت دانشمندان، محققان و مفاخر فرهنگ و تمدن اسلام و ایران، به ویژه سیدجمال الدین اسد آبادی، و دکتر سید حسین نصر جایزه «حکمتانه بوعلی سینا» را برای فعالیتهای همبستگی ساز در زمینه دانش و معنویت با هدف ارتقای کیفیت زندگی دریافت کردند.» (ص ۷)

### نامه فرهنگستان

فرهنگستان زبان و ادب، دوره دهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۷، شماره سوم، پائیز ۱۳۸۷ (شماره مسلسل ۳۸ و ۳۹). نشانی: تهران، بزرگراه حقانی، بعد از ایستگاه مترو، مجموعه فرهنگستانها، فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی، کد پستی: ۱۵۳۸۶۳۳۲۱۱، صندوق پستی ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵.

مدیر مسؤول: غلامعلی حداد عادل، و هیأت تحریریه مرکب است از: عبدالمجید آیتی، حسن حبیبی، غلامعلی حداد عادل، محمد خوانساری، بهمن سرکاراتی، احمد سمیعی (گیلانی)، علی اشرف صادقی؛ به سردبیری احمد سمیعی گیلانی

در هر شماره پس از «سرمقاله»، «نقد و بررسی»، «تحقیقات ایران شناسی»، «گلچینی از دیرینه ها»، «فرهنگستان»، «تازه های نشر»، «اخبار»، و «نامه ها» چاپ شده است.

در سرمقاله شماره ۳۸ مجله آقای حداد عادل نوشته است: «...اکنون پس از گذشت بیست سال از تأسیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی در جمهوری اسلامی ایران، می توان با خوشوقتی اعلام کرد که واژه

گزینی در ایران به صورت علم درآمده است. گروه واژه‌گزینی فرهنگستان که فعالیت خود را عملاً از سال ۱۳۷۴ آغاز کرده، توانسته است با ملاحظه تجربه دو فرهنگستان پیشین و با بهره‌گیری از راهنمایی‌های ادیبان و زبان‌شناسان کشور خصوصاً اعضای پیوسته فرهنگستان، اصول و ضوابط واژه‌گزینی را تدوین کند و به کار بندد و، پس از بازنگری، آن اصول و ضوابط را روزآمد و کارآمدتر سازد... حاصل کار فرهنگستان در عرصه واژه‌گزینی در پانزده سال گذشته تصویب بیش از بیست هزار واژه فارسی در برابر اصطلاحات فرنگی است که در شش دفتر به نام فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان به چاپ رسیده و منتشر شده است. در حال حاضر، نزدیک به سیصد تن از استادان و صاحب‌نظران رشته‌های علمی و فنی در پنجاه گروه به کار واژه‌گزینی مشغول‌اند و بیست و دو تن پژوهشگر گروه واژه‌گزینی به اعضای این گروه‌ها در رعایت ضوابط و عمل به آیین‌نامه‌های علمی واژه‌گزینی یاری می‌رسانند....»

### نشر دانش

سال بیست و سوم، شماره اول: مهر و آبان ۱۳۸۸، مرکز نشر دانشگاهی، شماره پیاپی ۱۱۶، هر دو ماه یک بار منتشر می‌شود، سردبیر: احمد سمیعی (گیلانی)، صفحات: ۷۶، ارزش این شماره ۱۵۰۰۰ ریال فهرست: سرمقاله: نشر دانش پس از دوره فترت/ احمد سمیعی گیلانی؛ مقاله‌ها: بررسی مبادی پوپولیسم فرانسه و ابعاد ادبی و اروپایی آن/ طهمورث ساجدی؛ فواید تاریخی و اجتماعی رساله‌های رشیدالدین فضل‌الله/ هاشم رجب‌زاده؛ بررسی نسخه‌ای خطی از تاریخ کیانیان و ساسانیان/ آرزو رسولی (طالقانی)؛ نقد و معرفی کتاب: ذیلی بر ذیل فرهنگهای فارسی (بخش سوم)/ مسعود قاسمی؛ مقایسه چاپهای فروغی و یغمایی و یوسفی از غزلیات سعدی/ فرخ نیازکار؛ نگاهی نو به شخصیت تاریخی و معارف عرفانی مولانا جلال‌الدین بلخی/ بهمن نزهت؛ ویرایش خلاق شاهانه/ ابوالفضل خطیبی. نشر کتاب و نشریه: کتابهای تازه/ فاطمه مهدوی؛ خبر: در ایران، در جهان/ فاطمه فرهودی پور، آرزو رسولی (طالقانی): یاد رفتگان/ سایه اقتصادی نیا

در آغاز سرمقاله با عنوان «نشر دانش پس از دوره فترت» آمده است: «آخرین شماره نشر دانش پیش از این شماره، که متعلق به زمستان سال ۱۳۸۵ بود، در آذر سال ۱۳۸۷ منتشر شد. بدین سان در انتشار این مجله بار دیگر فترت روی داد. وقفه طولانی در عمر گذشته نشر دانش، چه در زمان مدیریت دکتر پورجوادی و چه پس از آن، سابقه دارد: یکی از آذر سال ۱۳۷۴ تا بهار ۱۳۷۸؛ و دیگری بلافاصله پس از عزل دور از انتظار ایشان، از بهار ۱۳۸۳ تا بهار ۱۳۸۴». آن‌گاه نویسنده به این موضوع اشاره کرده است که «اصولاً تاخیر در نشر مجلات دانشگاهی عمومیت دارد.» در غرب، علی‌الرسم برای نشریات معتبر، به جای سال، دوره اختیار کرده‌اند که ضرب‌الاجل ندارد و دست سردبیر و ناشر را باز می‌گذارد....»

نویسنده این سطور به مانند سردبیر نشر دانش امیدوار است «...نشر مرتب نشر دانش در پرتو تشریح مساعی اهل قلم و خادمان صنعت نشر،....» در آینده جامعه عمل ببوشد.

## خاطرات سالهای خدمت

(۱۶)

### در دانشگاه مشهد

#### مسافرت به اتحاد جماهیر شوروی

بر طبق قرارداد فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی مقرر گردیده بود برای بررسی نسخه های خطی فارسی در کتابخانه های اتحاد جماهیر شوروی دو تن از ایران به مدت دو ماه به آن کشور بروند. سال پیش بر طبق همین قرارداد از ایران شناسان آن کشور آقایان رستم علی یف و آکی موشکین دو ماه به ایران آمدند که یک ماه در مشهد میهمان دانشگاه ما بودند تا به مطالعه نسخه های خطی کتابخانه آستان قدس رضوی بپردازند. ظاهراً این اولین بار بود که پس از برقراری رژیم کمونیستی در روسیه، از ایران کسانی رسماً برای بازدید از نسخه های خطی فارسی به شوروی می رفتند. یکی از آن دو تن من بودم. سفری بود همراه با هیجان بسیار.

#### تذکر سازمان امنیت

وقتی سفر به شوروی قطعی شد روزی از سازمان امنیت مشهد با من تماس گرفته شد، به یاد ندارم این تماس تلفنی بود، یا این که از من خواستند به دیدن معاون آن اداره بروم. خلاصه مطلبی که، در کمال احترام و با تعارفات بسیار با من در میان نهادند این بود که این قاعده ای ست کلی که هر کس به کشورهای پشت پرده آهین سفر می کند از طرف مقامات امنیتی اطلاعاتی در اختیار او گذاشته می شود تا در آن کشور مشکلی برایش ایجاد نشود. البته مرتب این موضوع تکرار می شد که این یک دستور العمل عمومی ست و

به جناب عالی که چنین و چنانید ارتباط ندارد. خلاصه تذکرات این بود که گاهی افرادی که به یکی از این کشورها سفر می کنند، مورد توجه مقامهای امنیتی آن کشور قرار می گیرند و برای این که او را به خبرچینی و جاسوسی وادارند، در مجالس مهمانی او را مست می کنند و بعد زنی را به سراغش می فرستند و در حالات خاص از آنها عکس می گیرند. بعد به وی پیشنهاد همکاری می کنند، وقتی او پیشنهاد را رد می کند، عکسهایی را که از او با آن زن گرفته شده است به او نشان می دهند و تهدید می کنند که اگر تسلیم نشوی ما این عکسها را در اختیار مقامات مسؤول کشورتان قرار می دهیم و به این ترتیب، شخص برای آن که در وطنش مشکلی برایش ایجاد نشود، به ناچار تن به همکاری می دهد. دستور العمل حضرات این بود که اگر چنین حادثه ای روی داد - که البته برای شما هرگز پیش نخواهد آمد - جواب بدهید عکسها را بفرستید. من همکاری نمی کنم. اگر چنین عکسهایی به دست ما برسد البته به آن ترتیب اثر نخواهیم داد. خوشبختانه در سفر من چنین مسأله ای پیش نیامد.

وقتی برای گرفتن ویزا به سفارت شوروی در تهران مراجعه کردم و اسناد و مدارک را ارائه دادم شخصی که مأمور صدور ویزا بود از من پرسید شما به کجا می روید؟ من با تعجب به او نگاه کردم و جواب دادم: به اتحاد جماهیر شوروی. او نیز با تعجب به من نگریست و بار دیگر سؤال خود را تکرار کرد، و من همان جواب را تکرار کردم. نگاه ما دو تن به یکدیگر نگه کردن عاقل اندر سفیه بود! وقتی برای بار سوم سؤال خود را تکرار کرد گفتم: به مسکو. ویزا صادر شد و در روز مقرر از تهران به مسکو پرواز کردم. در فرودگاه مسکو آقایان شویتف عضو انستیتوی خاورشناسی مسکو و حلمی کارمند سفارت شاهنشاهی منتظرم بودند. محل اقامتم در هتل آکادمی بود. روز بعد آقای رستم علی یف به سراغم آمدند و با هم به دیدار پروفسور غفور اف رئیس انستیتوی شرق شناسی شوروی رفتیم. چند تن دیگر از ایران شناسان شوروی نیز در آن جا بودند. در این جلسه آقایان علی یف و آکی موشکین از مهمان نوازی دانشگاه مشهد در ایام اقامتشان در این شهر تشکر کردند و مطالب محبت آمیزی درباره من به آقای غفور اف گفتند. آقای غفور اف پرسیدند شما به چه شهرهایی علاقه مندید بروید؟ گفتم در درجه اول به سمرقند و بخارا. پرسیدند ویزا دارید؟ بار دیگر من با سؤال عجیب مأمور صدور ویزا در تهران رو به رو شدم. جواب دادم بله، ویزا گرفته ام. آقای غفور اف با کمال محبت گفتند ترتیب سفر شما را به سمرقند و بخارا نیز خواهیم داد که بتوانید نسخه های خطی آن جا را هم ببینید. وقتی جلسه تمام شد، آقای علی یف پرسیدند: آقای دکتر متینی شما برای کدام شهرها ویزا

گرفته اید؟ جواب دادم برای مسکو. جواب دادند: در این کشور برای هر شهری که می خواهید بروید باید جداگانه ویزا بگیرید. پس مرا به طبقه دوم هتل آکادمی و به اتاقی که به کار ویزای خارجیان رسیدگی می کرد بردند. در آن جا به من نشان دادند که شما فقط برای سفر به مسکو ویزا دارید. حالا باید برای لنین گراد، باکو، تاشکند، سمرقند، بخارا، و دوشنبه نیز ویزا بگیرید. کارها را آقای رستم علی یف با لطف بسیار انجام دادند. آن گاه فهمیدم در کشور «رنجبران جهان» برای هر شهر باید جداگانه ویزا بگیرید! بر طبق برنامه به ترتیب از این شهرها و کتابخانه های آنها بازدید کردم. نسخه های خطی مهم را دیدم و یادداشت برداشتم و مشخصات سی نسخه خطی مهم را نیز نوشتم تا دانشگاه مشهد در صورت امکان از آنها نسخه عکسی تهیه کند. به عنوان هدیه دانشگاه مشهد، چند کتاب از انتشارات دانشگاهمان را همراه برده بودم و به انستیتوها تقدیم می کردم. در تاشکند از مهماندار پرسیدم برنامه سفرم به سمرقند و بخارا در چه روزهایی ست؟ گفت: دستوری در این باب نداریم. گفتم آقای غفوراف در این باب قول داده اند. بعد معلوم شد دولت شوروی علاقه ای ندارد که ایرانیان از این دو شهر که مرکز زبان فارسی ست بازدید کنند. به مهماندار گفتم: آیا ممکن است به هزینه خود به این دو شهر بروم و شما بلیط هواپیما برایم بگیرید و در هتل جا رزرو کنید. تأملی کرد و گفت می پرسم. روز بعد موافقت خود را اعلام کرد. بهای بلیط و هزینه هتل را پرداختم و به آن دو شهر رفتم. بخارا و سمرقندی که در ذهنم بود کاملاً با آنچه دیدم تفاوتشان از زمین تا آسمان بود. آنچه دیدنی در این دو شهر بود همان مساجد قدیمی و چند بنای باقی مانده از قرون پیش بود. در کتابخانه تاشکند، از جمله از صفحات یک نسخه خطی رونوشت برداشتم و در ایران از آن در تصحیح و چاپ کتاب *تحفه الغرائب* استفاده کردم. براساس این نسخه بود که فهمیدم مؤلف کتاب به احتمال قوی محمدبن ایوب طبری ست. در این شهر، در مصاحبه ای با رادیوی تاشکند شرکت کردم. پس از پایان مصاحبه، پاکتی محتوی مقداری روبل - که از مقدار آن بی اطلاع بودم - در اختیارم گذاشتند، که آن را با تشکر نپذیرفتم. اصرار کردند که این رسم ماست که برای هر مصاحبه مبلغی می پردازیم. تشکر کردم و جواب دادم که من نمی توانم برای مصاحبه حق الزحمه بگیرم.

کتابخانه انستیتوهای شوروی از کتابهای چاپ ایران در چند دهه اخیر خالی بود. بارها از من خواستند که فی المثل حتی کتاب *لغت فارسی دکتر معین* را برایشان بفرستم. در شهر دوشنبه با پروفیسور عبدالغنی میرزایف رئیس انستیتوی شرق شناسی تاجیکستان آشنا شدم. بعد برای کنگره جهانی ناصر خسرو در سال ۱۳۵۳ از ایشان دعوت کردم که به مشهد

آمدند.

تعدادی از کتابهای فارسی چاپ شوروی را در انستیتوها به من هدیه دادند که خواهش کردم خودشان با پُست به نشانی دانشکده ادبیات مشهد برایم بفرستند که فرستادند. از شما نمی توانم پنهان کرد که وقتی در سمرقند و بخارا بودم و وضع شهر و مردم آن جا را دیدم بارها خدا را شکر کردم که ایران ضمیمه اتحاد شوروی نشده است!

برنامه مسافرت به این ترتیب تنظیم شده بود که هزینه رفت و برگشت با هواپیما از ایران تا مسکو به عهده مهمانان بود و هزینه مسافرت‌های داخل شوروی و هتل بر عهده کشور میزبان. اگر اشتباه نکنم برای هزینه غذا و رفت و آمد داخل شهر از طرف میزبان ماهانه به بنده مبلغ ۲۵۰ یا ۳۰۰ روبل پرداخت می شد. وقتی ایران شناسان شوروی به مشهد آمده بودند، در باشگاه دانشگاه اتاق مجهز با صبحانه در اختیارشان قرار داده شد و ماهانه مبلغ یک هزار تومان نیز برای ناهار و شام و ایاب و ذهاب داخل شهر به ایشان پرداخت شده بود. این موضوع را ناگفته نگذارم که در ایامی که در هتل آکادمی در مسکو به سر می بردم هرگاه به رستوران هتل می رفتم پرچم ایران و شوروی را روی میز می گذاشتند.

#### دیدار با یکی از هموطنان توده ای

یکی از روزهایی که در تاشکند در کتابخانه مشغول مطالعه بودم، آقای طلعت مهماندار بنده که مردی تاجیک و بسیار مهربان بود به سراغم آمدند و گفتند شخصی آمده است و می خواهد با شما درباره کتابهای فارسی طب سنتی صحبت کند. پرسیدم: از نظر شما مانعی ندارد؟ پاسخ دادند: نه. پس آن مرد آمد. وقتی شروع به صحبت کرد، پنداشتم از ساکنان آذربایجان شوروی ست. او فارسی را با لهجه غلیظ آذربایجانی صحبت می کرد. درباره موضوع مورد علاقه اش با هم سخن گفتیم و چند کتاب طب سنتی را که در کتابخانه بود برای او آوردم و از جمله هدایه المتعلمین فی الطب را که دو سه سال پیش تصحیح کرده بودم به او نشان دادم. یک ساعتی گفتگوی ما ادامه یافت. پیش از خداحافظی پرسید: می توانم باز هم به دیدن شما بیایم؟ گفتم: برنامه من در دست آقای طلعت است، اگر ایشان تأیید کنند با کمال میل در اختیارتان هستم. آقای طلعت آمدند و اظهار داشتند: مانعی ندارد. پس قرار شد ایشان روز بعد نیز به کتابخانه بیایند. روز بعد آمدند و مدتی کوتاه درباره طب سنتی سخن گفتند و بعد صندلی خود را به صندلی من نزدیک کردند و به آرامی گفتند: آقای دکتر متینی، «من ایرانی هستم.» حقیقت آن است که نمی دانستم چه عکس العملی نشان بدهم. از دیدارشان اظهار خوشوقتی کردم. وی بی درنگ ماجرای فرار خود را از ایران در سن ۱۴، ۱۵ سالگی به شرح برایم گفت که چگونه تحت تأثیر تبلیغات حزب توده



ایران، تصمیم می‌گیرد خود را به «بهشت» برساند. به او گفته بودند برای این کار باید به شهر درگزر در خراسان بروی و در فلان مهمانخانه که نزدیک مرز است اتاق بگیری. هر روز به هنگام غروب چوپانی با گوسفندانش در آن طرف مرز عبور می‌کند. باید به ترتیبی خود را به او برسانی و او تو را به مقصد خواهد رسانید. گفت: در تهران سیصد تومان فراهم کردم. خود را به درگزر رسانیدم و در همان مهمانخانه در طبقه دوم اتاقی کرایه کردم. پس از دو سه روز که خوب راه و چاه را یاد گرفتم، نزدیکهای غروب با ترس و لرز از مرز گذشتم و خود را به آن چوپان رسانیدم و مقصودم را به او گفتم. چوپان به من التماسها کرد که جوان برگرد به خانه ات، به این جا نیا. هرچه او بیشتر می‌گفت، اشتیاق من به رفتن به «بهشت» بیشتر می‌شد. بالاخره چوپان گفت: قاطی این گوسفندها بشو و با من بیا. همین کار را کردم. وقتی از منطقه خطر رد شدیم، چوپان گفت: حالا برو تا به آن قهوه خانه که از دور می‌بینی، برسی. مرد گفت: از شدت شادی نه فقط پولی را که آورده بودم به چوپان دادم بلکه کت خودم را هم به او دادم! به قهوه خانه رفتم. در آن جا مرا به مأمورین مرزبانی تحویل دادند و کار به آن جا رسید که مرا به جرم «عبور غیر مجاز از مرز» (که در شوروی مجازات شدیدی دارد) محاکمه کردند و به علت کمی سن، فقط یک سال در زندان مرا نگهداشتند و بعد مرا به مدرسه فرستادند و بعد به دانشگاه و در رشته طب گرمسیری فارغ التحصیل شدم. حالا زن دارم که روسی ست، و فرزندی هم دارم. اینک چند سال است از این غلطی که کرده ام پشیمانم و، به قول خودش «هرچه عریضه به حضور اعلیحضرت عرض می‌کنم که بچه بودم و اشتباه کردم و نفهمیدم. اجازه بفرمایید به ایران برگردم به من جوابی نمی‌دهند.» به او گفتم از آنچه گفتید متأسفم، ولی من معلم هستم و کارم تدریس و تحقیق است و با این مسائل آشنایی ندارم و کاری از دستم بر نمی‌آید. اصرار کرد و اصرار بسیار و مرا برای شام نیز به خانه اش دعوت کرد که آن را نیز موکول به تأیید آقای طلعت کردم و گفتم اگر ایشان بیایند من هم خواهم آمد. آقای طلعت موافقت کردند با هم به آپارتمان او رفتیم. وی در آن جا رونوشت نامه های خود را خطاب به اعلیحضرت در اختیارم گذاشت. سرانجام گفتم: تنها کاری که می‌توانم بکنم آن است که در گزارش سفر خود که به دانشگاه مشهد خواهم نوشت به ملاقات شما و تقاضای شما نیز اشاره خواهم کرد. بیش از این از من کاری ساخته نیست. پس وقتی به مشهد برگشتم، موضوع را با آقای دکتر فریار رئیس دانشگاه در میان گذاشتم. گفتند: مصلحت نیست در گزارش خود به این موضوع اشاره ای نکنید. دانشگاه باید کپی گزارش شما را به سازمان امنیت بفرستد. آن موقع من تلفنی تقاضای آن مرد را به حضرات خواهم گفت و لابد با

شما تماس می گیرند. کار به همین صورت انجام شد. از سازمان امنیت به من تلفن کردند، از گزارش مفصل یازده صفحه‌ای من تشکر کردند و در مورد تقاضای آن مرد نیز گفتند: اعلیحضرت به طور کلی فرموده اند: افرادی که به میل خود به شوروی رفته اند، خوش رفته اند! راهی برای بازگشت آنها نیست، زیرا به سابقه امر در زمان اعلیحضرت فقید اشاره می فرمایند که و قتی قرار شد ایرانیان مقیم قفقاز به ایران برگردند، شورویها عده ای جاسوس نیز در بین آنان جا زدند که یکی از معروف ترین آنها غلام یحیی بود که در حکومت دست نشانده پیشه وری نقش مهمی داشت. و بدین ترتیب به قولی که به آن هموطن داده بودم عمل کردم.

در گزارش یازده صفحه ای که پس از بازگشت از شوروی به ریاست دانشگاه تقدیم کردم، این چند موضوع را نیز نوشتم که به آگاهی مقامهای مربوط برسانند: در باکو، تاشکند، سمرقند، بخارا، و دوشنبه افرادی که با بنده در تماس بودند به شنیدن رادیوهای ایران و موسیقی ایرانی بسیار علاقه مند بودند. در باکو برنامه رادیوهای رشت و تبریز و تهران در گوشه و کنار شهر پخش می شد. برخی از اعضای انستیتوها اظهار می کردند چون ارز خارجی نداریم، نمی توانیم کتابهای چاپ ایران را خریداری کنیم. بعضی از آنها اظهار علاقه می کردند که برای تکمیل زبان فارسی، مدتی به ایران بیایند.

#### پیشنهاد نمایندگی در مجلس شورای ملی

شی در منزل آقای علی قریشی به شام دعوت داشتم. ایشان از دوستان نزدیک من بودند. و با هم رفت و آمد داشتیم. با همسرم به خانه ایشان رفتم. همین که دربان، در خانه را باز کرد و خواستم وارد شوم گفت: لطفاً صبر کنید، آقا با شما کاری دارند. تعجب کردم. او رفت و میزبان آمدند، و با عذرخواهی اظهار داشتند: خواستم به شما بگویم که امشب آقای دکتر کنی آمده اند و می خواهند شما را در این جا ببینند. من اسم دکتر کنی را شنیده بودم و می دانستم از دوستان آقای امیراسدالله علم هستند و رئیس بنیاد فرهنگی رضا پهلوی، ولی ایشان را ندیده بودم. با میزبان به جمع مهمانان پیوستم. مهمانان ده پانزده زوج بودند. کنار استخر نشستیم. میزبان مرا به آقای دکتر کنی معرفی کردند، ایشان از کارم و وضع دانشگاه پرسیدند، از آنچه در زمینه امریکایی بازی دانشگاهها می دانستم که قسمتی از آنها را نمی پسندیدم، به صراحت به ایشان گفتم. شاید نیم ساعتی با هم صحبت کردیم. آقای دکتر کنی گفتند: من به آقای قریشی گفته ام که امشب شام باید به منزل یکی دیگر از دوستان بروم و به این جهت نمی توانم بیشتر با شما باشم. خداحافظی کردند و رفتند. روز بعد که به دانشکده رفتم اول وقت آقای قریشی تلفن کردند و بعد از سلام و

احوالپرسی گفتند: شما خودتان را آماده کنید که تا دو سه ماه دیگر باید به تهران بروید. فکر کردم شوخی می کنند. گفتم: چرا؟ گفتند: آقای دکتر کنی برای انجام دو کار به مشهد آمده بودند که یکی از آنها ملاقات با شما بود. امروز صبح به منزل من آمدند و با هم صبحانه خوردیم. به بنده گفتند به شما بگویم که از طرف حزب مردم به نمایندگی به مجلس شورای ملی خواهید رفت. گفتم: شوخی می کنید. گفتند: نه. وقتی سخنان آقای دکتر کنی را شنیدم گفتم: فلانی و همسرش در این جا زندگی آرامی دارند و از وضع زندگی خود راضی هستند، فلانی اهل سیاست هم نیست. گفتند: کار تمام است. تنها ما در تهران تصور می کردیم فلانی از این کُت سه چاکهای امریکایی ست (مخالفان تحصیل کردگان امریکا از آنان با کلمات «ماساچوستی»، «کت سه چاک» یا «کت دو چاک» یاد می کردند). دیشب که با هم صحبت کردیم متوجه شدم او همان کسی ست که به درد حزب ما می خورد. به این ترتیب تا دو سه ماه دیگر پس از انجام انتخابات باید به تهران بیایند. آقای قرشی گفتند هرچه خواستم نظر ایشان را تغییر بدهم، نشد. به آقای قریشی گفتم تا آن جا که بتوانم به مجلس نخواهم رفت در حالی که نمایندگی مجلس داوطلبان بسیار دارد. گفتند: من فقط مامور ابلاغ نظر ایشان هستم. پس، همان روز موضوع را با دوستانم آقایان دکتر یوسفی و دکتر قوام نصیری مطرح کردم و نامه ای را که خطاب به آقای دکتر کنی نوشته بودم، مبنی بر تشکر از حسن ظنشان و عذرخواهی از این که برای چنین کار مهمی صلاحیت ندارم برایشان خواندم. در آن نامه به صراحت نوشته بودم اگر قرار باشد در مملکت هرکس در سنگری خدمت کند، من در سنگر دانشگاه خدمتگزار بهتری برای شاهنشاه هستم و بدین جهت اگر عذر مرا بپذیرید بیش از آن از شما سپاسگزار خواهم بود که مرا به نمایندگی مجلس شورای ملی بفرستید. نامه را به توسط آقای حسن مکرم رئیس انجمن شهر مشهد که همان شب عازم تهران بودند به تهران فرستادم و به برادرم تلفنی پیغام دادم که لطفاً به فرودگاه مهرآباد بروند و نامه را از آقای مکرم بگیرند و همان شب آن را به دست آقای دکتر کنی برسانند. (آدرس را از آقای قریشی گرفته بودم) به برادرم هم نگفتم مضمون نامه چیست. کار به همین صورت انجام شد. نامه همان شب به دست آقای دکتر کنی رسید. از برادرم پرسیده بودند: شما می دانید فلانی چه نوشته است؟ جواب داده بود: نه، بیخبرم. ایشان موضوع را به آگاهی برادرم رسانیده بودند و افزوده بودند با آن که کار را تمام شده می دانستم، اما چون مایل نیستند، موضوع را مختومه تلقی می کنم. به این ترتیب از مقامی که داوطلبان بسیار داشت توانستم خود را خلاص کنم.

### خرید کتابخانه های آقایان محمود فرخ و دکتر فیاض

با امکانات مالی که انقلاب آموزشی در اختیار دانشگاهها قرار داد، بنده در دانشکده ادبیات مشهد به دو کار دست زدم. نخست آن که برای تکمیل کادر آموزشی دانشکده به خصوص در رشتهٔ زبان انگلیسی، چند تن را که دارای فوق لیسانس زبان انگلیسی بودند و با سمت «مربی» تدریس می کردند، پس از سه سال خدمت رضایت بخش در این سمت، آنها را برای ادامهٔ تحصیل به انگلستان یا امریکا فرستادم. مقررات اجازه می داد که آنان به مدت سه سال با استفاده از حقوق مربیگری به تحصیل بپردازند تا به اخذ درجهٔ Ph.D. نائل گردند. در اکثر موارد سه سال برای این منظور کفایت نمی کرد، دانشکده ناگزیر نیز یک سال دیگر بر این مدت می افزود. توضیح آن که دانشکده ادبیات مشهد، دانشکدهٔ محل تحصیل آنان را در خارج و رشته ای را که باید تحصیل کنند نیز تعیین می کرد. شرط اصلی این بود که پس از اخذ درجهٔ Ph.D. به ایران باز گردند و به تدریس در دانشکده بپردازند. به این ترتیب در چهار پنج سال پیش از انقلاب اسلامی، دانشکدهٔ ادبیات شش یا هفت تن بورسیه در رشتهٔ انگلیسی داشت که همه مربی دانشکدهٔ ادبیات بودند و در خارج در رشته هایی که دانشکده بنا بر احتیاج خود تعیین کرده بود تحصیل می کردند. آنان در این مدت حقوق مربیگری خود را دریافت می کردند. پس از اخذ درجهٔ دکتری به ایران بازگشتند و به عنوان «استادیار» به خدمت مشغول شدند. بنده اطمینان دارم که هیچ دانشگاهی در جهان چنین امکانی را در اختیار کادر آموزشی جوان خود قرار نمی دهد. این شش هفت تن پس از سه یا چهار سال تحصیل در خارج به مشهد باز گشتند و با سمت استادیاری به خدمت مشغول شدند که انقلاب اسلامی از راه رسید و آنان هم که وضع را نامساعد دیدند، ایران را ترک کردند و در دانشگاههای خارج به تدریس مشغول گردیدند. البته یکی از آنان که به محض بازگشت به مشهد، از طرف بنده به ریاست ادارهٔ روابط فرهنگی دانشگاه منصوب گردیده بود، به انقلاب پیوست و کمیتهٔ پاکسازی یا تزکیهٔ دانشگاه را داوطلبانه بر عهده گرفت. و به «تزکیه» و تصفیة هیأت علمی دانشگاه و از جمله بنده پرداخت که همه از نظر مراتب دانشگاهی صد در صد بر او برتری داشتند. ولی مدتی طول نکشید که وی نیز متأسفانه ناچار شد از ایران بگریزد.

به علاوه امکانات مالی به دانشکدهٔ ادبیات مشهد و بنده اجازه داد که برای تکمیل کتابخانهٔ دانشکده به خرید کتابخانه های آقایان محمود فرخ و دکتر فیاض اقدام کنم. آقای فرخ کتابخانه ای داشتند که جلسات هفتگی شاعران و ادیبان مشهد در روزهای جمعه در همین کتابخانه تشکیل می شد. روزی متوجه شدم که ایشان در صددند کتابخانهٔ خود را

بفروشدند و کتابخانه مجلس شورای ملی داوطلب خرید آن شده است. موضوع را با ایشان در میان نهادم و گفتم آیا حاضرید به جای کتابخانه مجلس شورای ملی، کتابخانه خود را به دانشکده ادبیات بفروشید؟ پاسخ ایشان این بود که البته ترجیح می‌دهم کتابهایم در خراسان و در مشهد بماند، ولی چون خبر نداشتم امکان خرید کتابخانه برای شما هست، با کتابخانه مجلس شورای ملی و آقای مهندس ریاضی در این باب مذاکره کرده‌ام. من پس از آن که موافقت شفاهی ایشان را به دست آوردم، موضوع را با آقای دکتر فریار مطرح کردم و خدمتشان عرض کردم در صورتی که تایید بفرمایید مصلحت است دانشگاه این کتابها را برای دانشکده ادبیات خریداری کند. موافقت کردند. از طرف دانشگاه سه تن از خبرگان در کار ارزیابی کتابها از تهران دعوت شدند. به مشهد آمدند و پس از چند روز گزارش کامل خود را در اختیار دانشگاه قرار دادند. این کتابخانه از جمله دارای ۱۷۸ جلد کتاب خطی و ۱۸ جلد مرقعات بود. پس از خرید کتابخانه، بی‌درنگ ترتیبی دادم که فهرست نسخه‌های خطی خریداری شده از آقای محمود فرخ با ذکر مشخصات کامل در مجموعه‌ای چاپ شود که انجام پذیرفت.

پس از درگذشت آقای دکتر فیاض رئیس اسبق دانشکده نیز درصدد برآمدم کتابخانه ایشان را که در تهران بود برای دانشکده خریداری کنم. در این مورد نیز پس از موافقت دانشگاه، نسبت به ارزیابی و خرید این کتابخانه اقدام شد، و کتابها زیر نظر مسؤول کتابخانه دانشکده به مشهد منتقل گردید. کتابخانه دانشکده ادبیات به نام دکتر فیاض نامگذاری شد و لوحه «کتابخانه فیاض» در کنار در ورودی آن نصب گردید. اما پس از انقلاب اسلامی، انقلابیون آن لوحه را که یادگار «دوران طاغوت» بود کتند و به دور افکندند، ولی شنیدم که در سالهای اخیر کتابخانه را به نام «کتابخانه فیاض» نامگذاری کرده‌اند.

از سوی دیگر کاری که از دو سه سال پیش از انقلاب آموزشی در دانشکده ادبیات آغاز شده بود، به دقت ادامه یافت و آن عبارت از این بود که هریک از اعضای هیات علمی دانشکده، با استفاده از فرصت مطالعاتی یک سال به اروپا یا آمریکا رفتند.

### افزایش حقوق دانشگاهیان

تاکنون چند بار به انقلاب آموزشی در دانشگاهها و جنبه‌های منفی و مثبت آن اشاره کرده‌ام که جنبه منفی آن فقط «غِلظت» امریکایی بازی و تقلیدهای نادرست از شیوه آموزشی دانشگاههای امریکا بود. از جمله این که برخی از فارغ التحصیلان دانشگاههای امریکا که به دانشکده علوم ما راه یافتند، به زبان انگلیسی تدریس می‌کردند! ولی باید بگویم که جنبه‌های مثبت انقلاب آموزشی، مسیر دانشگاههای ما را به کلی تغییر داد و راه

پیشرفت را برای ما باز کرد.

انقلاب آموزشی، از جمله بر حقوق دانشگاهیان به صورت قابل ملاحظه ای افزود و این امر خود موجب جذب فارغ التحصیلان دانشگاههای خارج گردید. برای این که اهمیت این امر را با عدد و رقم نشان بدهم باید بگویم که پیش از این، حقوق اعضای هیأت علمی دانشگاه تهران، از پایهٔ یک دانشیاری به مبلغ پنج هزار ریال در ماه آغاز می گردید و به پایهٔ ده استادی به مبلغ بیست و پنج هزار ریال در ماه می رسید. به دانشیاران و استادان دانشگاههای شهرستانها علاوه بر این مبالغ به نسبت دوری از تهران نیز مبلغی پرداخته می شد. چنان که نویسندهٔ این سطور وقتی از دانشکدهٔ فنی آبادان (A.I.T.) به دانشگاه مشهد منتقل گردید، با احتساب ۷ سال سابقهٔ دبیری در دبیرستان البرز، و دو سال سابقهٔ خدمت استادیاری و یک سال دانشیاری در آن دانشکده، پایهٔ ۵ دبیری ام به پایهٔ ۴ دانشیاری تبدیل شد با حقوق ماهانه هفت هزار ریال. البته یکی دو سال پیش از انقلاب آموزشی مقرر گردید به معلمان تمام وقت هیأت علمی در دانشگاه مشهد - و لابد در دیگر دانشگاههای شهرستانها - ماهانه به طور ثابت مبلغ بیست و پنج هزار ریال حقوق در ماه پرداخته شود. ولی این مبلغ هنوز برای جلب فارغ التحصیلان دانشگاههای خارج کافی نبود. پس به موازات هم دو تغییر در استخدام دانشگاهیان داده شد. نخست آن که به شیوهٔ استخدام معلمان در دانشگاههای امریکا، مقرر گردید دارندگان درجهٔ دکتری در بدو استخدام چهار سال با عنوان استادیاری در دانشگاه خدمت کنند و بعد در صورت احراز شرایط لازم، عنوان استخدامی آنان به دانشیاری تغییر داده شود. دیگر آن که به حقوق استادیاران به صورت چشمگیری افزوده شد، یعنی ما در دانشگاه مشهد استادیاران را با حقوق ماهانه حدود هفتاد و پنج هزار ریال در ماه استخدام می کردیم در حالی که حقوق استادان پایهٔ ده از یک صد و پنجاه هزار ریال در ماه تجاوز نمی کرد. و بدین ترتیب از تفاوت حقوق استادیاران و استادان به صورت معقولی کاسته شد. اگر در گذشته، حقوق پایهٔ یک دانشیاری یک پنجم حقوق پایهٔ ده استادی بود، اینک حقوق پایهٔ یک استادیاری نصف حقوق پایهٔ ده استادی بود. بالا بردن حقوق استادیاران کاملاً منطقی بود، زیرا آنان با دریافت حقوقی بیشتر می توانستند در آغاز خدمت خود در دانشگاه سر و سامانی به زندگی خانوادگی خود بدهند.

اختصاص بودجه برای برگزاری کنگره ها و شرکت در مجامع علمی

دیگر آن که با اختصاص مبلغی قابل توجه در بودجهٔ هر دانشکده برای کارهای تحقیقاتی، دانشکده ها توانستند اعضای هیأت علمی خود را به کنگره ها و کنفرانس های

داخلی و خارجی نیز اعزام دارند تا حاصل مطالعات و تحقیقات خود را در این مجامع عرضه کنند، و نیز دانشگاهها توانستند خود به تشکیل کنفرانس و کنگره های ملی و جهانی دست بزنند.

در دانشکده ادبیات مشهد برای شرکت هریک از اعضای هیأت علمی در این گونه مجامع علمی شرط این بود که داوطلب بایست خلاصه سخنرانی خود را نخست به دانشکده یا دانشگاهی که میزبان بود می فرستاد، اگر خلاصه سخنرانی کتباً مورد تأیید قرار می گرفت داوطلب موضوع را طی نامه ای به گروه آموزشی مربوط می نوشت و پس از تأیید گروه آموزشی و دانشکده، برای داوطلب ابلاغ مأموریت به منظور شرکت در آن مجمع صادر می شد و بلیط رفت و برگشت با هواپیما و فوق العاده روزانه ایام اقامت در کنگره به وی پرداخت می گردید.

در نه سال آخر رژیم پیشین، در تابستان هر سال در یکی از دانشگاههای کشور «کنگره تحقیقات ایرانی» تشکیل می شد. دانشگاه میزبان موظف بود برای شرکت کنندگان در کنگره محل اقامت آماده کند. دومین کنگره تحقیقات ایرانی در دانشکده ادبیات مشهد تشکیل شد و آخرین کنگره در دانشگاه رضائیه. بعد از ختم هر کنگره دانشکده میزبان متن کامل سخنرانیها را در مجموعه ای به چاپ می رسانید و در اختیار علاقه مندان قرار می داد. نویسنده این سطور به طور منظم هر سال با ارائه مقاله ای در کنگره تحقیقات ایرانی شرکت می کرد، و جزو هیأت رئیسه کنگره تحقیقات ایرانی نیز بود. دوخاطره از این کنگره ها دارم که به آنها اشاره ای می کنم و می گذرم. در سالی که کنگره تحقیقات ایرانی در دانشگاه تبریز برگزار گردید، با چند تن از همکاران به تبریز رفتم. حُسن این کنگره ها به طور کلی این بود که فرصتی دست می داد که سالی یک بار با همکاران خود در دیگر دانشگاهها فرصت گفت و شنود داشته باشیم. روزهای برگزاری کنگره تبریز مقارن بود با ولادت امام دوازدهم، و بدیهی ست که در تبریز خیابانها و مغازه ها را بدین منظور آراسته بودند و بر روی پارچه هایی که در عرض خیابانها نصب کرده بودند شعارهایی مبنی بر تبریک به آن امام نوشته شده بود که امری طبیعی به نظر می رسید، ولی آنچه بنده و عده دیگری از دوستان را سخت متعجب ساخت این بود که در یکی دو شعار خطاب به آن امام به زبان انگلیسی نیز خوش آمد گفته شده بود. اگر خیر مقدم به زبان عربی بود محملی داشت چه پیامبر اسلام و امامان شیعیان همه عرب بودند و کتاب آسمانی ما نیز به زبان عربی ست، آیا خیر مقدم گفتن به امام زمان به زبان انگلیسی با «امریکایی بازی» در دانشگاههای ما بی ارتباط نبود!

خاطره دیگر مربوط به تابستان ۱۳۵۶ است که دانشگاه رضائیه میزبان کنگره تحقیقات ایرانی بود، با هواپیما به رضائیه رفتیم. این کنگره چند روزی پس از «جمعه سیاه» و حادثه میدان ژاله تهران تشکیل می شد. اوضاع کشور بسیار ناآرام بود. شب پیش از تشکیل کنگره بر طبق معمول مسؤلان کنگره دور هم جمع شدیم. سخن بر سر این بود که به احتمال قوی، روز بعد که کنگره بایست با سخنرانی استاندار - که لابد نامی هم از اعلیحضرت خواهند برد - آغاز به کار کند، ممکن است کسانی در کار کنگره اخلال کنند، شعارهایی بدهند و نظم جلسه را بر هم بزنند. پس از گفتگوی مفصل تصمیم به تعطیل کنگره تحقیقات ایرانی گرفته شد، چه از قدیم گفته اند «سفره نینداخته بوی مشک می دهد». تصمیم به اتفاق آراء گرفته شد و موضوع به آگاهی رئیس دانشگاه رضائیه رسانیده شد. و چون معلوم نبود با وجود ناآرامیها، پرواز هواپیما از رضائیه به تهران در روزهای بعد به طور معمول انجام شود، رئیس دانشگاه با کمال لطف موافقت کردند که اتوبوسهای دانشگاه را در ظرف دو سه ساعت برای حرکت اعضای کنگره به سوی تهران آماده کنند تا کسانی که مایلند همان شب با اتوبوس از رضائیه به تهران برگردند. تصمیم کاملاً به جایی بود و همکاری صمیمانه رئیس دانشگاه رضائیه موجب امتنان همه ما بود. موضوع به اطلاع همگان رسید و گفته شد داوطلبان با چمدان خود در فلان ساعت آماده باشند تا به تهران بروند. اکثریت و از جمله این بنده آمادگی خود را اعلام داشتند. شاید نصف شب بود که با اتوبوس به سوی تهران به راه افتادیم. در سر راه، حضور تانک و زره پوش در میدان بعضی از شهرها حکایت از آن می کرد که اوضاع به راستی آشفته است. روز بعد، قبل از ظهر به تهران رسیدیم و در میدان ۲۴ اسفند نزدیک دانشگاه تهران از اتوبوسها پیاده شدیم و به سوی خانه های خود به راه افتادیم. البته با انقلاب اسلامی به کار «کنگره تحقیقات ایرانی» نیز خاتمه داده شد.

به جز دومین کنگره تحقیقات ایرانی که در دانشکده ادبیات مشهد برگزار گردید و بنده مسؤل اداره آن بودم، با موافقت و همکاری صمیمانه دانشگاه، مجامع علمی زیر نیز در دانشکده ما تشکیل شد که مفصلترین آنها «مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی» در روزهای ۲۱ تا ۲۵ شهریور ماه ۱۳۴۹ بود و دیگری «کنگره جهانی ناصر خسرو» در ۲۳ تا ۲۸ شهریور ماه ۱۳۵۳.

بنده در اکثر کنگره هایی که در ایران و خارج از ایران شرکت می کردم، مقاله ای ارائه می دادم که صورت مشروح آن در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، یا مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی چاپ شده است. از ذکر نام کنگره ها و



کنفرانس های داخلی خودداری می کنم و به چند کنگره ای که در خارج از ایران تشکیل شده است می پردازم:

بیست و هفتمین کنگره بین المللی شرق شناسان - پاریس، کنگره بین المللی شرق شناسان - ان ارب، میشیگان، کنگره بین المللی شرق شناسان - کانبرا، استرالیا، کنگره شرق شناسی به مناسبت صدمین سال تأسیس دانشکده خاور شناسی دانشگاه پنجاب - لاهور، و کنگره بین المللی علامه محمد اقبال، به مناسبت صدمین سال تولد او، دانشگاه پنجاب - لاهور، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶ شمسی).

در کنگره صدمین سال تولد اقبال شاعر معروف پاکستان چند موضوع توجه مرا به خود جلب کرد. نخست آن که پیام دانشگاه مشهد را به کنگره اقبال قرائت کردم که به امضای آقای دکتر فریار رئیس دانشگاهمان بود. در آن از جمله نوشته شده بود که دانشگاه مشهد پیام دوستی ایران را به مردم پاکستان ابلاغ می کند. وقتی پیام را خواندم و به جای خود نشستم، آقای ظلی سفیر کبیر ایران در پاکستان با محبت در گوشم گفتند: شما چطور خود را حامل پیام دوستی ایران به پاکستان معرفی کردید! معلوم شد این موضوع بایست با تصویب اعلیحضرت انجام می شد که دانشگاه ما از آن بیخبر بود و خوشبختانه به خیر گذشت! در پایان جلسات کنگره از ده دوازده کشوری که نمایندگان به کنگره اعزام شده بودند، خواستند که یک تن به محل «سن» تالار بیاید و نظر خود را درباره کنگره بیان کند. وقتی به من گفتند تو باید از طرف ایران اظهار نظر کنی، گفتم: من حداکثر نماینده دانشگاه مشهد هستم، شما به یکی از دیگر هموطنان که در جلسه حضور دارند مراجعه کنید. گفتند: نه، قرار شده است تو سخن بگویی! پس، چند عبارتی نوشتم و به محلی که تعیین کرده بودند رفتم. آقای ضیاءالحق رئیس جمهوری پاکستان نیز در جمع نمایندگان حضور یافتند. من به زبان فارسی سخن گفتم ولی نماینده افغانستان به زبان انگلیسی، که بعد معلوم شد رفتار نماینده افغانستان برای ریاست جمهوری خوشایند نبوده است. پس از پایان این جلسه، گفته شد: نمایندگان هریک از کشورها، در ساعت معینی در بعد از ظهر همان روز با آقای رئیس جمهوری چای خواهند خورد. به چادر زیبایی که به این منظور اختصاص داده شده بود رفتم. آقای ضیاء الحق در چادر حضور داشتند. من که با این تشریفات بیگانه بودم به راستی نمی دانستم چه باید بگویم. ولی به هر حال حضرت ریاست جمهوری مطالبی درباره ایران گفتند که مرا خوش بیاید و من نیز عرایضی در همان زمینه کردم که ایشان را خوش بیاید! جلسه به خیر و خوشی پایان یافت. در مشهد به آقای دکتر فریار تذکر آقای ظلی را گفتم. گفتند: مسأله مهمی نبوده است.

کنگرهٔ بین‌المللی شرق شناسان که در کانبرا پایتخت استرالیا تشکیل شد، برایم از جهات مختلف جالب بود. در وسط زمستان بسیار سرد مشهد به تهران پرواز کردم. در تهران قریب ۲۴ ساعت در انتظار هواپیمایی ماندم که از اروپا می‌آمد و مسافران استرالیا را بایست به آن سرزمین می‌برد. برف شدید در اروپا فرودگاهها را بسته بود. سرانجام هواپیما به تهران آمد و بعد از مدتی قریب ۲۴ ساعت پرواز به کانبرا رسیدم. مسیر هواپیما از تهران به هند بود و بعد به کوالالمپور و از آن جا به بندر پرت در غرب استرالیا و سپس با یک پرواز چهار ساعته از پرت به سیدنی در شرق آن قاره رسیدم، درست در وسط فصل تابستان سیدنی. ناچار همهٔ لباسهای زمستانی را از تن در آوردم و با لباس صد در صد تابستانی قدم به خاک استرالیا گذاشتم.

خوابگاههای دانشگاه را برای اعضای کنگره آماده کرده بودند. تعداد شرکت کنندگان بسیار زیاد بود و آنچه در آن جا موجب زحمت همگان را فراهم می‌کرد کثرت مگس بود به حدی که بایست مراقبت می‌کردیم مگسها وارد دهانمان نشوند.

پیش از عزیمت به استرالیا آقای شجاع‌الدین شفا معاون فرهنگی دربار در جلسه‌ای اظهار داشتند در کنگره کوشش کنید کنگرهٔ بعد در تهران برگزار شود. در استرالیا آقای مسعود فرزاد استاد دانشگاه پهلوی شیراز کار را تعقیب کردند. جواب شنیدند که بسیار متشکریم. ولی دولت فرانسه پیشنهاد کرده است جلسهٔ بعدی کنگره در پاریس تشکیل شود زیرا صد سال پیش نیز نخستین کنگرهٔ شرق شناسی در پاریس تشکیل شده بوده است. به همین جهت موضوع برگزاری کنگره در ایران منتفی شد. ناگفته نماند که دولت ایران در آن سالها هنوز در استرالیا سفارتخانه نداشت.

#### مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی (۲۱ تا ۲۵ شهریور ۱۳۴۹)

برگزاری «مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی» نخستین تجربهٔ بنده بود در برگزاری چنین مجامعی که خوشبختانه با موفقیت انجام شد. مقدمات امر را از یک سال پیش از تشکیل این مجمع آغاز کرده بودم. جلسهٔ افتتاحیه این مجلس با پیام شاهنشاه آریامهر که به توسط آقای باقر پیرنیا استاندار خراسان و نایب‌التولیهٔ آستان قدس قراءت گردید کار خود را شروع کرد و سپس با پیام آقای دکتر مجید رهنما وزیر علوم و آموزش عالی، بیانات آقای دکتر عبدالله فریار رئیس دانشگاه مشهد، سخنان جلال متینی رئیس دانشکده ادبیات، پیام مرکز امور فرهنگی دربار شاهنشاهی، کتابخانهٔ پهلوی و دبیرخانهٔ اتحادیهٔ جهانی ایران شناسان، پیام دانشگاههای تهران، پهلوی، ملی، اصفهان، دانشسرای عالی، مؤسسهٔ تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه

مک گیل کانادا (شعبه تهران) ادامه یافت.

در این مجلس ۶۹ تن از استادان و محققان حضور داشتند که ۳۴ تن آنان بر طبق برنامه پیش بینی شده مقالات تحقیقی خود را قرائت کردند. دانشمندان خارجی عبارت بودند: از آقایان عبدالحی حبیبی، راعی، رشاد قیام الدین، همایون عبدالشکور، غلام سرور (افغانستان)، نذیر احمد، (هندوستان)، راجر سیوری، (کانادا)، کو رویانگی (ژاپن)، حسام الدین راشدی (پاکستان)، کنت لوتر (امریکا).

برای تمام اعضای کنگره بلیط رفت و برگشت با هواپیما فرستاده شده بود. خوابگاه دانشجویان رنگ آمیزی شده بود. ملاقه ها و حوله های نو نیز در اتاق مهمانان قرار داده شده بود. در فرودگاه مشهد یکی دو تن از اعضای اداری دانشکده حضور داشتند و مهمانان را با اتومبیل به خوابگاه راهنمایی می کردند. رستوران خوابگاه با صبحانه و نهار و شام از مهمانان پذیرایی می کرد. بازدید از آرامگاه فردوسی در طوس به منظور ادای احترام به سراینده شاهنامه در برنامه مهمانان پیش بینی شده بود.

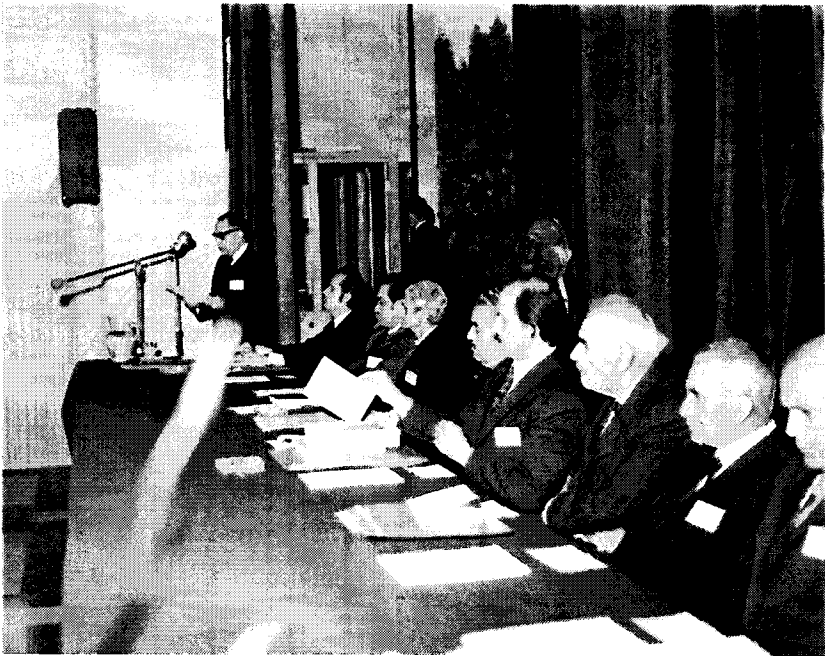
برای سخنرانیهای اعضای کنگره، برنامه دقیقی تنظیم کردم که در هر نصف روز ۴ تن، هریک به مدت ۲۰ دقیقه سخنرانی می کردند و ۱۰ دقیقه بعد به پرسش و پاسخ اختصاص داده شده بود. اداره جلسات سخنرانی در یک نصفه روز به عهده یکی از استادان ایرانی بود و معاونت او را یکی از استادان خارجی برعهده داشت و در نصف روز بعد اداره جلسه به عهده یکی از مهمانان خارجی بود و معاونت او را یکی از استادان ایرانی عهده دار بود. جلسات سخنرانی در تالار رازی دانشکده پزشکی تشکیل می شد، سالن مجهز و بزرگ و آبرومندی که یادگار دوران ریاست آقای دکتر سامی راد بر دانشگاه ما بود.

یکی از نخستین اعضای کنگره که به مشهد وارد شد استاد ایرج افشار بود، مردی به واقع عاشق ایران و فرهنگ ایران. به محض این که ایشان به خوابگاه وارد شده بودند و برنامه کنگره را در اختیارشان گذاشته بودند، به من تلفن کردند که فلانی، چرا دو شب برنامه شام برای مهمانان پیش بینی نشده است؟ جواب دادم: ممکن است که کسانی مایل باشند یکی دو شب آزاد باشند و به رستورانهای شهر بروند یا به خانه یکی از آشنایان و همکاران خود. جواب دادند شما نمی دانید که بعضی از دانشمندان مهمان شما که از پاکستان و هندوستان آمده اند، اگر در کشور خودشان هم پولی داشته باشند مجاز نیستند آن را با خود بیاورند، در حالی که من می دانم چنین پولی را هم ندارند. به این جهت آنان در آن دو شب بی شام می مانند! من درباره بعضی از کارهای اساسی این کنگره، تلفنی از راهنماییهای آقای ایرج افشار استفاده کرده بودم، ولی به هیچ وجه نمی دانستم که برای

بعضی از اعضای کنگره چنین مشکلی و جود دارد. پس بلافاصله طی یک آگهی اطلاع داده شد که در آن دو شب، رستوران خوابگاه دائر است. موضوع دیگری که ایشان یا یکی از دیگر دوستان که سابقهٔ ادارهٔ چنین جلساتی را داشتند به من یادآوری کردند، این بود که سخنرانان عموماً ۲۰ دقیقه را مراعات نمی‌کنند و به تفصیل می‌گیرند و در نتیجه برنامه به طوری که چاپ شده است به هیچ وجه انجام نخواهد شد. جواب دادم این موضوع را پیش بینی کرده‌ام به این شرح که در روی تریون یک چراغ گذاشته‌ایم که پس از گذشت ۱۷ دقیقه، از آغاز هر سخنرانی، چراغ روشن و خاموش می‌شود، اول عدد ۳ (به علامت این که سه دقیقه از وقت سخنرانی بیشتر باقی نمانده است) ظاهر می‌شود، سپس عدد ۲، و بعد عدد ۱، و پس از گذشت یک دقیقه بلندگوها از کار می‌افتند و در این سالن بزرگ صدای سخنران به هیچ کس نخواهد رسید. پس سخنران ناچار خواهد شد پس از ۲۰ دقیقه تریون را ترک کند. این موضوعی بود که بنده به دقت اجرا کردم. البته به سخنرانان اعلام کردیم که مشروح سخنرانی ایشان، پس از پایان جلسات کنگره به چاپ خواهد رسید. این کار در سال بعد با چاپ *یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی*، مجموعهٔ سخنرانیهای مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی در بیش از یک هزار صفحه انجام شد.

این مطلب را ناگفته نگذارم که قریب یک سال پیش از برگزاری کنگره از آقای دکتر فیاض استاد دانشگاه تهران و مؤسس و نخستین رئیس دانشکدهٔ ادبیات مشهد که به بنده لطف بسیار داشتند و چند سال معاونت ایشان را در دانشکدهٔ ادبیات بر عهده داشتم، تقاضا کردم لطفاً در صورت امکان طبع جدیدی از *تاریخ بیهقی* را به مناسبت برگزاری این کنگره آماده بفرمایید (توضیح آن که می‌دانستم ایشان نیمهٔ اول *تاریخ بیهقی* را در سالهای گذشته به مرور مورد تجدید نظر قرار داده‌اند) زیرا چاپ اول کتاب که در سال ۱۳۲۴ به کوشش جناب عالی و آقای دکتر قاسم غنی از طرف وزارت فرهنگ چاپ شده بود در این سالها نایاب است. ایشان خواهش مرا پذیرفتند. کار غلط‌گیری متن *تاریخ بیهقی* را نیز بنده به عهده گرفتم و سه تن از دانشجویان دورهٔ فوق لیسانس در این امر با بنده همکاری می‌کردند. در نتیجه طبع جدید «متن» *تاریخ بیهقی* در حدود هفتصد صفحه پیش از شروع کار این مجمع آماده گردید که در اختیار اعضای کنگره گذاشته شد. استاد فیاض بعد به تهیهٔ تعلیقات کتاب پرداختند ولی با کمال تأسف در حین نگارش تعلیقات درگذشتند. پس ناچار به جای *مقدمهٔ تاریخ بیهقی*، متن سخنرانی استاد دکتر فیاض دربارهٔ «نسخه‌های خطی *تاریخ بیهقی*» قرار داده شد و تعلیقات را که تا صفحهٔ ۱۹۳ نوشته بودند در کتاب چاپ کردیم و طبع جدید *تاریخ بیهقی* به این صورت در مشهد منتشر گردید و ۲ بار دیگر

نیز تا زمانی که بنده در مشهد به خدمت مشغول بودم تجدید چاپ شد.



« مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد

(۲۱ تا ۲۵ شهریور ماه ۱۳۴۹)

جلسه افتتاحیه، از چپ به راست: آقایان دکتر عبدالله فریار، جلال متینی، دکتر رحیم عفیفی، ابوالقاسم نوید حبیب الهی، باقر پیرنیا استاندار خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی، دکتر سید حسین نصر، حبیب یغمایی، محمد تقی مدرس رضوی، دکتر غلامحسین یوسفی

## کنگره جهانی ناصر خسرو (۲۳ تا ۲۸ شهریور ۱۳۵۳)\*

چهار سال پس از تشکیل مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی در زمانی که آقای دکتر مژدهی ریاست دانشگاه ما را بر عهده داشتند و من در سمت ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی و معاونت آموزشی و پژوهشی دانشگاه خدمت می کردم، «کنگره جهانی ناصر خسرو» را - با استفاده از تجربیاتی که از مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی کسب کرده بودم - تشکیل دادم. به جز استادان و صاحب نظران ایرانی از چند تن از استادان خارجی نیز دعوت به عمل آمد. الگوی کار از هر جهت مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی بود. برای همه بلیط رفت و برگشت با هواپیما فرستاده شد. در فرودگاه مشهد یکی از کارمندان دانشکده مهمانان را به محل اقامت ایشان در خوابگاه دانشجویان می رسانید. مهمانان در خوابگاه دانشجویان اقامت کردند. برنامه سخنرانیها به مانند کنگره قبلی تنظیم گردید. برای هر سخنرانی ۲۰ دقیقه و برای سؤال و جواب هر سخنرانی ده دقیقه وقت در نظر گرفته شد. کنگره در تالار رازی دانشکده پزشکی برگزار گردید و به جز پرچم ایران، پرچم کشورهای خارجی که چند تن از سخنرانان از آن جا به ایران آمده بودند نصب شده بود. در این کنگره ۳۹ تن از استادان خارجی و ایرانی سخنرانی کردند.

پس از پایان کنگره، متن کامل سخنرانیها در *یادنامه ناصر خسرو* در کتابی در حدود یک هزار صفحه از طرف دانشکده ادبیات و علوم انسانی به چاپ رسید. تقریباً همزمان با تشکیل این کنگره، دانشگاه تهران نیز مجلسی برای بزرگداشت ناصر خسرو در تهران برگزار کرد و چاپ جدیدی از *دیوان ناصر خسرو* که زیر نظر آقایان مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق تهیه شده بود منتشر ساخت.

\*\*\*

بدین ترتیب خاطرات این بنده در دانشگاه مشهد به پایان می رسد و پس از آن باید به خاطرات خود در دانشکده فنی آبادان (A.I.T) بپردازم.

\* مطالب مربوط به «کنگره جهانی ناصر خسرو» بایست پیش از این در بخش هفتم «خاطرات سالهای خدمت» (ایران شناسی، سال ۲۰، شماره ۱، بهار ۱۳۸۷) چاپ می شد.



«کنگره جهانی ناصر خسرو»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (۲۳ تا ۲۸ شهریور ماه ۱۳۵۳)  
جلسه افتتاحیه: از چپ به راست آقایان: دکتر ضیاءالدین سجادی، دکتر شکور احسن (پاکستان)، دکتر مهدی محقق، محمود فرخ، رونکوتی فیلیپانی (ایتالیا)، یحیی الخشاب (مصر)، ایرج افشار (در حال قرائت پیام دانشگاه تهران)، جلال منینی، عبدالغنی میرزایف (تاجیکستان)، محیط طباطبایی، عبدالامیر سلیم، نورانی وصال.

# نامه ها و اهل نظرها

بیگانگی» است. به هر حال، «از خود بیگانگی» یک واژه ترکیبی ست مرکب از سه جزء. ترکیب و ادغام اجزاء واژه های ترکیبی در قالب اسم یا صفتی که معنی آن فراسوی معانی جداگانه هر یک از اجزاء است، به کمک کاربرد خط تیره کوتاه (Hyphen) باید صورت بگیرد - «از-خود-بیگانگی» - که نه تنها از نظر شیوه نگارش ضروری ست، از جنبه کمک به خوانش این گونه ترکیبها و انتقال معنی به خواننده بسیار مفید خواهد بود. روشن نیست چرا به جای «مکانیزه، متافیزیک، و دکارت»، نویسنده محترم «میکانیزه، میتافیزیک، و دیکارت» نوشته است. این گونه تلفظ اقتباس از چه زبان غربی است؟ در توجه مسأله بسیار پیچیده تأثیرات متقابل «تسوارث و تریبیت»

مدیر محترم، جناب آقای دکتر متینی، با عرض سلام و ارادت، نامه پیوست را می فرستم که اگر صلاح و مناسب یافتید برای چاپ در بخش «نامه ها و اظهار نظرها» در نظر بگیرید. دکتر حمید صاحب جمعی ۸ فوریه ۲۰۱۰

از جنبه شکل زبان و محتوی اندیشه در مقاله جالب «از خود بیگانگی از نظر مولانا» (ایران شناسی، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۸، ص ۶۴۲)، می خواهم به چند نکته اشاره کنم. اصطلاح Alienation در متنهای مختلف به معانی مختلفی به کار برده می شود. در معنی ویژه ای که در این مقاله مورد نظر است، برگردان «بی خویشتی» پیشنهاد شده است که به نظر من رساتر و شایسته تر از «از خود



تأکید صرفِ جهان بینی مدرنیته بر واقعیت‌های عینی و تجربی به عنوان تنها باز نمود حقیقت و وازنش دریافت‌های ذهنی و عاطفی، و بیگانگی و انزوای فرد در برخورد با نظام‌های عظیم صنعتی و اقتصادی و تکنولوژیکی. بدین ترتیب، «بی خویشتی» اشاره به تجربه بسیار شخصی و خصوصی بیگانگی «خویشتن خویش» انسان با دنیای عینی، یا بیگانگی ما بین عناصر شکل دهنده شخصیت اوست، نه به معنی تضاد و تقابلی او با دیگران. از این گذشته تا آن جا که من با خبرم، پدیده ای به عنوان «بی خویشتن اشتراکی» (Collective alienation) که موجب «جنگ هفتاد و دو ملت» یا ستیز و ناسازگاری ما بین جوامع انسانی باشد وجود ندارد. از این رو، برای توجیه حالات عرفانی و متافیزیکی بزرگان چون مولوی، حافظ، سعدی، و دیگران باید در جستجوی اصطلاح مناسبتری بود.

چه تازه یا کهنه، قیاس تجربه ژرفِ «بی خویشتی» انسان با شترهای بارکشی که بی مزد و عایدی به کار گرفته می شوند (ص ۶۴۶) به راستی موجب شگفتی ست، و در واقع به منزله نوعی طنز و جوک باید آن را در نظر گرفت. شرط تجربه «بی خویشتی» مشروط به آگاهی از «خویشتن خویش» است، که ظاهراً شترها از آن محروم هستند؛ در حالی که نویسنده معتقد است که علت «از خود بیگانگی» شترها این است که از نقش خود در بارکشی «آگاه» نیستند! چگونه ممکن است ناآگاهی از «خود» موجب «از خود بیگانگی»

(Nature and nurture) - یا به قول نویسنده مقاله «بی رنگی و رنگ» - در ساخت شخصیت آدمی و این که کدام یک از این دو عامل چیرگی دارد، برخورد نویسنده سطحی و پُر از تناقض است. از یک سو می خوانیم که «... محتوی هستی او [انسان] ساخته و تابع اراده و عمل خود اوست و خود او در آن محتوی نقشی داشته...»؛ و از سوی دیگر این حکم که «... نوع رنگی که آنها [انسانها] دارند... نه فقط به میل و اختیار آنها نبوده، بلکه کاملاً وابسته به این که در چه مکان و زمانی تولدو تربیت شده اند، اتفاقی بوده...» به نظر نویسنده، بی رنگی مادرزادی مطلق «اصل مشترک» انسانیت است، و در جریان اجتماعی شدن است که تضادها و اختلافها شکل می گیرند و متظاهر می شوند. بر اساس این نظریه، حاصل رشد و پرورش در محیطهای تربیتی یکدست و یکپارچه موجب پیدایش جوامع انسانی یکدست و یکپارچه ای باید باشد - محققاً، هرگز چنین نیست.

به طور کلی، مفهوم «بی خویشتی»، به معنی ویژه امروزی آن در متن مکتبهای اگزیستانسیالیسم و فنومنولوژی، از اواخر سده نوزدهم میلادی به بعد در اندیشه فیلسوفانی چون کی یر کِگارد، هایدگر، و سارتر شکل گرفت. این مفهوم فلسفی اشاره به دلهره (Angst) زیستی انسان مدرن است در رو به رویی با واقعیت‌های اجتناب ناپذیری مانند نابسندگی ذهنی انسان در شناخت جهان هستی و پیوند و پیوستگی او با این جهان.

ظاهراً رسایی این ترکیب در افادهٔ دو عنصر «خود» و «بیگانه از خود» است که اساس نظری این مفهوم است، و بیت زیبای لسان الغیب ما زیباترین تعبیر آن است:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد\*  
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد... واضح است که در این بیت «دل حافظ»، به این دلیل که به آنچه خود دارد آگاه نیست و لذا آن را از بیگانه تمنا می کند، از خود بیگانه است. کلمهٔ «بی خویشتی» که جناب دکتر پیشنهاد کرده اند - صرف نظر از غرابت و رکاکت لفظی و نارسا بودن آن برای القای معنا و مخصوصاً دو عنصر مورد نظر در مفهوم در گوش شنونده، حداقل شوندهٔ عادی - در ادبیات ما گاهی به معنای «از خود بیخود شدن» در اثر جنبه های آنی و زودگذر و یا «رقص بَسمل» به تعبیری دیگر، به کار رفته است: حافظ در بیت دیگری از همان غزل می فرماید: بی خود از شعلهٔ پرتو ذاتم کردند\* باده از جام تجلی صفاتم دادند؛ در غزلی از امیر خسرو دهلوی می خوانیم: چه غوغا بود یارب اندر آن جایی که من بودم\* همه جا رقص بَسمل بود شب جایی که من بودم؛ و اشاره به همین رقص بَسمل است، بیان زیبای هاتف اصفهانی در ترجیع بند معروفش: پیر پرسید کیست این؟ گفتند\* عاشقی بقرار و سرگردان، گفت جامی دهیدش از می ناب\* گرچه ناخوانده باشد این مهمان، ساقی آتش پرست و آتش دست\* ریخت در ساغر آتش سوزان، چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش\* سوخت هم کفر از آن و

باشد؟ (ادامهٔ بحث در زمینهٔ «بی خویشتی» و وضع شترها به کلی نامعقول خواهد بود!) در توجیه این تجربهٔ عرفانی و متافیزیکی ژرف انسانی، آیا نویسندهٔ محترم نمی توانست به قیاس شایسته تری رجوع کند؟

دکتر حمید صاحب جمعی

\*

دوست دانشمند جناب دکتر متینی عزیز با احترام، از این که جناب دکتر حمید صاحب جمعی «قلم رنجه» فرموده و دربارهٔ مقالهٔ این جانب اظهار نظر کرده اند، سپاسگزارم.

من نوشتهٔ ایشان را با دقت خواندم. نکتهٔ اساسی که توجه مرا جلب کرد این است که ایشان به جای نگرش به «اسکلت ساختمان»، روی رنگ و شکل چند تا آجر آن انگشت نهاده اند، که البته اشکالی ندارد، ولی مشکل این جاست که این انگشت نهادنها هم به نظر ناقص این حقیر خالی از اشکال نیستند، و من نکاتی را دربارهٔ نقاط هفتگانه ای که ایشان ذکر کرده اند، به همان ترتیبی که در نامه شان آمده است، به عرض می رسانم.

اول اصطلاح Alienation (یا معادل تقریبی آن: Estrangement): به جز شادروان دکتر حمید عنایت که این اصطلاح را در ارتباط با فلسفهٔ هگل «واپوستگی» ترجمه کردند (و مرا با ایشان در این باره گفتگویی بود)، رایجترین ترجمهٔ این اصطلاح در زبان فارسی «از خود بیگانگی» (و گاهی «بیگانگی» خالی) است، و علت این رواج هم

لغت فارسی در دسترس ندارم، ولی در کتاب *المنجد* بنده تمام کلمات مشابه به جای کسره با یاء یعنی به صورت «میکانیزه» و امثال آن نوشته شده اند).

چهارم «سطحی و پر از تناقضات» بودن مقاله: متأسفانه جناب دکتر از تناقضات مورد اشاره فقط به یک مورد بسنده کرده اند: محتوای هستی انسان تابع اراده خود او بودن (قسمت III مقاله) یا اتفاقی صرف بودن آن (قسمت IV مقاله): خواندن منصفانه و کمی با دقت دو عبارت مورد ذکر در متن مقاله روشن می کند که جناب دکتر این قسمت را کمی سرسری خوانده و به زمینه کلی سخن یا مفاد گفته معروف که «الاشیاء تُعرف باضدادها» توجه نکرده اند؛ چه منظور از عبارت اولی اشاره به فاعلیت انسان است، به طور کلی، در سرنوشت خود در مقابل، و در رد، مکتب «جبریون» که می گویند در پس آینه طوطی صفتم داشته اند\* هر چه استاد ازل گفت بگو می گویم! ولی در قسمت دوم اشاره به عدم نقش و فاعلیت نوزاد است در جامعه پذیری (socialization) خود. تفاوت بین این دو گفته فکر نکم نیازی به تفصیل داشته باشد.

پنجم: داده های بیولوژیکی: ظاهراً جناب دکتر این جا به عبارت صریح و واضح در مقاله که می گوید «صرف نظر از داده های بیولوژیکی شان» (ص ۶۴۸، سطر ۶) اصلاً توجه نفرموده، و از زبان من نقل فرموده اند که گویا من گفته ام: «... پرورش در محیطهای تربیتی یکدست و یکپارچه موجب پیدایش

هم ایمان. در تمام این مثالها حالت مورد نظر با مفاد «از خود بیگانگی» متفاوت است، چه اولی صفتی ست موقت و ناشی از جذبۀ زودگذر، و دومی حالتی ست نسبتاً دائمی و پایدار.

دوم املائی کلمه «از خود بیگانگی»: این کلمه نه فقط در تمام دیکسیونرها بدون تیره نوشته شده است، منطقیاً هم چنین باید باشد، چه اضافه تیره در چنین حالاتی وقتی ضروری ست که معنای عبارت در صورت عدم آن تغییر یابد، و این جا چنین نیست، و لذا اگر به گفته معروف، «خیر الکلام ما قلّ و دلّ» پایبند باشیم، حذف تیره در این جا نه فقط اولی، بلکه واجب است.

سوم املائی کلمه «میکانیزه» و «میتافیزیک» و «دیکارت»: ظاهراً جناب دکتر «املا»ی کلمات در یک زبان را با «نقل تلفظ» کلمه ای از یک زبان به زبان دیگر (یا transliteration) یکی دانسته اند. آنچه فرموده اند درباره اولی ست نه دومی. زبان کُردی این مزیت را بر عربی و فارسی دارد که در آن علائم اعراب (زیر و زبر و پیش، فتحه و کسره و ضمه) مانند زبانهای لاتین به حرف تبدیل شده اند؛ و اگر قاعده «تجنب از غُموض»، یا پرهیز از ابهام و چند پهلویی، را به عنوان یکی از اصول «علم بلاغت» «یا هنجار گفتار» بپذیریم، مسلم است که مثلاً «میکانیزه» درست تر از «مکانیزه» است چه اولی را فقط یک جور می توان تلفظ کرد و دومی را سه جور. (من متأسفانه کتاب

می گیریم مرکب از مثلاً ۱۰ شتر الخ».  
پایان سخن:

عرض احترام و سپاس  
اسعد نظامی

۲۰ فوریه ۲۰۱۰، لاس ویگاس

\*\*\*

\*\*\*

### نفی دو گانه

ایران شناسی، شمارهٔ یک، بهار ۱۳۸۹

جناب آقای دکتر جلال متینی

مدیر مجلهٔ *ایران شناسی*

«...نه دانشگاهیان و نه اهالی سرشناس

مشهد از این انتصاب حسن استقبال نکردند.»

همان طوری که سرکار با تواضع خاص خودتان تصحیح این جمله را مورد تأیید قرار داده اید، به نظر این جانب نیز این جمله احتیاج به تصحیح دارد. دو نفی در یک جمله حداقل معنی آن را گنگ و خواننده را سر در گم می کند و گمان نمی کنم از نظر دستور زبان فارسی نیز مورد پذیرش باشد.

آقای بیژن نامور برای تأیید نظریهٔ خود به پنج نمونه از کلیات استاد بلاغت، شیخ سعدی اشاره می فرمایند که به نظر ایشان استاد فصاحت زبان فارسی نفی دو گانه را مجاب می دارد در حالی که سعدی در هیچ یک از پنج نمونهٔ مورد بحث ایشان از نفی دو گانه استفاده نمی کند. مقصود از نفی دو گانه نفی کردن یک فعل در دو موضع مختلف یک جمله است نه این که دو فعل مختلف را در یک عبارت با دو نفی ادا کردن.

جوامع انسانی یکدست و یکپارچه ای باید باشد». من تعجب می کنم که این استاد چگونه این حرف را به بنده نسبت داده اند. تمام سخن در این پاراگراف از یک حالت فرضی ست که در آن « داده های بیولوژیکی» نوزاد به هیچ وجه مد نظر نبوده اند، و در اصطلاح اهل آمار «تحت کنترل» بوده اند.

ششم پاراگراف ۲ در صفحهٔ ۲: باید اعتراف کنم که من این پاراگراف را چندین بار خواندم و چیزی از آن دستگیرم نشد. (به یاد دانشجویان خودمان در روزهای قبل از انقلاب در دانشگاه تهران می اقمم که بر اساس مفاهیمی «کلیشه ای» که در *کیهان و اطلاعات* از مارکسیسم خوانده بودند در کلاسها با استادان محاجه و جدال، و به قول شیخ اجل به جای برهان «قوی و معنوی»، «رگهای گردن» بود که «به حجت قوی» می کردند. شأن نزول عبارت «مارکسیسم کیهانی» رویدادهای آن روزهاست).

هفتم تشبیه انسان از خود بیگانه به شترهای بارکش: بی حوصلگی جناب دکتر این جا تجلی بیشتری دارد، که این تشبیه بنده را «به راستی موجب شگفتی» دانسته اند (ص ۳، سطر ۲). ظاهراً منشأ این شگفتی این است که ایشان به این عبارت کاملاً واضح و صریح بنده، یعنی «هر چند خارج از مقولهٔ ما» در همان جا توجه نکرده اند که گفته ام «به عنوان مثالی برای حالت اول - هر چند خارج از مقولهٔ ما، ولی روشن کنندهٔ لب قضیه به طور واضح و دقیق - کاروانی را در نظر

می نوش به خوشدلی، که دور است به جور  
در شماره ۱ بهار ۱۳۸۹، سال بیست و دوم  
فصلنامه/یران شناسی، صفحه های ۹۳ تا ۱۰۰،  
آقای بیژن نامور نقدی نوشته اند بر نقدی که  
جناب کیخسرو دیهیم در شماره ۱ سال بیست  
و یکم همین فصلنامه نوشته اند (ص ۴۱۱-  
بنابر نوشته آقای نامور)، بر جمله ای در یکی  
از نوشته های آقای دکتر جلال متینی، در  
شماره ۴ زمستان ۱۳۸۷، سال بیستم، صفحه  
۷۶۵، تحت عنوان «خاطرات سالهای خدمت.»  
نوشته حاضر نقدی ست بر نقد آقای نامور (با  
اجازه ایشان!)

در این که در زبانهای هند و اروپایی نفی  
مضاعف، یا نفی در نفی، یا نفی دوگانه کم و  
بیش (نه کمابیش!) وجود دارد، بحثی نیست.  
این ترکیب به ویژه در زبان محاوره بیشتر هم  
به کار می رود. حتی در زبان انگلیسی هم، با  
تمام تأکیدی که بر استفاده نکردن از آن  
می شود، باز هم - حداقل در زبان محاوره  
جملاتی چون I didn't say nothing و  
I didn't do nothing به کرات به گوش  
می خورد. این در گویش عامیانه نوعی تأکید  
است. به همین دلیل هم گاهی در کتب، اگر  
جملات کسی به همان زبان محاوره نقل قول  
شود، از این ترکیب استفاده می شود - مثل  
نوشته های سالینجر، هدایت و دیگران.

برخلاف زبان انگلیسی، در زبان فارسی،  
تحت شرایط خاص دستوری و نحوی، از نفی  
دوگانه استفاده می شود.<sup>۲</sup> مثلاً می گوئیم «هیچ  
کس نیامد؛» در حالی که در زبان انگلیسی فعل

موفقیت جناب عالی را در این خدمت  
فرهنگی آرزومندم.

با نهایت سپاس و احترامات فائمه  
دکتر میرهاشم ضیائی  
۱۳ خرداد ۱۳۸۹

\*

جواب آقای دکتر ضیائی

تذکر- و نه نظریه - من این بود که وقتی  
در جمله ای، مانند جمله آقای دکتر متینی، نفی  
دوگانه وجود دارد نباید گمان برد که فعل  
جمله در دو موضع مختلف منفی شده است؛  
بلکه فقط نفی روی فعل است که آن را منفی  
می سازد و نفی دیگر نقش متفاوتی در جمله  
بازی می کند. شواهدی هم که از حافظ و  
سعدی نقل کردم در تأیید همین نکته بود.  
مقصود از وجود نفی دوگانه در جمله نیز نه  
«نفی کردن یک فعل در دو موضع مختلف  
یک جمله» است - چون مشکل بتوان در زبان  
فارسی فعل یک جمله را در دو موضع مختلف  
منفی کرد - و نه ربطی به «دو فعل مختلف را  
در یک عبارت با دو نفی ادا کردن» دارد.  
تواضع خاص آقای دکتر متینی را نیز به کرات  
گواه عینی بوده ام.

با احترام  
بیژن نامور

\*\*\*

نقد اندر نقد!

در دایره سپهر ناپیدا غور  
جامی ست که جمله را چشانند به دور  
نوبت چو به دور تو رسد، آه مکن

اما جمله دوم ایشان، در مقابل، جمله ای کاملاً صحیح است؛ مع الوصف، همان گونه که آقای نامور گوشزد کرده اند، یک جمله ساده اخباری است و آن تأکیدی را که آقای دکتر متینی احتمالاً در نظر داشته اند (و از جمله بندی شان هم این گونه به نظر می آید) در بر ندارد.

کلمه ای هم در جمله آقای دکتر متینی نیاز به بررسی دارد؛ آن هم کلمه «حُسن» است در «حُسن استقبال». باید در نظر داشت که کلمه «استقبال» کلمه ای ست مثبت و از آن جا که «سوء استقبال» نداریم، اصولاً به این کلمه در این جمله نیازی نیست و تنها باید گفت: «...از این انتصاب استقبال نکردند.»<sup>۱</sup>

اما جای تعجب دارد که در هر دو نوشته، یعنی نوشته آقای دیهیم و نوشته آقای نامور، جمله بندی ای که می تواند از همه به نظر تأکیدی آقای دکتر متینی نزدیکتر باشد، و جمله صحیحی هم باشد، نیامده است. و آن جمله به این صورت است:

«... در حالی که نه دانشگاهیان از این

انتصاب استقبال کردند، (و) نه اهالی

سرشناس مشهد.»

می دانیم که، اگرچه در جمله سازی فارسی فعل در آخر جمله می آید، استثنائاتی هم در این قانون وجود دارد. مهمترین این استثنائات موارد تأکید است. مثلاً می گوئیم (و می نویسیم) «دربوش بزرگ پادشاهی ست / بود دانش

پرور و دانش پژوه»، «این کار کاری ست

بس دشوار»، و غیره. بنابراین نیازی نیست که فعل «(استقبال) کردند» یا «(استقبال)

در چنین جمله ای منفی نیست و گفته می شود nobody came / showed up. باید دانست که با واژه «هیچ» معمولاً فعل منفی ست: هیچ (چیزی) ندیدم؛ هیچ مگو! (عامیانه: هیچی نگو!)؛ و غیره.<sup>۲</sup> اما ترکیب نفی در نفی قوانین خاصی دارد که بدون توجه به آنها ترکیب جمله نادرست می شود. نمونه آن همین جمله مورد بحث آقایان دیهیم و نامور است. باید توجه داشت که جمله آقای دکتر متینی دست کم در زبان محاوره آن قدرها نادرست نیست، اما چون در زبان نوشتار، و بر مبنای انشاء صحیح فارسی، اشکال نحوی و ترکیبی دارد، می بایست حق را به آقای دیهیم داد و جمله آقای دکتر متینی نیاز به این داشته است و آن گونه که از نوشته آقای نامور بر می آید، نقد آقای دیهیم نا به جا نیست. خوشبختانه آقای دکتر متینی خود آن قدر فرهیخته و به ویژه خویشکار هستند که نقد آقای دیهیم را پذیرفته و حتی در مجله منعکس کرده اند، که خود جای بس ستایش و آفرین دارد.

و اما نیاز به گوشزد دارد که در میان

جملات پیشنهادی آقای دیهیم، جمله اول ایشان اصلاً روش جمله سازی فارسی را دنبال نمی کند و کاملاً تحت تأثیر زبان انگلیسی است. بدین معنا که در زبان فارسی به طور کلی این جمله سازی وجود ندارد. جمله ایشان به این صورت است:

«در حالی که نه دانشگاهیان و نه اهالی

سرشناس مشهد از این انتصاب حسن

استقبال کردند.»

به کسی گزندى برسد. یا به عبارت دیگر، سخنى سودمند بگو به امید آن (یا این که این تضمینى باشد) که با سخن غیر سودمند بر کسی گزندى نرسد.

ثانیا - و به همین دلیل- این جمله هم مانند جمله پیش نفي دوگانه در بر ندارد.

۳- مکن، ارچه می توانی، که ز خدمتم برانى/ نزنند سائلى را که در دگر نباشد

این جمله هم منفى در منفى نیست. معنای آن این است که سائلى را که چاره و ملجأ دیگری ندارد از در نمى رانند (یا به عبارت بهتر، شرط انصاف نیست که او را از در برانند).

ابیات ۳ و ۵ هر دو مربوط به مبحث «هیچ» است که به طور مختصر در پانویس شماره ۳ شرح آن آمده است.

کوروش انگالی

سالیانس، کالیفرنیا

ژوئن ۲۰۱۰

۱- «کمایش» در قیاس با «کماکان» عربی و غیره است، و نادرست؛ «کم و بیش» صحیح است. همین اصل در مورد کلمه «تبین» هم صادق است، که اخیراً گاهی به خطا «تبین» نوشته می شود، در قیاس با «تعیین». برخی از اینها در سالهای اخیر به اغلاط مصطلح تبدیل شده است، مانند «درد و دل» به جای «درد دل»، «گفتگو» به جای «گفت و گو» و حتی «فارق» به جای «فارغ» که با بر سر کار بودن عوام در رژیم معاصر متأسفانه حتی در روزنامه ها و مجلات و به ویژه مراجع الکترونیکی هم نفوذ کرده است. (مسأله اینترنت و اثر آن بر نوشته های فارسی از طریق استفاده کنندگان کم دانش خود مبحثی بسیار مهم است که در جای خود نیاز به بررسی ژرف دارد.) شرط خردمندی ست که دانش

نکردند» در آخر جمله آورده شود؛ به ویژه در حالت تأکید مورد نظر آقای دکتر متینی.

پی نوشت:

ابیات نمونه ای هم که آقای نامور از سعدی آورده اند جای کمی بررسی دارد:

۱- نخواهد تو را زنده این خود پرست / مبادا که نقدش نیابد به دست

این جمله نفي دوگانه در بر ندارد. کلمه «مبادا» هم مانند «هیچ»، بر مبنای معنای مورد نظر، می تواند با فعل مثبت و یا منفى به کار رود. در استفاده از «مبادا» اگر گوینده «بخواهد» اتفاقى بیفتد، فعل منفى ست؛ اگر گوینده «نخواهد» که اتفاقى بیفتد، فعل مثبت است؛ مثال ۱- فعل منفى: مبادا که نقدش نیابد به دست (سعدی)؛ یعنی این شخص خواستش این است که نقد به دستش بیاید؛ بنابراین نگرانی او آن است که «مبادا» این نقد به دستش نیاید. مثال ۲- فعل مثبت: مبادا به دیدن او بروی، که کار خرابتر خواهد شد. یعنی گوینده/ نویسنده می خواهد که شخص مخاطب به دیدن شخص مورد گفتگو «نرود».

۲- بگوی آنچه دانى سخن سودمند/ وگر

هیچ کس را نیاید گزند

اولاً «وگر» جای تأمل دارد و احتمالاً کلمه «مگر» است، یعنی «به امید آن که...» زیرا «وگر» یعنی «حتی اگر»، که بدان معنا نخواهد بود که نویسنده آرزویش این است که دیگران را از این سخن گزندى «برسد!» و این غیر منطقی به نظر می آید. این جمله یعنی سخن سودمند بگو تا مبادا با سخن غیر سودمند

و جواب آقای کورش انگالی:

من هیچ گونه ایرادی بر «مبنای انشاء صحیح فارسی، اشکالات نحوی و ترکیبی» جمله به کار برده شده توسط آقای دکتر متینی، با دو جمله پیشنهادی آقای دیهیم برای جایگزینی آن، نگرفته‌ام؛ و در صدد تصحیح آن جمله‌ها برنیاورده‌ام؛ و یا یکی از جمله‌ها را بر دیگری ترجیح نداده‌ام؛ و نقد آقای دیهیم را نیز «نابه‌جا» نخوانده‌ام. تنها ایراد من این بود که این سه جمله معنای یکسانی را ارائه نمی‌کنند و نمی‌توانند جایگزین یکدیگر بشوند؛ و فقط آقای دکتر متینی ست که می‌تواند تعیین کند کدام جمله بهتر می‌تواند نقطه نظر ایشان را تأمین نماید. اکنون که آقای کورش انگالی جمله چهارمی را پیشنهاد می‌فرماید «که می‌تواند از همه به نظر تأکیدی آقای دکتر متینی نزدیک تر باشد، و جمله صحیحی هم باشد» لابد به «نظر تأکیدی» آقای دکتر متینی اشراف دارند؛ که در این صورت البته جمله پیشنهادی ایشان ارجح است.

درباره نگرانی به جای ایشان از کاربرد واژه‌های «مصطلح» به جای واژه‌های «صحیح»، نباید فراموش کرد که «صحیح» امروز «مصطلح» دیروز و «مصطلح» امروز «صحیح» فرداست؛ ولی البته این واقعیت نباید بهانه‌ای برای غلط نویسی ما بشود. به همین جهت با تشکر از ایشان من دیگر واژه ترکیبی «کمابیش» را در نوشته‌های خود به کار

نخواهم برد.

پژوهان محترم از استفاده از این واژه‌های نادرست دوری جویند و شکل صحیح را به کار برند. چند سال پیش بر روی جلد یکی از مجلات «وزینه» که در ایران منتشر می‌شود، در کنار عکس خانم نیکی کریمی - بازیگر سینما - نوشته شده بود «نیکی کریمی، گمشده در قیاب» (به جای «غبار»). در شرایط حاضر زبان فارسی با حملات شدید کم‌سوادان و عوام دست‌اندرکار در خطر نابودی است؛ بنابراین فرهیختگان محترم وظیفه دارند که فارسی را صحیح بیاموزند و صحیح به کار برند. باید توجه داشت که ایران عزیز ما حتی با تغییر نقش پرچمش هم از بین نمی‌رود، اما با لطمه‌های جبران‌ناپذیری که این روزها به دلیل تنبلی و بی‌توجهی بر زبان و فرهنگش وارد می‌شود، امکان دارد خدای نخواست به زودی از صفحه روزگار محو شود و، به قول آقای نامور، خدای نکرده سر از موزه‌ها درآورد. بیایید تا ما در این بی‌توجهی و تنبلی شریک نباشیم.

۲ - لطفاً توجه بفرمایید که در تمام این نوشته‌بنده کلمه نحو را در مقابل syntax انگلیسی به کار می‌برم و ربطی به نحو عربی ندارد. گاهی بر مبنای مبحث، از کلمات و اصطلاحات دیگری، مانند «جمله‌سازی»، «جمله‌بندی»، «انشاء» و غیره استفاده شده است، که به دلیل روشنی، نیازی به توضیح ندارند.

۳- «هیچ» واژه خاصی ست و نحو خاص خود را دارد، مع الوصف گنجاندن آن در بحث حاضر کمی نابه‌جاست. تنها به عنوان مثال، وقتی که «هیچ» و یا ترکیبات آن مثل «هیچ کس»، «هیچ گاه» و غیره، در کنار «آیا» و یا به جای آن (و در جمله‌سؤالی) به کار رود، بسته به معنای مورد نظر، فعل جمله می‌تواند مثبت یا منفی باشد؛ مثل: آیا او را هیچ دیده‌ای؟، آیا پاریس را هیچ گاه ندیده‌ای؟، هیچ به این مسأله فکر کرده‌ای؟، هیچ به این مسأله فکر نکرده‌ای؟، و غیره. جنبه تأکیدی آن را هم آقای نامور در نوشته خود آورده اند (از من مه‌رس ← هیچ از من مه‌رس).

۴ - مگر این که دانش این حقیر احاطه لازم را نداشته باشد.

۵ - به پی‌نوشت شماره ۳ در بالا رجوع شود.



می کنند. البته باید توجه داشت که نفی بر سر فعل کمکی هم در جمله می آید مانند: «او نخواهد رفت» و یا «نامه ها هنوز فرستاده نشده است.» بنابراین قاعده نفی در زبان فارسی بدین ترتیب است که در یک گروه فعلی نفی بر سر هسته گروه فعلی می آید. حال اگر گروه فعلی دارای یک فعل اصلی باشد، فعل اصلی نفی می شود ولی اگر در گروه فعلی یک فعل کمکی هم به کار رفته باشد آن فعل کمکی هسته قرار می گیرد و نفی می شود.

با سپاس و ارادت

ابوالقاسم سهیلی

گینزبرگ مری لند

\*\*\*

\*\*

#### تصحیح یک اشتباه

در «خاطرات سالهای خدمت (۱۵) در دانشگاه مشهد»، (سال ۲۲، شماره ۱، بهار ۱۳۸۹، سطر آخر، صفحه ۱۷۷)، نام «احمد توکلی» را به «حمید توکلی» تصحیح فرمایید.

جلال متینی

نکته آخر آن که در زبان انگلیسی معمولاً نفی افعال توسط افعال کمکی (be, do, have, will, may,...) صورت می گیرد و بنابراین در جملات با فعل منفی در اکثر اوقات دو فعل وجود دارد و این خصوصیت مقایسه جملات با افعال منفی انگلیسی با فارسی را دشوار می سازد.

با احترام بیژن نامور

\*

تذکر آقای کورش انگالی در مورد نادرست بودن عبارت "حسن استقبال" کاملاً صحیح است. با تشکر از یادآوری ایشان.

جلال متینی

\*\*\*

جناب آقای متینی

با احترام

تقاضا دارم این یادداشت را در مجله چاپ فرمایید.

آقای بیژن نامور در مقاله «نفی دوگانه» در شماره ۱، بهار ۱۳۸۹ نوشته اند که فارسی زبانان مفهوم نفی را همیشه از نفی ای که بر سر فعل است و در آخر جمله می آید استخراج



# *ENCYCLOPÆDIA IRANICA*

Edited by  
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies  
Columbia University

**Volume XV**  
Fascicle 4 Published:  
KAFIR KALA—ḲAMSA OF JAMĀLI

Fascicle 5 in Press:  
ḲAMSA OF JAMĀLI—KRRĀMIYA

Published by  
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION  
New York

Distributed by  
EISENBRAUNS INC.  
Winona Lake, Indiana  
(574) 269-2011

Please visit our website at  
**[www.iranica.com](http://www.iranica.com)**

designed to transcend the boundary of Persian per se and compare it with other languages in terms of certain grammatical categories, as in typological frameworks, or compare Persian with other languages in terms of their parameters within the framework of Principle & Parameters.

## 28 April 224 AD

(2)

Bizhan Shahmoradi

The first part of this detailed article was published in a previous edition of *Iranshenasi*; this is the second part and the third will be published in the next edition of the journal. It examines the creation, four-century rule, and end of the Sasanian dynasty in Iran. The title refers to the date of the dynasty's founding.

28 April is the day of the last battle between Ardavan V, the last of the Arsacid emperors, and Ardeshir I, who considered himself emperor of Iran. The battle ended in favor of Ardeshir. Shahmoradi writes that Sasanian rule lasted more than four centuries and, according to the author, not only brought about noteworthy advances during its own era, but also has impacted political, cultural, and social affairs of today. One of the questions is why had the Sasanians overthrown the successful Arsacid dynasty, which had ruled more than five centuries? Did Iranian society at the time need such an upheaval? After examining the various achievements of the Sasanians, the author asks: Why did they fall? He answers this question in detail.

Tajiks were decorated, he writes, but there was no sign of the cloth with the seven things that begin with the letter "s." There was however a cloth containing a number of local breads and foodstuffs like goat head stew and chocolate. The inhabitants of the village dusted the right shoulder of guests with flour as a sign of hope and a blessing. It should be noted that Mao in the 1950s ordered all Tajik schools to be closed and that schools with Uyghur medium of instruction take their place. Despite the change in language, No Ruz is still celebrated in the region.

## The History of the Description of Persian Grammar \*

A. Soheili

The history of Persian grammar may be divided into the following periods, based on the grammarians' theoretical approach and the analysis thereof:

1. **Initial Period.** Comparison of Persian and Arabic alphabets plus some scattered information about morphological topics and derivations.
2. **Formative Period.** Traditional grammars, with a simple outline consisting of a description of Persian alphabet, parts of speech, kinds of sentences, and analysis and synthesis.
3. **Evolving Period.** Comprehensive traditional grammars with descriptive adequacy, exploring new areas and reconstructing some older categories.
4. **Modern Period.** Modern grammars with both descriptive adequacy and explanatory adequacy, based on modern linguistic theories such as, Structural Grammar, Transformational Grammar and Government @ Binding.
5. **Universal Period.** The grammars written in this period are chiefly

\* The abstract is prepared by the author.

their promotion of the idea of Iranian (Aryan) superiority over the Arabs (Semites) appears all the more absurd. The contradiction seems to have escaped the notice of most Iranians, many of whom share this circumstance.

A common byproduct of this fake racial identification is an even more bizarre anti-Islamism that expresses itself in *Shāhnāma* studies by alleging that Ferdowsi was either not a Muslim, or if he was one, he hated Arabs and Turks. The rest of the paper presents evidence from the *Shāhnāma* and the ancillary texts of the period in opposition to this view.

## No Ruz at Persepolis and Kashghar

Jalal Matini

This brief article focuses on how No Ruz (New Years) has been celebrated in what constitutes Iranian territory today and how it was celebrated in lands that had been in what is known as greater Iran. The author points out that No Ruz had never been a religious holiday, however over the years, zealous Muslims have tried to eliminate it as one of the holdovers from the “Period of Ignorance” (i.e. before Islam). During the time of Stalin, they also tried to suppress the holiday because it was seen as a manifestation of religion in the Central Asia of the Soviet empire. In Turkey also up until ten or fifteen years ago, they stopped the Kurds from celebrating No Ruz. In the Islamic Republic of Iran authorities have tried to substitute the Muslim holiday Eid-e Ghadir-e Khom, the day when Shiis believe the Prophet Mohammad named Ali as the leader of the community. This year a number of Iranian youth went to the tomb of Cyrus at Parsagard and bombarded the tomb with flowers at the time of the vernal equinox (the beginning of the No Ruz holiday).

No Ruz is also celebrated in Kashghar, now called Tashkurgan and located within the present boundaries of China. At the beginning of spring the exiled Iranian film director, Hossein Khandan, climbed the Himalayas to see the No Ruz festivities in Tashkurgan. The houses of the

## Iran, Islam, and the Illiterate Intelligentsia\*

Mahmoud Omidshalar

This paper addresses several common misconceptions held by educated Iranians about their “racial” identity. Professor Iraj Afshar refers to these people, most of whom have no real grounding in Persian history and culture, by the term: *roshanfekr-e cĀmi*, which has been translated here as the “Illiterate Intelligentsia.”

The most prevalent of these misconceptions is rooted in the notion that Iranians are “Aryans” and as “Aryans” they are inherently superior to the Arab “Semites” and Turkish peoples of the Middle East. This vulgar racial notion has been adopted from the West where it has a lingering and horrific history that continues on its crimson course under less benign labels as of this writing. Because Iran has been an Oriental Empire during most of her long history, and because such empires functioned as a political amalgamation of diverse populations of different ethnicities, languages, and religions, Iranians have always been a mixed group. Racial consciousness of the European/American variety never existed in Iran, and there is no need to import it. The paper argues that the crude racial self-definition of the Iranian “Illiterate Intelligentsia” has no basis in our classical literature or history. What’s more, most of us don’t know what ethnic or religious group we descend from. We neither know whether our ancestors were Arab, Turkish, or Hindu, nor do we know if they were Zoroastrians, Christians, Jews, Buddhists, or were practicing another of a thousand creeds that were prevalent in our ancient land.

The most bizarre expression of the notion of “Iranian purity” is the group of 20th century historians and scholars who promoted the idea, and who sported the word *sayyid* in their names (e.g., Sayyid Ahmad Kasravi). Needless to say the designation *sayyid* implies that somewhere in these people’s background there lived an Arab ancestor; and therefore,

\* The abstract is prepared by the author.

remember that the poet's surviving works were compiled after he returned from his travels and had gravitated toward Ismailism. We possess next to nothing of the poetry he wrote in his young manhood. Naser Khosrow dedicated all the praise poetry of the second period of his life to the Fatimid Caliph al-Mustansir (1036-94). After the poet adopted

Ismailism in Egypt, he was appointed the "Proof of the Region of Khorasan" (Hojjat-e Jazireh-ye Khorasan), in charge of proselytizing there. Most of the people and rulers in Khorasan and Transoxiana were Sunnis. When Naser Khosrow returned to Khorasan and started his mission, he met with severe opposition from all sides. He was forced to leave his home town and flee to Yomgan, where he lived out the rest of his days composing poems in favor of Ismailism and against the Sunni opposition.

Generally those who have approached the topic of his panegyrics imagine that Naser Khosrow was opposed to panegyrics, based on the following verse:

I am not one to cast precious poetic pearls before swine.

But the fact is that he did write praise poetry and this poetry in its diction and exaggerated fawning is in no way different from the panegyrics of other court poets. One difference between Naser Khosrow and court panegyrists was that the latter wrote praise poetry in the expectation of money or gifts from their patrons, while he praised al-Mustansir out of firm belief and devotion. Another difference is that most of the Persian panegyrists were Sunni and would never praise the Abbasid Caliph. Naser Khosrow called on the Fatimid Caliph to bring his army to Khorasan and give the Sunnis what they deserved.

Then there is this question: if the other panegyric poets had written praise poetry the way Naser Khosrow did (given the fact that most of the inhabitants of Khorasan and Transoxiana were Sunni) would the political independence of Iran, which had started under such men as the Saffarid Yaqub b. Layth, have reached perfection the way it did?

## Abstracts of Persian Articles<sup>\*</sup>

### Naser Khosrow and Panegyric Poetry

Jalal Matini

Naser Khosrow (1004-88), the poet from Khorasan and a zealous Ismaili preacher and proselytizer, occupies a high position among Persian poets and writers. This article examines Naser Khosrow's panegyric poetry and compares it to the court poetry of other panegyrists, especially the epithets for his patrons. The author also considers this point: what social, national, and political questions would be raised by Iranians if panegyrists of the previous ages had chosen the kind of people to praise that Naser Khosrow chose.

We know from verses in his collected works that prior to making a seven-year journey in 1045 to Mecca, Egypt (where he turned to Ismailism), and to other places, Naser Khosrow was a panegyrist. He occupied a high position in the Ghaznavid and Seljuq courts. We must

<sup>\*</sup> All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.





# Contents

Iranshenasi  
New Series  
Vol. XXII, No. 2, Summer 2010

## Persian

Articles	189
Selections	313
Book Reviews	324
Short Reviews	339
Memoirs	355
Communications	376

## English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Naser Khosrow and Panegyric Poetry	11
Mahmoud Omidsalar	Iran, Islam, and the Illiterate Intelligentsia	13
Jalal Matini	No Ruz at Persepolis and Kashghar	14
A. Soheili	The History of the Description Of Persian Grammar	15

# *Iranshenasi*

A JOURNAL  
OF IRANIAN STUDIES

New Series

**Editor :**

Jalal Matini

**Associate Editor :**

(in charge of English Section)

William L. Hanaway  
University of Pennsylvania

**Book Review Editor :**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**

Peter J. Chelkowski,  
New York University  
Djalal Khaleghi Motlagh,  
Hamburg University  
Heshmat Moayyad,  
University of Chicago  
Roger M. Savory,  
University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub  
Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi  
P.O.Box 1038  
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A  
Telephone : (301) 279-2564  
Fax : (301) 279- 2649

**Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$55.00 for individuals,  
\$45.00 for students, and \$140.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$19 for Canada, \$42 for other countries

# *Iranshenasi*

**A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES**

**New Series**

---

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini

Mahmoud Omidsalar

Bizhan Shahmoradi

A. Soheili